



اعلامیه - گروه آزادی کتاب و اندیشه
فرهنگ پرورشی و هنر پرورشی
ناشر: سرکنشده احمد شاملو
مکان: ارضی در ایران
تهران - کنفدراسیون
طبعه کارگر ایران



شماره ۶

کندوکاو، شماره ۶

پائیز ۱۹۷۷

۲	مسأله ارضی در ایران	الف-ر
۲۳	بررسی انتقادی	رازی
	طبقه کارگر ایران: بررسی شرایط، اختناق و مبارزات آن	
۳۱	« کمیته ضد اختناق در ایران »	
۴۷	فرهنگ پرولتری و هنر پرولتری	لئون تروتسکی
۵۵	اعلامیه « گروه آزادی کتاب و اندیشه »	
	نامه سرگشاده به نویسندگان و روشنفکران جهان	
۷۶	احمد شاملو	
۷۸	تلاشی انجمن لندن: نمونه ای از بحران کنفدراسیون	
۸۵	بحران کنفدراسیون و طرح اولیه برنامه دفاعی	

آدرس:

KANDOKAV
c/o The Other Bookshop
328 Upper Street,
London N1.

حساب بانکی

Olivier Pavillon
Compte Courant no. 774 731.4
Credit Foncier Vaudois
Place Chauderon 8,
Lausanne, SUISSE

مسأله ارضی در ایران

ورزی ۴/۳ درصد) البته در منابع دولتی این رشد تا ۲ الی ۳ برابر ارقام فوق گزارش داده می شود. بطور مثال بنا بر گزارش های سالانه بانک مرکزی ایران رشد بخش کشاورزی [رشد ارزش افزوده بقیعت ثابت] در دوره برنامه چهارم بطور متوسط سالانه ۴ درصد و در چند سال اخیر بقرار زیر بوده است:

جدول شماره ۱ -

سال	درصد رشد نسبت به سال قبل
۱۳۵۱	۸٪
۱۳۵۲	۸/۵٪
۱۳۵۳	۶٪
۱۳۵۴	۸/۶٪

ولی نگاهی به ریز ارقام تولید برخی از محصولات عمده کشاورزی حتی بنا به گزارش های خود دولت، تصویر واقع بینانه تری از رشد کشاورزی بدست می دهد:

جدول شماره ۲ -

مقدار تولید به هزار تن	۱۳۳۹	*۱۳۵۳	رشد ۱۴ ساله	متوسط رشد سالانه
گندم	۲۹۲۴	۴۷۰۰	۶۰٪	۳/۴٪
جو	۸۰۹	۸۶۳	۷٪	ناچیز
برنج	۷۰۹	۱۳۱۳	۸۵٪	۴/۵٪
پنبه (وش)	۳۲۸	۷۱۵	۱۱۸٪	۵/۷٪
چغندر رقند	۷۰۶	۴۳۰۰	۵۰۹٪	۱۳/۷٪
دانه های روغنی	۸	۷۹	۸۸۷٪	۱۷/۷٪
گوشت قرمز	۲۳۳	۴۶۸	۱۰۱٪	۵/۱٪
گوشت طیور	۱۶	۹۸	۴۹۴٪	۱۳/۵٪
تخم مرغ	۴۰	۸۹	۱۲۲٪	۶٪
شیر	۱۶۶۷	۲۳۰۰	۳۸٪	۲/۳٪

* آخرین گزارش بانک مرکزی که در زمان نوشتن در اختیار بود متعلق به سال ۲۵۳۴ (۱۳۵۴) است؛ ولی ارقام مربوط به محصولات کشاورزی سال ۱۳۵۴ در این گزارش "تخمینی" اند و نه "قطعی".

یعنی بنا بر گزارش های خوش بینانه خود منابع دولتی رشد سالانه تولید محصولات نظیر گندم و برنج بزحمت از رشد سالانه جمعیت بیشتر بوده؛ تا چه رسد به رشد سالانه مصرف مواد غذایی رنه دومون Rene Dumont، کارشناس فرانسوی در گزارش خود درباره وضعیت کشاورزی ایران رشد تولید گندم را سالانه یک درصد و رشد تولید جو را منفی تخمین می زند. کندا H. Kaneda در گزارش مقدّماتی خود به سازمان بین المللی کار رشد تولید محصولات زراعی را سالانه ۳ درصد و رشد تولید محصولات دامی را سالانه ۱/۵ درصد گزارش می دهد. بهر حال روشن است که بجز در برخی محصولات (نظیر چغندر رقند و دانه های روغنی) بقیه کشاورزی ایران "منقلب" نشده و از رشد "شاهانه ای" برخوردار نبوده است. تغییر ایران از صادرکننده مواد غذایی در مجموع به واردکننده مواد

۱ بحران کشاورزی

صحبت از "بحران کشاورزی"، "کمبود مواد غذایی"، "خطر قحطی در دنیای سوم" و عناوینی مشابه در سالهای اخیر در اکناف گوناگون - از کنفرانس های سازمان خواربار و کشاورزی گرفته - تا بانک جهانی و نشریات بورژوازی غرب، و حتی نشریات ایران از قبیل تهران اکونومیست، و البته مطبوعات اپوزیسیون که دیگر جای خود دارد - زبان زد همگان بوده؛ بخصوص در سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴ که خشکسالی در برخی از کشورهای شبه مستعمره مزید بر علت شد و اما مزاده "انقلاب سبز" نیز بی کرامات از آب درآمد؛ هزاران هزار انسان از بی غذایی و قحطی در یک گوشه از دنیا می مردند در حالی که در گوشه ای دیگر "کوه های کره" و "دریاچه های شراب" انبار شده بود (و میلیونها جوجه بازار نیامده منهدم می شد که مبادا قیمت ها پائین بیاید و از غله اضافه برای خوراک دام استفاده می شد) - در چنین شرایطی که غیرعقلانی بودن و غیر انسانی بودن نظامی که بر پایه کسب حداکثر سود استوار است عریان شده بود؛ بار دیگر "صحبت" درباره "بحران کشاورزی" گل کرد. مقامات محترم بین المللی، سازمان ملل متحد، سازمان خواربار و کشاورزی و بانک جهانی به تشکیل کنفرانس ها و سمینارهای متعدد دست زدند تا "ببینند" که ریشه این بحران چیست و چه باید کرد؟ در نظر اول شاید چنین بنظر بیاید که بحران اساساً بحران کمبود تولید مواد غذایی است. بخصوص در اغلب کشورهای شبه مستعمره و منجمه ایران، ابتدائی ترین شکل بروز بحران چنین می نماید. مطابق گزارش هایی که توسط سازمان خواربار و کشاورزی تهیه شده؛ از میان کشورهای "در حال توسعه":

۳ کشور میزان رشد سالانه تولید مواد غذایی شان منفی است؛
۲۶ کشور میزان رشد سالانه تولید مواد غذایی شان از میزان رشد سالانه جمعیت شان کمتر است؛
۱۵ کشور میزان رشد سالانه تولید مواد غذایی شان از میزان رشد سالانه جمعیت شان کمی بیشتر است؛
و فقط ۲۹ کشور میزان رشد سالانه تولید مواد غذایی شان از میزان رشد سالانه مصرف داخلی غذا بیشتر است.

تازه در میان این گروه آخری بسیاری از کشورهای صادرکننده اغلب يك ماده غذایی هستند و رشد کل تولید کشاورزی اغلب صرفاً بمعنی رشد این محصول ویژه است: نظیر برزیل (قهوه)، باربادوس (شکر)، قبرس (مرکبات)، کشور ساحل عاج (قهوه و کاکائو).

رشد سالانه محصولات کشاورزی ایران توسط منابع بین المللی بین ۲/۵ الی ۳/۵ درصد برآورد شده است (بنا به سازمان بین المللی کار حدود ۲/۵ درصد، بنا به سازمان خواربار و کشاورزی

۱ - این ارقام بر مبنای جدول شماره ۵ ضامم جزوه زیر محاسبه شده:

Transnational Institute, Report on World Hunger: Causes and Remedies, 1974.

ج ۵- تولید کل گندم در جهان - به میلیون تن

۱۵۹/۷	۱۹۴۹-۵۰
۲۲۶/۲	۱۹۵۶-۵۷
۲۳۹/۶	۱۹۶۳-۶۴
۳۱۶/۰	۱۹۷۰-۷۱
۴۰۹/۵	۱۹۷۶-۷۷

(مأخذ: قاینشپال تایمز، ۱۱ دسامبر ۱۹۷۶)

بین سالهای ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۲ دقیقاً بعثت رشد تولید گندم در سالهای قبلی و اشباع تولید بود که در کشورهای عمده صادر کننده غلات، بویژه کانادا و ایالات متحده آمریکا، عمداً از سطح زیر کشت گندم کاسته شد تا اشباع تولید منجر به سقوط قیمت گندم در بازار جهانی نشود و از حجم ذخائر انبار شده گندم کاسته شود. اگر کانادا، استرالیا، آرژانتین و ایالات متحده آمریکا همان سطح رشد کشت گندم در سالهای قبل را حفظ کرده بودند در دوره ۱۹۶۹-۷۲، بر محصول کل جهانی ۹۰ میلیون تن دیگر اضافه میگشت؛ بدون این اضافه محصول نیز هنوز کل ذخیره صادر کنندگان گندم در سال ۱۹۷۲-۷۳، ۲۹/۰ میلیون تن بود، حال آنکه برای رفع "قحطی" در هندوستان، بنگلادش، تانزانیا، و کشورهای ساحل در این سال ۱۲ میلیون تن گندم کفایت می کرد. ولی از نظر صادر کنندگان گندم زندگی یا مرگ انسان هائی که قادر به پرداخت "بهای مناسب" برای گندم نباشند علی السویه بود: در سومین کنفرانس جهانی خواربار در رم پیشنهاد سازمان خواربار و کشاورزی ملل متحد بر اختصاص ۱۸ الی ۱۲ میلیون تن گندم بمنظور کمک به کشورهای ناهمراه رد شد ۳.

دوم آنکه حتی در ایران هم، که بعداً ریشه های اساسی و موانع اصلی رشد کشاورزی آن را خواهیم دید، هم اکنون در آن رشته هائی که در دهه پیش بیش از همه از رشد کشاورزی کاپیتالیستی برخوردار بوده اند همین نوع بحران مشاهده می شود: در سال ۱۳۵۴ از سطح زیر کشت پنبه صد هزار هکتار (۲۶ درصد سطح جهانی کاسته شد و تولید پنبه در این سال نسبت به سال قبل ۳۴ درصد کاهش یافت. در همین سال اولین بحران شدیدی در تولید در مرغداری منجر به ورشکستگی بسیاری از مرغداران جزء گردید. تهران اکونومیست ۲۳ اسفند ۱۳۵۴ از باقرزاده [مدیر مرغداری- های مرگ، زربال، و چندین کارخانه مربوطه نظیر چینه ساز (تهیه کننده غذای مرغ)، گروه ایفا (ایجاد ستاد خدماتی از لحاظ پرسنل برای مرغداری ها)، ...] چنین نقل می آورد که "در سال ۱۳۵۴ قریب یک میلیون جوجه مرغ را به واسطه کمی کشت بازار [!] معدوم کرده ایم ..."

اگر در کشورهای شبه مستعمره وضع بحرانی فعلی، به روز "قحطی" در میان اشباع تولید و فقر وسیع توده های روستائی از نوع قحطی ها و بحران های دوران ماقبل کاپیتالیستی (اساساً کمبود تولید ارزش مصرفی، بعزل طبیعی [خشکسالی، و آفت] یا بعزل اجتماعی [نظیر جنگ]) نیست، ولی در عین حال عمدتاً از نوع بحران اشباع تولید کاپیتالیستی - که در سطح جهانی شکل اساسی بروز بحران است - هم نیست (شکل بروز آن عمدتاً قلت تولید می نماید) پس ریشه های اساسی آن کدامند؟

۳- برای بحث مفصل تر این سؤال خواننده را به مقاله زیر رجوع می دهیم:

A. Udry, "The profits of famine," INPRECOR, No. 16-17, January 1975, pp.56-64.

غذائی (بخصوص غلات) از سال ۱۳۴۹-۵۰ بعد و رشد سریع این واردات شاخص دیگری است که مؤید رشد بطی کشاورزی است: کل واردات مواد غذایی ایران بین ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۳ از ۱۸/۵ میلیارد ریال به ۷۶/۲ میلیارد ریال رشد کرده و برای سال ۱۳۵۴ تا ۱۳۰ میلیارد ریال تخمین زده شده است. تنها واردات گندم، جو، برنج و سایر غلات در همین دوره از ۶/۴ میلیارد ریال به ۳۲/۴ میلیارد ریال رسیده است (مأخذ: آمار بازرگانی خارجی ایران برای سالهای مربوطه) ۴.

نظیر همین تغییر برای اکثر کشورهای شبه مستعمره در دهه های اخیر مشاهده شده است:

ج ۳- شاخص حجم واردات و صادرات کشاورزی کشورهای "در حال توسعه" ۱۰۰ = ۱۹۵۷-۵۹

۱۹۶۷	۱۹۶۵	۱۹۶۰	۱۹۵۵
۱۰۶	۱۱۲	۱۰۱	۱۰۸
۱۴۵	۱۴۱	۱۱۶	۷۹
-۳۹	-۲۹	-۱۵	+۲۹

(مأخذ: Peter Dörner, Land Reform and Economic Development, p.87.

ج ۴- موازنه واردات و صادرات غلات - به میلیون تن

۱۹۷۳	۱۹۶۰	۱۹۴۸-۵۲	۱۹۳۴-۳۸
-۴	-۷	صفر	+۱
-۳۹	-۳۴	-۶	+۲
+۸۸	+۳۹	+۲۳	+۵

(مأخذ: A. Udry, "The Profits of Famine," INPRECOR, (No.16-17, January 1975, p.60.

همانطور که اشاره شد در وهله اول بحران "کشاورزی" در کشورهای شبه مستعمره بشکل بحران قلت تولید محصولات کشاورزی، بخصوص غلات، بروز کرده است. هدف این مقاله روشن کردن ریشه های این بحران در ایران (که اساساً فرقی از این لحاظ با ریشه های این بحران در اکثر کشورهای شبه مستعمره ندارد) و نشان دادن این امر خواهد بود که چرا این بحران بشکل بحران قلت محصولات کشاورزی بروز می کند. ولی قبل از وارد شدن به بحث اصلی روشن کردن چند نکته مفصلی لازم است.

اول آنکه اگر سؤال محصولات کشاورزی را در سطح کل جهان در نظر بگیریم بحران "کشاورزی" را بهیچ عنوان نمی توان بحران قلت تولید محصولات کشاورزی بهانه ارزش مصرفی دانست. آنچه منجر به "قحطی" سه سال پیش در برخی کشورهای آفریقا و آسیا شد بهیچ وجه کمبود غلات نبود (نظیر قحطی های قرون وسطی در اروپا و یا در کشورهای آسیائی). تولید کل گندم در سطح جهان از پس از جنگ جهانی دوم بعد بطرز حیرت انگیزی در حال رشد بوده است:

۲- در همین دوره صادرات کشاورزی ایران از ۱۴/۶ میلیارد ریال به ۱۴/۱۲ میلیارد ریال تنزل کرده است. منتهی رقم مربوط به سال ۱۳۵۲، ۲۰/۹ میلیارد ریال است. نزول صادرات از ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۳ اساساً مربوط به کاهش کشت و صدور پنبه است همراه با کاهش تقاضای پنبه در بازار جهانی و سقوط قیمت پنبه در این دوره.

"انفجار جمعیت"؟ - در میان سازمان های بین المللی حافظ نظام امپریالیستی آسان ترین جواب و دلپسند ترین جواب به این سؤال همیشه "کثرت جمعیت دنیای سوم" بوده است. بنابه "متخصصین" سازمان ملل و بخصوص بانک جهانی مسأله اساسی اینست که میزان رشد جمعیت در کشورهای "در حال توسعه" "زیاده از حد" سریع است و بدین جهت رشد کشاورزی نمی تواند هم پای رشد جمعیت به پیش رفته، اوضاع "کمبود و قحطی" پیش می آید. نتیجه این استدلال البته اینست که راه حل این بحران کاستن آهنگ رشد جمعیت، از طریق برنامه های کنترل جمعیت، تنظیم تعداد خانواده، ترغیب خانواده ها به جلوگیری از تعداد زیاد فرزندان و در صورت لزوم توسل به غنیم کردن اجباری است. "فایده" "آید - ثلوثیک این تبلیغات روشن است: به توده های فقیر کشورهای شبه مستعمره میگوید که فقر شما تقصیر خود شماست (تعدادتان زیاد است) و ارتباطی به نظام موجود اجتماعی ندارد؛ از تعدادتان بکاهید تا غذای بیشتری برای خوردن داشته باشید. البته کلیه برنامه های تنظیم خانواده سازمان ملل تا بحال با شکست روبرو شده اند؛ برخلاف "متخصصین" سازمان ملل، دهقان "عقب مانده" می داند که در شرایط فقر اجتماعی و تکنیک ابتدائی بدون کارفرزندان همگی گرسنه خواهند ماند. ما این مسأله را بعداً بتفصیل بیشتر بحث خواهیم کرد^۴ و در اینجا قصد وارد شدن به بحث تئوری های مالتوس گرایان نوین، دلیل علم شدن مجدد این تئوری ها در این دوران بخصوص در رابطه با کشورهای مستعمره و شبه مستعمره را نداریم. فقط مختصراً اشاره می کنیم که مسأله افزایش جمعیت و "اضافه جمعیت" را تنها در رابطه با قوانین کلی اقتصادی هر جامعه در هر دوره تاریخی میتوان فهمید. در دوران کلاسیک رشد سرمایه داری و در آن کشورهایی که جمعیت "کم" بود، یعنی دستهای آزاد جویای کار بتعداد مورد نیاز سرمایه وجود نداشت. آید ثلوثیک های بورژوازی چنین بحث میکردند که هر انسان با یک دهان و دو دست دنیا می آید و "رشد اقتصادی" (بعبارت دیگر انباشت سرمایه و انکشاف وجه تولید سرمایه داری) ضامن استخدام آن دو دست و تولید بیش از مصرف یک دهان است. در جامعه سرمایه داری فریاد "اضافه جمعیت" همیشه در زمانی بلند می شود که دقیقاً سرمایه قادر به استخدام آن دو دست نیست و از نظر سرمایه دار جامعه دارای "جمعیت زیادی" است که صرفاً مصرف می کند و "انگل" تولید کنندگان "واقعی" است، ثروت تولید شده اجتماعی را "می بلعد" و از رشد جلوگیری می کند. اگر در دوران رشد سرمایه داری در اروپای غربی این مسأله "جمعیت زیادی" همراه با بحران های تناوبی کاپیتالیسم، رشد بیکاری و جمعیت "انگل غیرمولد"، متناوباً مطرح می شد، در مورد کشورهای شبه مستعمره جنبه همیشگی پیدا کرده است. از بدو فراشد ادغام این جوامع در اقتصاد جهانی سرمایه داری، یکی از خصوصیات این ادغام ازم گسیخته شدن مناسبات سنتی تولیدی بدون ایجاد مشاغل تازه برای جذب "دستهای جویای کار" بوده است. از نقطه نظر سرمایه داری جهانی این جوامع دائماً دارای "اضافه جمعیت" غیر مولدی هستند که هیچگاه امیدی به استخدام آنها و تولید اضافه ارزش توسط آنان نیست. از نظر سرمایه داری اینان واقعاً اضافه - جمعیت بحساب می آیند و عدم کنترل این اضافه - جمعیت تنها منجر به رشد تنش های اجتماعی و افزایش خطر بحران های انقلابی می گردد. ولی هیچ یک از این سازمان های بین المللی هرگز این سؤال را طرح نکرده اند که چرا در این کشورها آن "دو دست" قادر به تولید احتیاجات آن "یک دهان" نیست؟

۴- در ضمن کتاب زیر یکی از بهترین تحلیل ها را در رابطه با علل عدم موفقیت برنامه های تنظیم خانواده در هندوستان دربردارد: M. Mamdani, The Myth of Population Control: Family, Caste, And Class in an Indian Village, New York, 1972.

"زبادی جمعیت کشاورزی"؟ - برخلاف سازمان ملل متحد و بانک جهانی، یک "مرجع بین المللی" دیگر، سازمان بین المللی کار، ریشه مسأله را نه در کثرت مطلق جمعیت بلکه در زبادی جمعیت روستا نشین می داند. بنا به این استدلال، اگرچه نسبت جمعیت شهرنشین به روستائی در اکثر کشورهای شبه مستعمره سرعت در حال رشد بوده، ولی هنوز اغلب بیش از نیمی از جمعیت روستا نشینند، و ثانیاً در مواردی نیز که نسبت جمعیت روستا نشین بشدت تقلیل یافته این الزاماً بمعنی تقلیل مطلق جمعیت روستا نشین نیست. مثلاً در ایران تقلیل نسبت جمعیت روستائی با افزایش مطلق آن همراه بوده است:

ج- ۶

تعداد درصد	۱۳۳۵	تعداد درصد	۱۳۴۵	تعداد درصد	۱۳۵۰	تعداد درصد	۱۳۵۴
جمعیت روستائی	۱۳	۶۸	۱۶	۶۲	۱۸	۶۰	۱۹
جمعیت شهری	۶	۳۲	۱۰	۳۸	۱۲	۴۰	۱۵

بنابراین، ادامه فشار جمعیت بر زمین در روستاها مانع از رشد "بارآوری کشاورزی" *agricultural productivity* و افزایش فقر زندگی در روستاها می گردد. چنانچه این جمعیت "زبادی در کشاورزی" بتواند جذب صنایع "جاذب کار" *labour-intensive* شود و یا با بسیج آن بتوان خدمات زیربنائی روستائی را گسترش داد (نظیر استفاده از جمعیت روستائی در ساختن سد، کانال آبیاری، جاده و غیره) بقیه جمعیت روستائی "خواهد توانست" تکنیک های پیشرفته تر بکار بندد و تولید کشاورزی را بالا برد. اینکه تبلیغ بسط برخی صنایع "جاذب کار" در کشورهای شبه مستعمره چه ارتباطی با "نظام نوین اقتصاد جهانی" دارد فعلاً در اینجا مورد بحث ما نیست^۵. این مسأله را هم که رژیم های نظیر رژیم ایران چگونه می توانند توده وسیع روستا نشین را بمنظور اجرای طرح های زیربنائی بسیج کنند (نظیر آنچه در چین پس از پیروزی انقلاب در دوره "جبهه بزرگ جلو" صورت گرفت) به عهد، قدرت تخیل متخصصین سازمان بین المللی کار می گذاریم. ولی حتی از لحاظ منطق اقتصادی درونی نیز پای این استدلال چوبین است. این صحیح است که در دوره کلاسیک رشد سرمایه داری، بخصوص در دوره درست قبل از انقلاب صنعتی و در طی آن، رشد سریعی در بارآوری کار کشاورزی رخ داد (در اینجا فعلاً کاری به رشد سریع بارآوری کار کشاورزی در نیمه دوم قرن بیستم که اغلب بیش از ۵ درصد در سال بوده است نداریم، منظور مقایسه رشد بارآوری کار در قرون ۱۸ و ۱۹ با قرن های قبل از آنست). و بر بنای این رشد بود که تولید غذای جمعیت و مواد خام صنایع، در حین کاهش سریع جمعیت مشتغل به کشاورزی، ممکن گشت. این رشد را از سال ۱۸۰۰ بعد سالیانه بطور متوسط ۱٪ تخمین زده اند (برای اروپای غربی). جدول زیر ارقام دقیق تری را برای فرانسه بیان می دارد:

ج- ۷- رشد متوسط ده ساله بارآوری کشاورزی

۱۸۳۴-۱۸۴۵	۸٪
۱۸۴۴-۱۸۵۵	۱۱٪
۱۸۵۴-۱۸۶۵	۵٪
۱۸۶۴-۱۸۷۵	۱۴٪
۱۸۷۴-۱۸۸۵	۱۰٪

(مأخذ: Paul Bairoch, revolution industrielle et sous-developpement, Paris, 1974. p.292)

در مورد اکثر کشورهای شبه مستعمره با آآوری کار کشاورزی رشد بسیار کمی داشته و در برخی موارد رشد منفی کرده است. البته آمار دقیق در مورد با آآوری کار کشاورزی برای ایران در دست نیست، ولی تخمین تقریبی هم می تواند تصویری کلی بدست دهد:

۱۳۵۱	۱۳۴۵	
ریال	۱۰۳ بلیون ریال	۱ ارزش افزوده بخش کشاورزی
۱۳۴ بلیون		بقیعت ثابت
۳/۷ میلیون نفر	۳/۱۷ میلیون نفر	۲ جمعیت شاغل در کشاورزی
		۳ متوسط ساعات کار در هفته
۵۵ ساعت	۵۲ ساعت	د ر بخش کشاورزی
		۴ = ۳×۲۰ ساعت نفر (میلیون)
۲۰۳/۵	۱۶۴/۸	ساعت
۶۵۸	۶۳۵	ریال
		۱۱۵ (تقسیم بر ۴) ساعت نفر

نتیجه جدول فوق: رشد ۶ ساله رقم ۵/۳ درصد
رشد متوسط سالیانه رقم ۰/۸ درصد

دلیل اولی که دولت برای "بحران کشاورزی" می آورد، یعنی بالا رفتن تقاضا برای محصولات کشاورزی، در دوره رشد سرمایه داری در اروپای غربی درست منجر به پدیده ای معکوس شد، یعنی به رشد سریع تولید کشاورزی، بخصوص که همراه با رشد صنایع و جذب توده های از زمین "آزاد شده" در این صنایع نسبت هرچه کمتری از جمعیت می باید جوابگوی تقاضای هرچه افزایش یافته تری باشد و این خود منجر به رشد سریع با آآوری کار کشاورزی و ورود تکنیک های جدید در این رشته شد تا جائیکه بقول کائوتسکی کشاورزی در عرض قرن نوزدهم از یک حرفه به یک علم ترقی یافت. پس چرا این رشد تقاضا برای محصولات کشاورزی و "هجوم روستا نشینان بشهرها" منجر به همین گونه معکوس شدن کشاورزی در ایران نشده است؟ در کشورها صنعتی اروپا نه تنها صنعتی شدن منجر به "اضمحلال کشاورزی" نشد، بلکه امروزه بانک در صد بسیار کمی از جمعیت به کشاورزی اشتغال دارد، از نظر تولید محصولات غذایی هم به خود بسندگی بیشتر نزدیک شده اند:

ج- ۸ نسبت خود بسندگی کشورهای صنعتی در سالهای اخیر

۱۹۵۵-۵۷	۱۹۵۸-۶۰	۱۹۶۱-۶۳	۱۹۶۴-۶۶	گندم و دانه های مشابه
۱۰۱	۱۰۳	۱۰۵	۱۰۵	برنج
۹۷	۹۵	۱۰۱	۹۹	روغن و چربی
۸۳	۸۵	۸۸	۹۰	شکر
۶۸	۷۴	۷۶	۷۹	

(مأخذ: World Agriculture in Disarray,

(D.Johnson, Table 3.8

یعنی با این حساب و بر مبنای آمار خود دولت ایران رشد با آآوری کشاورزی ایران، پس از "انقلاب سفید" در نیمه دوم قرن بیستم (که در کشورهای صنعتی کاپیتالیستی این رشد از ۵۰ درصد در سال نیز گذشته) از رشد با آآوری کار کشاورزی قرن نوزدهم اروپای غربی کمتر است! بنابراین این صحبت سازمان بین المللی کار که با آآوری کار در کشاورزی بسیار پایین است و بدون جذب نیروی کار از کشاورزی به سایر بخش ها امکان بالا بردن آن نیست از نظر واقعیت امر صحیح است. منتهی از آنجا که توصیه های این سازمان مبتنی بر "حل" این مسأله در چارچوب اقتصاد جهانی کاپیتالیستی است در واقع هیچگونه راه حلی نمی تواند ارائه دهد؛ بدون صنعتی شدن عمیق و وسیع این کشورها امکان جذب نیروی کار در سایر بخش ها وجود ندارد و چنین صنعتی شدنی در چارچوب اقتصاد جهانی کاپیتالیستی نمی گنجد؛ بدون جانشینی رژیم های سیاسی حاکم در این کشورها با رژیم هایی که بر پایه پشتیبانی و شرکت وسیع توده های زحمتکش استوار باشد امکان بسیج این توده ها برای "اجرای طرح های زیربنایی" وجود ندارد. بنابراین اگرچه از یک نقطه نظر تشخیص سازمان بین المللی کار از ریشه مسأله به واقعیت نزدیک تر است، ولی از آنجا که در چارچوب سیستم کاپیتالیستی بدنبال راه حل مسأله است توصیه هایش یا غیرواقعی اند و یا تا آن جا که واقعی اند در عمل در خدمت منافع آن شرکت های بین المللی ای می افتد که برنامه بسط صنایع "جاذب کار" در کشور های شبه مستعمره را دارند (رجوع شود به یادداشت ۵).

"صنعتی شدن کشور؟" — توضیح خود دولت ایران برای "بحران کشاورزی" از همه جالب تر است. بنا به این "استدلال"، علت این بحران، صنعتی شدن سریع کشور در سالهای اخیر و عدم توجه کافی به مسائل کشاورزی بوده است. اولاً با صنعتی شدن سریع کشور تقاضا برای مواد خام کشاورزی و همچنین با بالا رفتن سریع درآمد مردم مصرف مواد غذایی بشدت بالا رفته است. ثانیاً بعلاوه بالا بودن دستمزدها در بخش های صنعتی و ساختمان جمعیت روستائی به شهرها هجوم آورده و نتیجتاً بخش کشاورزی با مشکل کمبود کارگر روبروست. و ثالثاً "برخی نارسائیهای سیستم توزیع" [وجود واسطه های متعدد مابین تولید کننده و مصرف کننده] از سودآوری کشاورزی برای تولید کنندگان می کاهد.

۵- رجوع شود به مقاله زیر:

C.A. Udry, "A New Economic Order?", INPRECOR, No.61-

62, November 1976, pp.40-47.

ثانیاً، همانطور که قبلاً اشاره شد، جمعیت روستائی در ایران اگرچه نسبت به جمعیت شهری رشد کمتری داشته است ولی از لحاظ تعداد مطلقاً رشد کرده است (رجوع شود به ج- ۶) یعنی برخلاف ادعای دولت روستاهای ایران "از جمعیت خالی" depopulated نشده. حتی از تعداد افراد مشغول به کشاورزی نیز کاسته نشده است. البته ارقام مربوط به اشتغال در بخش های مختلف بنا به منابع مختلف متفاوتند:

ج- ۹-الف تعداد و درصد شاغلین ده ساله و بالاتر کشور بر حسب فعالیتهای عمده (تعداد به میلیون)

بر مبنای آمار سازمان برنامه و مرکز آمار ایران

۱۳۵۱	۱۳۵۰	۱۳۴۷	۱۳۴۵	جمع شاغلین
تعداد درصد	تعداد درصد	تعداد درصد	تعداد درصد	
۴۸/۴ ۳/۷	۴۷/۱ ۳/۴۱	۴۵/۲ ۳/۴۳	۴۶/۱ ۳/۱۷	کشاورزی
۴۶/۴ ۳/۰۵	۴۷/۶ ۳/۰	۴۵/۹ ۱/۸۴	۴۷/۰ ۱/۸۵	صنعت، معدن و ساختمان
۴۵/۲ ۱/۹۴	۴۵/۳ ۱/۷۳	۴۸/۹ ۲/۰۶	۴۶/۹ ۱/۸۱	خدمات
۷/۶۴	۷/۲۴	۷/۱۵	۶/۸۶	

ج- ۹-ب تعداد و درصد شاغلین بنا بر آمار بانک مرکزی ایران

۱۳۵۱	۱۳۵۰	۱۳۴۷	۱۳۴۵	جمع
تعداد درصد	تعداد درصد	تعداد درصد	تعداد درصد	
۳۳/۱ ۳/۶	۴۰/۱ ۳/۶۶	۴۱/۹ ۳/۶۸	۴۷/۲ ۳/۸۱	کشاورزی
۳۴/۸ ۳/۷۷	۴۹/۹ ۴/۷۳	۴۹/۲ ۴/۵۶	۴۶/۲ ۴/۱۲	صنایع و معدن
۳۳/۰ ۳/۵	۳۰/۰ ۴/۷۴	۴۸/۸ ۴/۵۳	۴۶/۴ ۴/۱۳	خدمات
۱۰/۸۷	۹/۱۳	۸/۷۷	۸/۰۵	

از دو جدول فوق روشن است که اختلاف صرفاً در تفاوت کمی ارقام نیست. بنا بر یکی از این جداول جمعیت مشغول به کشاورزی هم از لحاظ تعداد و هم از لحاظ نسبت در کل جمعیت شاغل سیر صعودی دارد حال آنکه در دیگری سیر نزولی! ما فعلاً وارد بحث این مسأله نمی شویم ولی حتی بنا به آمار جدول ۹-ب نیز

تعداد افراد مشغول به کشاورزی تفاوت چندانی نکرده است. بنا بر گزارش سازمان بین المللی کار

(Employment and Income Policies for Iran, 1973.)

"... تحت شرایط موجود و با تکنیک فعلی کشت، محصول فعلی کشاورزی را ۲/۶ میلیون نفر میتوانند تولید کنند. بنابراین قریب ۱ میلیون نفر شاغل در کشاورزی بالقوه کاملاً بیکارند و در عین حال گسائیکه بیکار فصلی گزارش داده می شوند عمدتاً کارگران بی زمین هستند که احتمالاً بسیار کمتر از ۱۰۰ روز در سال کار می کنند." (ص ۲۷) با این وصف یکی از مشکلاتی که بنظر می رسد کشاورزی ایران با آن روبه روست کمبود کارگر کشاورزی است. از سال ۱۳۵۳ بعد یکی از شکایات دائمی "کشاورزان" کمبود کارگر کشاورزی و افزایش دستمزدها بوده است:

ج- ۱۰- متوسط دستمزد کارگران کشاورزی - ریال در روز

منبع رقم	سال	مرد	زن و بچه
کجهان، چند شماره در خرداد ماه ۱۳۴۸	۱۳۴۸	۴۰ الی ۸۰	۴۰ الی ۴۰
تهران اکونومیست، ۱۳۵۴/۵/۴	۱۳۴۹	۷۰ الی ۹۰	۵۰ الی ۶۰
آمارگیری کشاورزی ۱۳۵۰ - متوسط کل کشور	۱۳۵۰	۸۹	۴۸
آمارگیری کشاورزی ۱۳۵۱ - متوسط کل کشور	۱۳۵۱	۹۸	۵۲
تهران اکونومیست، مهرماه ۱۳۵۳	۱۳۵۲	۱۰۰ الی ۱۲۰	-
تهران اکونومیست، مهرماه ۱۳۵۳	۱۳۵۳	۸۰ الی ۱۰۰	-
تهران اکونومیست، ۱۳۵۴/۵/۴	۱۳۵۴	۳۰ الی ۳۰۰	۱۵۰ الی ۴۰۰
اطلاعات	۱۳۵۵	بیش از ۵۰۰	-

تذکر دو نکته لازم است. اولاً بنا به ارقام رسمی دولت در دوره ۱۳۵۴-۱۳۴۸ شاخصهای کالاها و خدمات مصرفی هم ۷۰ درصد رشد کرده است (گزارش اقتصادی و ترازنامه سال ۲۵۳۴ - بانک مرکزی ایران - ص ۷۲). ثانیاً بجز ارقام مربوط به سالهای ۱۳۴۸، ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ بقیه ارقام از "شکایت نامه های" کشاورزان و گزارش های مشابه استخراج شده و بدون شک ارقام مربوطه اغراق آمیزند. ولی بهر صورت جهت رشد دستمزد کارگر کشاورزی را نمی توان انکار کرد. در بسیاری موارد گزارش داده شده که از آنجا که برداشت برخی از محصولات (نظیر میوه چینی و جمع آوری سبزیجات، جمع آوری کتیرا و سایر صمغ ها از درختان جنگلی) با این سطح دستمزدها دیگر برای سرمایه داران کشاورز صرف نمی کند و از این رو بسیاری از اینان از اینکار بگل چشم پوشی کرده اند. صرف نظر از اینکه ارقام فوق در مورد دستمزد تا چه حد دقیق باشند، آنچه مسلم است اینکه از تعداد کارگران کشاورزی شدت کاسته شده است (از اینجا بعد برای ارقام اشتغال از منبع جدول ۹- الف استفاده شده است؛ یکی به این علت که در آمار بانک مرکزی ارقام محبت در شغل داده نمی شود و دیگری به این علت که آمار سازمان برنامه و مرکز آمار ایران مورد استفاده کلیه سایر مؤسسات در محاسبات اقتصادی است.)

ج- ۱۱- تعداد و درصد شاغلین بخش کشاورزی بر حسب سعت در شغل (تعداد به هزار نفر)

تعداد	درصد	۱۳۴۵	تعداد	درصد	۱۳۵۱
جمع	۳۳۵/۷	۳۱۸/۵	۳۷۰/۴	۳۷۰/۴	۳۷۰/۴
کارفرمایان	۳۱/۲	۴۶/۱	۱/۵	۱۴/۸	۰/۴
کارکنان مستقل	۱۷۹۴/۷	۱۷۹۵/۳	۵۶/۷	۲۴۱۴/۹	۵۹/۹
مستخدمین دولت	۳۵/۱	۳/۴	۰/۱	۳/۱	۰/۱
مزد و حقوق بگیران	۹۱۹/۰	۴۷/۶	۲۵۱/۵	۵۳۳/۲	۱۴/۴
کارکنان فامیلی و کارگران مزد	۵۳۵/۰	۱۶/۱	۵۱۹/۶	۱۶/۳	۲۵/۲
اظهار نشده	۱۰/۱	۰/۳	۸/۶	۱/۹	۰/۱

این گرایش کاهش تعداد مزد و حقوق بگیران در مورد اشتغال روستایی (و حتی کل جمعیت شاغل) امیز صادق است. بعلاوه دیگر کمبود کارگر کشاورزی باعث جذب این کارگران در سایر مشغلات روستایی (و غیر روستایی) می تواند باشد.

ج- ۱۲- تعداد و درصد شاغلین در مناطق روستایی بر حسب سعت در شغل (تعداد به هزار نفر)

تعداد	درصد	۱۳۴۵	تعداد	درصد	۱۳۵۱
جمع	۴۳۴۸	۴۴۷۵	۴۶۷۹	۴۶۷۹	۴۶۷۹
کارفرمایان	۵۵	۸۳	۱/۹	۲۰	۰/۴
کارکنان مستقل	۲۰۳۵	۲۸۹۹	۲۸۹۹	۲۸۹۹	۲۸۹۹
مستخدمین دولت	۸۹	۲/۱	۱/۸	۴۴	۰/۹
مزد و حقوق بگیران	۱۴۰۰	۳۳/۰	۲۵۵/۵	۹۸۴	۲۱/۰
کارکنان فامیلی و کارگران مزد	۱۳۷	۱۵/۰	۱۴۰۳	۳۱/۴	۲۴/۹
اظهار نشده	۳۱	۰/۷	۲۶	۰/۶	۰/۱

ج- ۱۳- تعداد و درصد شاغلین ده ساله و بالاتر بر حسب سعت در شغل (تعداد به هزار نفر)

تعداد	درصد	۱۳۴۵	تعداد	درصد	۱۳۵۱
جمع	۵۹۱۰	۶۸۵۸	۷۴۴۳	۷۴۴۳	۷۴۴۳
کارفرمایان	۶۹	۱۰۲	۲/۲	۴۱۰	۵/۷
کارکنان مستقل	۲۴۳۵	۴۱/۲	۲۶۵۹	۳۸/۸	۳۴/۸
مستخدمین دولت	۴۵۱	۷/۶	۶/۷	۷۷۵	۱۰/۷
مزد و حقوق بگیران	۲۴۴۶	۳۸/۰	۲۶۶۲	۳۸/۴	۳۴/۳
کارکنان فامیلی و کارگران مزد	۵۹۴	۱۰/۱	۷۰۱	۱۰/۲	۱۲/۰
اظهار نشده	۱۱۳	۱/۹	۱۷	۰/۷	۰/۱

بارد یگر با این مسأله روبرو هستیم که چگونه در عین اینکه از جمعیت روستایی کاسته نشده (از لحاظ تعداد) و تعداد مشغولین در کشاورزی نیز با اضافه شده و یا حداکثر کمی کاهش یافته، با کاهش شدید کارگران کشاورزی و کمبود کارگر مواجهیم؟ این چگونه معنائی است که هم به شکل "کثرت جمعیت" و "زیادی جمعیت کشاورزی" و در آن واحد بشکل "کمبود کارگر کشاورزی" بروز می کند؟

"توطئه امپریالیسم؟" - در میان گرایش های اپوزیسیون ایران شاید سرگرم کننده ترین و تفسیر آمیزترین تحلیل ها از علل رکود کشاورزی در ایران متعلق به نشریه توفان باشد. بنا بر توفانیون تمامی این "انحطاط کشاورزی" حاصل توطئه امپریالیسم آمریکاست و آنهم بدین ترتیب که "کشاورزی در جهان پیوسته اهمیت بیشتری پیدا می کند [!]، برخی محصولات غذایی خصلت استراتژیک یافته اند که با در دست داشتن آنها میتوان طرف مقابل را بنابر در آورد. ... امپریالیسم آمریکا برای استفاده از این سلاح پاسیو نیست. او در انتظار نمی ماند که در کشوری خشکسالی پدید آید تا مانند اجل معلق بر سر آن بتازد و کالای خود را عرضه کند. او در صحنه جهانی فعال عمل میکند بدین معنی که با ایلادی خود در کشور های کم رشد و یا توسل به "اصلاحات ارضی" از نوع ایران یا بطریق دیگر کشاورزی آنها را بورشکستگی میکشاند. تولید قوت لایعوت را از آنها میگیرد و سپس آنها را به گرسنگی تهدید میکند تا آنکه منظور وی حاصل آید." ("توفان" شماره ۱۱۶، فروردین ۱۳۵۶، مقاله "کشاورزی وسیله ای در خدمت توسعه طلبی" - بعید نیست بزودی کاشف بعمل آید که پنیلر بلغار هم "سلاح استراتژیک سوسیال-امپریالیسم شوروی" است!) برای خواننده این مقاله شاید این توهم پیش آید که این مقاله بخصوص شاید مقاله ای ادبی است، رمانی تخیلی در باره جنگ های چندین هزار سال پیش که یک ارتش مثلاً با بستن راه آب و آذوقه بر طرف مقابل وی را "بزانود می آورد". ولی سایر مقالات توفان درباره وضع کشاورزی هم از این قماشند. البته بعید نیست که توفانیون اساساً در دنیای واقعیت زندگی نمی کنند. مثلاً در مقاله دیگری تحت عنوان "سیاست کشاورزی امپریالیسم در روستای ایران" (شماره ۱۱۲، آذر ۱۳۵۵) نیز همین استدلال عنوان شده است: "امروز امپریالیسم آمریکا از غله سلاحی برای اعمال فشار به کشورها و پیشبرد مقاصد نو - استعماری خود ساخته است و برای آنکه این سلاح موثر واقع شود

هرجا که بتواند تولید کشاورزی را ورشکستگی می‌کشد. ایران نمونه روشنی از آنست. راهی نیز که از آن طریق امپریالیسم این توطئه را با جرا در میآورد راندن دهقانان از روستاها به شهرها (باجرای اصلاحات ارضی) و سلب امکان تولید از دهقانان است: "بدیهی است که وقتی از دهقانان، این نیروی عظیم مولد کشور امکان تولید سلب شود" واحدهای بزرگ سرمایه داری نیز به احتیاجات زراعی و دامی کشور توجه نداشتند، تولید و زراعت و دامپروری گرفتار رکود و ورشکستگی میشود. . . . (همان مقاله). البته در دنیایی که توفانیون می‌زیند شاید این واقعیت که تقلیل جمعیت روستائی الزاماً باعث تقلیل میزان محصولات کشاورزی نمی‌شود، بلکه برعکس می‌تواند منجر به رشد سریع آن شود (نظیر قرن نوزدهم اروپا) جایی ندارد. ولی دیگر برای کسانی که دائماً در پی اثبات این مطلبند که انقلاب ایران "انقلاب دهقانی" است این واقعیت باید مهم باشد که روستاهای ایران "خالی از دهقان" نشده است. بهر حال جالب ترین قسمت بحث توفان سآله توطئه امپریالیستی است. البته کسی منکر این نیست که سرمایه برای بازکردن راه خود از هر روشی که لازم باشد استفاده می‌کند. و مشخصاً امپریالیسم آمریکا در گذشته حتی از "قحطی" نیز برای بازکردن راه سرمایه استفاده کرده. بطور مثال در سال ۶۶-۱۹۶۵، یکی از سالهای کم محصولی شدید در هندوستان، تحویل غله به دولت هند از جانب دولت آمریکا تحت برنامه "غذا برای صلح"، مشروط به اعطای حق بازاریابی برای کود شیمیائی به کمپانی استاندارد اوپل ایندیانا (متعلق به گروه راکفلر) شد. ولی توفان چیزی بیش از این می‌گوید. بنا به تصویر توفان از واقعیت، قریب سی سال پیش استراتژیست های آمریکا که به اهمیت روزافزون کشاورزی واقف شده بودند تصمیم گرفتند شرایطی را ایجاد کنند که بتوانند این سلاح استراتژیک غله را برای وابسته کردن هرچه بیشتر کشورهای "گرسند" بکار بندند. اما برای مؤثر بودن این سلاح لازم بود که کشاورزی این کشورها به ورشکستگی کشانده شود. برای ورشکستگی کشاورزی نیز لازم بود از دهقانان این توده عظیم مولد سلب امکان تولید شود و این کار از طریق اصلاحات ارضی جامعه عمل پوشانده شد! زهسی هوشیاری و ذکاوت استراتژیست های آمریکا که این چنین دنیا را مطابق میل خود شکل می‌بخشد!

علل دیگری که از طرف گرایش های دیگر اپوزیسیون برای "بحران کشاورزی" ارائه داده شده اند یکی سودآور نبودن کشاورزی کاپیتالیستی (نشریه کمونیست، دوره ۲، شماره ۱، بهمن ۱۳۵۵) مقاله "بحران در کشاورزی" و دیگر عدم توجه "رژیم ضد ملی" به دهقانان میانه و توجه مطلق به واحدهای بزرگ است (حزب توده)، درباره موانعی که بر سر راه رشد کشاورزی کاپیتالیستی بطور کلی و بویژه در شرایط کشورهای شبه مستعمره و مشخصاً ایران وجود دارد در قسمتهای بعدی فصل تر وارد بحث خواهیم شد. ولی سآله به آن صورت که در مقاله فوق الذکر نشریه کمونیست طرح شده کلاً امکان کشاورزی کاپیتالیستی را در همه شرایط نفی میکند: "زیرا که گردش سرمایه در این بخش [کشاورزی] بسرعت زمین خواری، امور ساختمانی، بانکداری، تجارت و حتی کارخانه های مونتاژ نیست و سرمایه ی خارجی که بویژه در این دوره ی و انفسای بحرانی در جستجوی سود فراوان و سریع است، نمیتواند در تلاش سود با مید باور شدن و نتیجه مند گردیدن سرمایه اش در بخش کشاورزی بنشیند" (ص ۹-۵۸). با این وصف، کلاً در هیچ کجا و هیچ شرایط تاریخی نمی باید کشاورزی کاپیتالیستی رشد قابل ملاحظه ای بکند. حال آنکه صرف واقعیت امپریک وجود کشاورزی کاپیتالیستی به مقیاس وسیع در کشورهای صنعتی کاپیتالیستی باید روشن کند که طرح سآله بدین شکل، اگرچه جنبه ای از واقعیت را در بردارد، ولی لا اقل یک جانبه

۶- رجوع شود به مرجع یادداشت ۱، ص ۴۰.

و در نتیجه ناصحیح است. مقاله "علل بحران در کشاورزی ایران" (دنیا، شماره ۹، اسفند ۱۳۵۳) نیز، نظیر مقاله فوق، اگرچه به بسیاری سآله موجود در کشاورزی ایران اشاره می‌کند، ولی اولاً ریشه این سآله را در ماهیت "ضد ملی" رژیم می‌بیند (و اگر بپرسیم بر مبنای چه تعریفی رژیم "ضد ملی" است، بی شک خواهیم شنید از آنجا که بمنافع توده های مردم [متجمله دهقانان میانه] توجه نمی‌کند، و الی الابد در این دوران منطقی گیر خواهیم کرد: رژیم بمنافع مردم توجه نمی‌کند از آنجا که "ضد ملی" است و "ضد ملی" است زیرا که بمنافع مردم توجه نمی‌کند). و ثانیاً شبیه مقاله فوق الذکر کمونیست ریشه سآله را در برخی جوانب "بخش های مختلف" تولید کشاورزی می‌جوید. حال آنکه بعداً خواهیم دید که ریشه اساسی سآله از یک سو در رابطه بین انکشاف صنعتی و کشاورزی در ایران و از سوی دیگر در رابطه مابین "بخشهای متفاوت" تولید کشاورزی نهفته است و نه عمدتاً و اساساً در سآله "ذاتی" و "درونی" هر "بخش". بعبارت دیگر تولید کشاورزی از سه بخش متفاوت تولیدی (بخش کاپیتالیستی، دهقانان میانه و دهقانانی که صرفاً برای امرار معاش خود تولید می‌کنند)، که هر یک مناسبات ویژه تولیدی و شرایط تکنیکی تولیدی خود را داراست و در نتیجه سآله مشخص و ویژه خود را دارد تشکیل نیافته است، بلکه مجموعه واحدهای است از مناسبات تولیدی پیشا-سرمایه داری، شبه-سرمایه داری و سرمایه داری، که این مناسبات تولیدی در یک درک و در ارتباط متقابل باهم تجدید تولید می‌شوند و بنابراین ریشه رکود تولید کشاورزی را در درجه اول در این روابط متقابل (و رابطه صنعت و کشاورزی) می باید جست.

ولی قبل از اینکه وارد بحث فصل تر این سآله بشویم، یک قدم مقدّماتی ضرورت دارد و آن درک صحیح از اصلاحات ارضی است. تاکنون به تحلیل توفان از "بحران کشاورزی" و ارتباط آن با اصلاحات ارضی اشاره کرده ایم. در تمام نوشته های سایر گرایش های اپوزیسیون هم کم و بیش و بصور مختلف سعی در برقراری چنین رابطهای شده است. خود دولت ایران نیز اصلاحات ارضی را رکن "تمدن نوین" و رکن "انقلاب شاه و مردم" می‌داند. بی شک باید ببینیم که نقش واقعی اصلاحات ارضی در تحولات دودهمه اخیر ایران چه بوده. بدون روشن شدن این سآله فهم مناسبات تولیدی در روستاهای ایران، و علل سآله که در این قسمت بدان اشاره شده، ممکن نخواهد بود.

۲- اصلاحات ارضی و "استراتژی توسعه"

برای سهولت بحث بعدی ما در اینجا جدول خلاصه ای از مواضع سازمان های مختلف اپوزیسیون درباره علل، اهداف، و نتایج اصلاحات ارضی تهیه دیده ایم. تا آنجا که ملاحظات تطویل کلام اجازه می‌دهد، مستقیماً از خود نوشته های آنان نقل قول آورده ایم. هرجا که مجبور به تلخیص و اقتباس شده ایم منابع ذکر شده اند:

سازمان / نظریه	۱- آنچه اصلاحات ارضی را ضروری ساخت - "انگیزه"	۲- هدف اصلاحات ارضی	۳- رابطه بین "انگیزه" و هدف / منطق این رابطه / نتیجه اصلاحات ارضی	۴- ارتباط ۱ الی ۳ - "بحران کشاورزی"
----------------	---	---------------------	---	-------------------------------------

حزب توده	شدت خواست زمین در بین دهقانان و تغییر تناسب قوا بود. سوسیالیسم در دوران پس از جنگ دوم جهانی هیئت حاکمه را مجبور به عقب نشینی کرد.	گسترش مناسبات سرمایه داری در روستاها، ایجاد قشری ثروتمند و تعدیل مالکان فئودال به مالکان سرمایه دار (محمدی، ص ۳۱)؛ دنیا، سال اول، شماره ۹، اسفند ۱۳۵۳، مقاله "بازهم درباره انقلاب شاه و ملت"	تنها رابطه منطقی بین ۱ و ۲ اینست: نه باشد که از آنجا که اصلاحات ارضی عقب نشینی در مقابل خواست دهقانان بود پس یک معنی مترقی است: "واضحست که اصلاحات ارضی را مانند هریدید، دیگر با درجهات گوناگون آن دید. این اصلاحات با وجود سطحی بودن و داشتن نقائص فراوان، در مقایسه با مناسبات ارباب-رعیتی گامی است بجلو، اما همین اصلاحات ارضی در مقایسه با شرایط زمان و محصلت عمده دوران مکه گذار سرمایه داریه سوسیالیسم است. دارای خطی است ارتجاعی. ولی تا زمانیکه شرایط برای انتقال قدرت بدست نیروهای دموکراتیک و انجام اصلاحات ارضی رادیکال فراهم نیست، حزب طبقه کارگر همین رفرم را شرفی میا رزات گذاشته دهقانان طبقی میشاید و از آن برای تجهیز دهقانان جهت اجبار رژیم به عقب نشینی های بیشتر استفاده می کند." (محمدی، ص ۶۰)	ولی "از آنجا که این رژیم ضد ملی و ارتجاعی است، جهت اصلی سیاست آن توجه به ایجاد واحد های بزرگ - سرمایه داری (کشت و صنعت) مجتمع های دامپروری، ... است. اکثریت عظیم دهقانان متوسط را به امان خدا رها کرده و موجب بحران فعلی شده است. دنیا، سال ۱، شماره ۹، "طلح بحران در کشاورزی ایران"، دنیا، سال ۱، شماره ۶، "و خات وضع کشاورزی و سیاست رژیم"
----------	---	--	---	--

سازمان مارکسیستی جنبه فئودال ایران، در لنیستی شرایط اوج جنبش های آزادی بخش روستاها آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین. توفان، شماره ۶۲، مقاله "وضع وخیم روستائیان ایران"	۱- جلوگیری از انقلاب دهقانان از طریق برهم زدن وحدت و یکپارچگی انقلابی دهقانان (توفان، شماره های ۳۵ و ۳۶) ۲- کشاندن ایران براه سرمایه داری و گشودن روستای ایران بر روی سرمایه های امپریالیستی و وابسته به امپریالیسم. (توفان، شماره ۱۶، "در روستای ایران")	از آنجا که دهقانان در کشورهای نیمه مستعمره - نیمه فئودال نیروی اصلی انقلاب را تشکیل میدهند و امپریالیسم آمریکانیز در برزمانی است به اهمیت این مطلب پی برده است، می بایستی تمام نیروها را در جهت فریب آنان بکار اندازد تا آنان را از صفوف انقلاب جدا نکند و سعی کند که در روستاها یک طبقه مستقل و ثبات اقتصادی بوجود آورد که تکیه گاه اجتماعی رژیم باشد. (توفان، شماره های ۳۶، ۶۲) امپریالیسم آمریکا از طریق اصلاحات ارضی کشاورزی کشورهای نظیر ایران را بویوشکستی می کشاند تا بتواند از غله خود بعنوان سلاحی برای اعمال فشار به این کشورها [اعمال فشار به رژیم شاه ؟] استفاده کند. (توفان، شماره ۱۱۲)
--	---	--

سازمان انقلابی رهائی بخش خلق های حزب توده جهان و وقوف به نقش ایران در دهقانان در این انقلابات خارج از ارجانب امپریالیست ها کشور (ستاره سرخ، شماره ۵)	آمختن تجربیات انقلاب رهائی بخش خلق های جهان و وقوف به نقش ایران در دهقانان در این انقلابات خارج از ارجانب امپریالیست ها کشور (ستاره سرخ، شماره ۵)	سرد کردن راه رفتن انقلابیون میان دهقانان از طریق علم کردن نبرگ "اصلاحات ارضی" (ستاره سرخ، شماره ۵)
--	---	--

سازمان انقلابیون کمونیست ام-ا	"امپریالیسم آمریکا با توجه به تجربیات نطنج که در اثر پیروزی انقلابات دموکراتیک در برخی از کشورهای استعمارزده چگونه برای تصرف زمین و نابودی بساط فئودالیسم بیا میخیزند، بیکی از نقاط ضعف مهم خود آشنا گشت. امپریالیستهای آمریکائی دیدند که مسئله دهقانان و خواست دهقانان برای زمین طنائیست که حلقه آنها را بطور دائم می فشارد. ... شرایط بحرانی سالهای ۴۳-۱۳۳۹ در ایران، ... اجرای چنین طرحهایی را [طرحهای اصلاحی برای حل مسئله ارضی] عاجل است." (کمونیست، شماره ۱۲)	۱- تبدیل مالکان ارضی فئودال به مالکان ارضی سرمایه دار ۲- ایجاد قشر کوچکی از دهقانان توانگر و متحد خوش (کمونیست، شماره ۱۲) ۳- برخی تغییرات در سامان اقتصادی عقب افتاده که حرکت و سودآوری سرمایه های امپریالیستی را در آن تسهیل کند. (کمونیست، شماره ۲۱، همچنین دوره دوم، شماره ۱)	در هم شکستن تمایلات انقلابی درون جامعه از طریق فریفتن مردم به این وعده که گویا تغییراتی اساسی در جامعه در شرف تکوین است. "انقلاب سفید" تا آنجا که مربوط به اهداف اقتصادی آن بود (گسترش نفوذ سرمایه امپریالیستی، شکستن اقتصاد ملی، ایجاد بازار وسیع کالا، ...). موفق گردید ولی در رسیدن به اهداف سیاسی (ایجاد پشتهای نانی در میان مردم برای حکومت ایران) کاملاً با شکست روبرو گردید. (کمونیست، شماره ۲۱)
-------------------------------	---	--	---

سازمان مجاهدین خلق ایران (پست و انقلاب سفید)	خطر انفجار و انقلاب در ایران	۱- جلوگیری از ظهور جنبش رهایی بخش انقلابی ۲- باز شدن راه برای نفوذ بیشتر امپریالیسم ۳- استثمار هرچه بیشتر مردم روستا و وسیله بورژوازی شهری و کمپرادور	دگرگونی شیوه تولید فئودالی و گشادن آن بسوی شیوه تولید سرمایه داری از طریق شکستن سیستم خود مصرفی دهقانان و بالا بردن قدرت خرید آنان و افزایش تعداد مصرف کنندگان کالا های غربی	۹
سازمان مجاهدین خلق ایران "اعلام"	باید ه شدن روابط فئودالی (ایران رهی) از نظر خود سرمایه دارها و اربابها؛ خواست امپریالیسم آمریکا مبنی بر تهدید ایران به یک کشور سرمایه داری به منظور استثمار بیشتر (قیام گارگر شماره ۱ صفحات ۶۳ و ۶۴)	از بین بردن روابط فئودالی و تهدید "استثمار فئودالی" به "استثمار سرمایه داری" از طریق برنامه "اصلاحات ارضی" (همانجا)	پس از شروع اصلاحات ارضی، اربابها و فئودالهای بزرگ قبلی مثل شاه، شاهپور ها و علم ها و ... دیگران با فروش زمینهای نامرغوب خود به دهقانان و حفظ زمینهای مرغوب و تهدید آنها به اراضی مکالمه و یا پول زمینهای فروخته شده به دهقانان شروع به تأسیس کارخانه های بزرگ کردند و بدین ترتیب "روابط تولید سرمایه داری" جای روایط فئودالی را گرفت (همانجا)	۹
نشریه ۹ (پهمن شماره ۵)	عدم شدن تضاد بورژوازی کمپرادور با فئودالیزم در شرایطی که بر اثر شکست خلق و سرکوب شدن او تضاد خلق با دشمنانش تخفیف یافته بود ... (ص ۶۵)	تسلط بر کلیه منابع ارضی و زیر زمین برای سرمایه گذاری در - خلی و خارجی و افزایش همه جانبه صادرات مواد اولیه و مواد نیمه - پرورده به خارج (ص ۷۱)	کانالیزه کردن فئودالهای بسوی روابط سرمایه داری و فعالیتهای کمپرادوری (هم در کشاورزی و هم از طریق فروش سهام کارخانجات و لیتی) از آنجا که بورژوازی کمپرادور احتیاج به کانالیزه کردن ثروت فئودالها و افزایش ارزش خارجی از این طریق داشت (ص ۷۰)	۹
سازمان چریکها فدائی خلق	سلطه امپریالیستی با سلطه فئودالی اساساً و از یک دید وسیع و تاریخی در تضاد است ... با عقاید همزیستی فئودالیزم و امپریالیسم یک همزیستی موقتی و تاکتیکی است و خواه ناخواه نظام فئودالی در بطن نظام سرمایه داری جهانی بتدریج تحلیل میرود (تحلیلی از شرایط جامعه ایران، صفحات ۴-۱۵۳) اما حیات اصلاحات ارضی را تنها در رابطه با تحولات درونی سیستم جهانی امپریالیسم نمیتوان تبیین کرد، امپریالیسم دیگر نمیتوانست سلطه اقتصاد دی فئودالیزم را تحمل کند ... (درباره اصلاحات ارضی و تطبیق سنتیسم آن، مرداد ۱۳۵۲، صفحات ۱۰ الی ۱۲)	بسط سلطه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی سرمایه داری بزرگتر و وابسته در روستاها (تحلیلی از شرایط ... ص ۲۸) حل تضاد بین روابط فئودالی و مقاصد اقتصادی امپریالیسم از طریق اصلاحات ارضی؛	۱- گشادن نمود عظیمی از دهقانان و ورگسته و خوش نشینان بی زمین به پشت درهای کارخانه ها ۲- باز کردن روستا ها به روی کالاهای امپریالیستی و بسط بازار فروش ۳- تهدید تولید فئودالی مواد خام مورد نیاز امپریالیست ها به تولید کالای این مواد ۴- تسهیل سرمایه گذاری امپریالیستی در بخش کشاورزی (درباره اصلاحات ارضی، صفحات ۱۲ الی ۱۴)	۹
سازمان چریکها فدائی خلق	باید ه شدن روابط فئودالی (ایران رهی) از نظر خود سرمایه دارها و اربابها؛ خواست امپریالیسم آمریکا مبنی بر تهدید ایران به یک کشور سرمایه داری به منظور استثمار بیشتر (قیام گارگر شماره ۱ صفحات ۶۳ و ۶۴)	از بین بردن روابط فئودالی و تهدید "استثمار فئودالی" به "استثمار سرمایه داری" از طریق برنامه "اصلاحات ارضی" (همانجا)	پس از شروع اصلاحات ارضی، اربابها و فئودالهای بزرگ قبلی مثل شاه، شاهپور ها و علم ها و ... دیگران با فروش زمینهای نامرغوب خود به دهقانان و حفظ زمینهای مرغوب و تهدید آنها به اراضی مکالمه و یا پول زمینهای فروخته شده به دهقانان شروع به تأسیس کارخانه های بزرگ کردند و بدین ترتیب "روابط تولید سرمایه داری" جای روایط فئودالی را گرفت (همانجا)	۹

با مراجعه به جدول فوق، می‌توان توضیحات و تحلیل‌های گرایش‌های مختلف اپوزیسیون را اساساً به دو دسته اصلی تقسیم کرد. **دسته اول** که "انگیزه" اساسی اصلاحات ارضی را به برخی مسائل سیاسی چه در ایران و چه در سطح بین‌المللی تقلیل می‌دهند: به زبان حزب توده شدت‌خواست زمین در بین دهقانان و تغییر تناسب قوای سودسویالیسم موجب عقب‌نشینی اجباری هیأت حاکمه بود و منطقاً نتیجه‌گیری می‌شود که این اصلاحات گامی است بجلو و "حزب طبقه کارگر" آن را "ثمره" فرعی مبارزات گذشته دهقانان تلقی [!] می‌نماید؛ به زبان چپ‌ندای گروهک‌های متنوع مائوئیستی اصلاحات ارضی نتیجه "اوج جنبش‌های آزادی بخش ملی [معادل "تغییر تناسب قوای سودسویالیسم" حزب توده] و نقش اساسی دهقانان در این جنبش‌ها [معادل "شدت‌خواست زمین در بین دهقانان"] ارزیابی می‌شود؛ ولی این گروه‌ها از شهامت "حزب طبقه کارگر" برخوردار نیستند تا منطقاً اصلاحات ارضی را "ثمره" فرعی اوج جنبش‌های آزادی بخش ملی تلقی نمایند و به تحلیل‌های عمیقی نظیر "نبرد امپریالیستی" و "فریفتن مردم" متوسل می‌شوند؛ و به دید ناسیونالیستی رادیکال - خرده‌بورژوازی سازمان مجاهدین خلق ایران (قبل از "تحول ایدئولوژیک") انگیزه سیاسی اصلاحات ارضی به سطح "خطر انفجار و انقلاب در ایران" تقلیل داده می‌شود. اشکال اساسی این شیوه برخورد با مسائل اجتماعی، علل و نتایج آن مفصلاً در مقاله "یادداشت‌هایی درباره صنعتی شدن ایران" (کندوکاو، شماره ۴) بحث شده است (رجوع شود به صفحات ۷ و ۸) و ما اینجا قصد تکرار آن را نداریم. صرفاً باید اضافه کنیم که احتیاج به توجیه ایدئولوژیک مواضع سیاسی منطقاً به "نادیده گرفتن" واقعیات تاریخی که با تصویر ایدئولوژیک سازگار نباشد می‌انجامد. مثلاً این مطلب که توجه محافل امپریالیستی به ساله "صنعتی کردن و توسعه اقتصادی" کشورهای مستعمره و شبه مستعمره از مدتها قبل از دهه پنجاه، از مدتها قبل از پیروزی انقلاب چین و "آموختن درس این تجربه" از جانب امپریالیزم شروع شده بود، این مطلب که حتی در اسناد و نوشته‌های اولیه "استراتژیست‌های توسعه" سازمان ملل بندرت اشاره‌ای به ساله "انفجار روستاها" در کشورهای شبه مستعمره می‌شود و این استراتژی‌ها اساساً با دید و هدف بررسی راه‌های کمک به "تشکیل سرمایه" و "برداشتن موانع راه رشد اقتصادی" طرح‌ریزی شده

۷- از جمله "پیشگامان" این روند می‌باید از

Royal Institute of International Affairs در انگلستان نام برد. در اواسط دهه ۱۹۳۰ بنا به ابتکار این مؤسسه تحقیقی درباره سیاست‌های اقتصادی و سیاسی کشورهایی که صنعتی شدنشان تأثیر اقتصادی بر بریتانیا بجا می‌گذاشت بعمل آمد. نتیجه این تحقیق، که با همکاری تعداد کثیری از اقتصاد دانان بورژوازی انگلیس و مؤسسات متعددی در کشورهای مشترک المنافع و همچنین سازمان بین‌المللی کار و "تعدادی از شرکت‌هایی که در مورد این کشورها صاحب نظرند" انجام گرفت، بسال ۱۹۳۵ تحت عنوان Eastern Industrialization and Its Effect on the West (تألیف G.E. Hubbard) منتشر شد. فصل "نتیجه‌گیری" این کتاب که بقلم استاد اقتصادی بنام T.E. Gregory نوشته شده، اختصاص به نشان دادن این مطلب دارد که "ما بین صنعتی شدن شرق و افزایش کل صادرات [غرب] به شرق کوچکترین ناسازگاری در اصل وجود ندارد." رجوع شود به صفحات ۳۷۱-۳۶۳ کتاب مزبور و همچنین به مقاله زیر:

E. Frankel, "Industrialization of Agricultural Countries and the Possibilities of a New International Division of Labour," Economic Journal, June-September 1943, pp. 188-201

بودند^۸، این مطلب که فقط از اواخر سالهای دهه پنجاه به بعد بود که این جنبه از "فوائد اصلاحات ارضی" به دلائل لزوم آن اضافه شد و آنهم اساساً از نظر اقطاع جناح‌هایی از هیأت‌های حاکمه چه در کشورهای امپریالیستی و چه در خود کشورهای شبه مستعمره که هنوز در تأیید اقدامات جدید امپریالیزم مردد بودند و تا حدود کمتری هم در راه خلع سلاح ایدئولوژیک اپوزیسیون‌های که با این گونه توجیه‌های ایدئولوژیک خلع سلاح شدنی بودند و ناگهان متوجه شدند که می‌توان این اصلاحات را "ثمره فرعی مبارزات دهقانی" هم "تلقی" کرد، کلیه این مطالب در چارچوب این گونه تحلیل‌ها از اصلاحات ارضی نامربوط، بی‌اهمیت و یا حتی ناموجود می‌گردند. علاوه بر این، از آنجا که این گرایش‌های سیاسی هنوز در صحبت و در عمل (تا آنجا که عملکردی هست) خود را در جبهه ضد-رژیم می‌دانند، می‌کوشند بنوعی خود را از برخی نتایج تلویحی و منطقی چنین برداشتی، با توسل به بند بازی‌های سیاسی متداول، برهانند، ولی اغلب منطق موضع بر مهارت این بند بازان می‌چربد: حزب توده که ماهیت "ضد ملی" رژیم و عدم توجه به دهقانان میانه را مانع از این می‌داند که این "ثمره" فرعی مبارزات گذشته واقعاً بارور شود بقای "مشاور" دولت ظهور می‌کند؛ "گردانندگان رژیم شقای کشاورزی را در ایجاد 'واحد‌های بزرگ' میدانند... ما [حزب طبقه کارگر!] می‌گوئیم در شرایط کنونی واحد‌های بزرگ را می‌توان از طریق همین شرکت‌های تعاونی روستائی یعنی بوسیله تشکیل و گسترش شرکت‌های تعاونی تولیدی روستائی و یکپارچه کردن زمینهای دهقانی بوجود آورد..."

"تجدید نظر جدی در سیاست کنونی کشاورزی و اتخاذ سیاست بسود دهقانان، بسود ایجاد واحد‌های بزرگ دهقانی از طریق یک-پارچه کردن زمین‌های آنها در درون شرکت‌های تعاون تولید، کمک مادی و فنی کافی به این شرکت‌ها و تبدیل آنها به واحد‌های بسا تکنیک مدرن کشت و دامپروری شرط نخستین نجات کشاورزی از وخامت روز افزون است. آیا دولت در این راه گام خواهد گذاشت؟" (تاکید از ما ست. دنیا، سال اول (دوره سوم) شماره ۶، آذر ۱۳۵۳ مقاله "وخامت وضع کشاورزی و سیاست رژیم")

۸- بطور مثال به دو سند زیر رجوع شود:

United Nations, Measures for the Economic Development of Underdeveloped Countries, May 1951.

-----, Land Reform: Defects of Agrarian Structures as Obstacles to Economic Development, 1951.

۹- بندرت می‌توان از نوشته جات ۱۹ بهمن تقویم به تأیید نقل قول آورد؛ ولی لااقل در این یک مورد نویسنده ۱۹ بهمن به واقعیت نزدیکتر است تا گرایش‌های فوق الذکر، البته به زبان مخصوص خودش؛ "در مورد این تحلیل 'ضدانگیزه‌ای' اصلاحات ارضی نباید فراموش کنیم که در ایران فتوای الیسم در ادوار گذشته هیچگاه بطور جدی از جانب تضاد درونی خود یعنی جنبش‌های دهقانی تهدید نمی‌شد و حتی در شرایطی که خلق از امکانات بیسابقه‌ای برخوردار بود این تضاد به شدت وحدت چشمگیری نرسید. در سالهای پس از کودتا و در شرایطی که اصلاحات ارضی مسئله روز شد شاید کمتر از همیشه خطر جنبش دهقانی بالفعل بود. بنابراین این نباید به ظاهر شعارهای آمریکا و امینی نگریست. این شعارها برای ترساندن و خلع سلاح کردن فتوایا بکار گرفته شد..."

(شماره ۵، رساله جمع‌بندی مبارزات سی ساله اخیر در ایران، ص ۶۷). البته بگذریم از این مطلب که هدف نویسنده اثبات اینست که بنابراین اصلاحات ارضی نتیجه عده شدن تضاد بین فتوایاها و کمپرادورها است.

تفان که کل اصلاحات ارضی را قسمتی از توطئه امپریالیزم بمنظور ورشکسته کردن کشاورزی "کشورها" و استفاده از سلاح غله برای "پیش برد مقاصد نو استعماری خود" می‌داند، به دلسوزی برای "کشورها" کم رشد "که امپریالیزم" تولید قوت لایموت را از آنها "گرفته و آنها را" به گرسنگی تهدید میکند. "کشانده میشود" منطق تلویحی این موضع، که البته هنوز خود تفان به آن نرسیده (بر خلاف پورکراسی پکن)، حمایت از این "کشورها" در مقابل این "توسعه طلبی" امپریالیزم است.

دسته دوم در جدول فوق، مشخصاً سازمان مجاهدین خلق ایران پس از "اعلام مواضع ایدئولوژیک" و بخصوص سازمان چریکهای فدائی خلق ضرورت اصلاحات ارضی را در رابطه با تحولات سیستم امپریالیستی و حرکت اقتصادی آن مطرح می‌کنند. چریکهای فدائی خلق مشخصاً در رد برخورد دسته اول در جزوه "در پاره اصلاحات ارضی و نتایج مستقیم آن" (مرداد ۱۳۵۲) می‌نویسند: "و بالاخره گروهی نیز عقیده دارند که اصلاحات ارضی رفقی بوده برای جلوگیری از طغیان قریب الوقوع توده‌ها و قصد از انجام آن این بوده است که انگیزه انقلابی را در توده‌ها کاهش دهد و پیشاهنگ را از نظر سیاسی خلع سلاح نماید. به عارت دیگر شاه و طبقه حاکمه به این نتیجه رسیده‌اند که بهتر است با پاره‌ای اصلاحات از حدت شرایط انقلابی بکاهند و خواست‌های اقتصادی و اجتماعی مردم را تا حدی که منافع امپریالیزم را به خطر نیندازد اجابت کنند. واقعیت این است که هدف اساسی رژیم از اصلاحات ارضی، نمی‌تواند صرفاً تدابیر سیاسی باشد برای آب ریختن بر آتش طغیان توده‌ها. اصلاحات ارضی در جهت محور و بطن تولید فئودالی در روستا-های ایران عمل کرده و چنین کاری نمی‌تواند بدون تضاد اقتصادی، و در نتیجه بدون هدفی و مبارزه‌ای اقتصادی صورت بگیرد." (صفحات ۷ و ۸، تاکید در اصل) و خود، بدستی، ماهیت اصلاحات ارضی را تنها در "رابطه با تحولات درونی سیستم جهانی امپریالیزم" (همانجا، ص ۱۰) قابل درک می‌دانند. معهذا وقتی که به شرح این تحولات درونی می‌رسند، خواننده را به تحلیل احمد زاده در جزوه تحلیلی از شرایط جامعه ایران رجوع می‌دهند و این **تحولات** درونی بیشتر نوعی تکامل تدریجی و اجتناب ناپذیر از آب در می‌آید: "سلطه امپریالیستی با سلطه فئودالی اساساً و از یک دید وسیع تاریخی در تضاد است." الی آخر. معلوم نیست چرا این تضاد اساسی و تاریخی در پنج-شش دهه قبل از اصلاحات ارضی بهیچ گونه‌ای خود را بروز نداده بود و چرا در این مقطع مشخص "تحولات درونی امپریالیزم" منجر به شرایطی شد که "امپریالیزم دیگر نمی‌توانست سلطه اقتصادی فئودالیزم را تحمل کند" (همانجا، ص ۱۲). برای بحث مفصل‌تر این نکته خواننده را به همان مقاله سابق (الذکر کند) و شماره ۴ (صفحات ۱۱ الی ۱۴) رجوع می‌دهیم. در اینجا برای روشن شدن بیشتر این نکته که در دوره قبلی سلطه امپریالیستی بهیچوجه با "سلطه فئودالی" (ماقبل سرمایه داری) تضادی نداشت و مثال تاریخی می‌آوریم: یکی از روابط ارضی در هندوستان و دیگری از ایران.

امروزه شواهد تاریخی کاملاً به ثبوت رسانده‌اند که هندوستان در قرن هفدهم و حتی تا اواسط قرن هجدهم از انکشاف صنعتی قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود و این پایه اولیه صنعتی فقط پس از نفوذ بریتانیا و بخصوص تسلط کامل کپلانی هند شرقی بود که بتدریج از بین رفت. در طی قرن نوزدهم می‌توان گفت هندوستان از فراشد "صنعت زدائی" de-industrialization گذشت. تاثیر این فراشد بر کشاورزی هندوستان چندین جنبه داشت. اولاً عدم توانائی صاحبان صنایع محلی در رقابت با محصولات انگلیس همراه با وجود بازار برای برخی محصولات کشاورزی (بخصوص پنبه) توجه آنان را به گسترش این نوع محصولات، به قیمت محصولات سنتی، جلب کرد. ثانیاً با خانه خراب شدن صنعتگران و پیشه‌وران و مسدود شدن رشد این فعالیت‌ها،

در طی قرن نوزدهم در صد جمعیت وابسته به کشاورزی دائماً افزایش یافت و درآمد واقعی کارگران کشاورزی بشدت تنزل کرد. در برخی نقاط این تنزل در عرض ۲۵ سال آخر قرن نوزدهم (از ۱۸۷۳ تا ۱۹۰۰-۱۸۹۸) تا به ۴۸ درصد می‌رسید. ثالثاً- و این مهم-ترین تغییر از نظر تشدید دواثر اول و ادامه آنها بود- برای سهولت حکومت بر هندوستان و سهولت جمع‌آوری حداکثر مالیات استعمارگران انگلیس سیستم سنتی زمینداری در هندوستان را تبدیل به سیستم مالکیت خصوصی بر زمین کردند. رنه دومین در کتاب **Lands Alive** این فراشد را در بنگال چنین توصیف می‌کند: "بتاریخ ۲۲ مارس ۱۷۹۳ لرد کرن والیس Cornwallis و کپلانی هند شرقی اعلام داشتند که زمیندارها و تیولکارها (کسانی که مسوول جمع‌آوری خراج بودند) از این بعد مالکین دائمی و غیر قابل تغییر زمین‌هایی که از آن مالیات جمع می‌کردند بحساب خواهند آمد. این اعلام نتایج وسیع و عینی بهمراه داشت. البته به سهولت می‌توان دید که این از نظر کپلانی هند شرقی راه برتری برای کسب بهتر خراج و هم-چنین وسیله راحتی بمنظور ایجاد متفقین مطمئن بشمار می‌آمد. اما اینان هرگز نفهمیدند که با محروم کردن دهقان از حق سنتی و دائمی اش مبنی بر اشغال زمین، در قسمت اعظم هندوستان، وی را تبدیل به برده مالکین جدید کردند. اکنون استثمار دهقان جایگزین استثمار منابع شد. جماعت‌های روستائی اکنون نه تنها می‌باید مالیات می‌دادند، بلکه مجبور به پرداخت اجاره بودند، رشد جمعیت بزودی اوضاع را غیر قابل تحمل کرد، برخی از دهاقین پا به فرار گذاشتند. قانون جدیدی به زمین داران این حق را داد که فراریان را بگیرند. این قانون از هم پاشیدگی جماعت سنتی روستائی را کامل کرد: در یک سمت مالکین بزرگ، در سمت دیگر رعایا. اولی دلبلی برای عریان زمین نداشت و دومی وسیله اش را" (ص ۱۳۹).

تاثیر این تغییر در روابط ارضی بر بدتر شدن اوضاع دهات و دهقانان احتیاج به توصیف ندارد. ولی هدف از ذکر این مثال نشان دادن این مطلب است که نه تنها بسط سرمایه داری انگلیس در این دوره با روابط "فئودالی" در تضاد نبود، بلکه تحکیم سلطه آن بر هندوستان از طریق متلاشی کردن روابط تصرف جمعی زمین توسط جماعت‌های روستائی (و پرداخت خراج سالانه به مامورین دولتی) و بوجود آوردن عدی مالکین عمده خصوصی و حتی اعطای حقوق تصرف برخود دهقان (روابط واقعاً شبه فئودالی) صورت گرفت. حال اگر محافل امپریالیستی، بیش از یک قرن و نیم بعد از فرمان کرن والیس، از در "مخالفت" با عمده مالکی و "هوادار" اصلاحات ارضی و تقسیم این اراضی ما بین دهقانان در آمده‌اند نمی‌توان فهم این ساله را با فرمول "تضاد سلطه امپریالیستی با سلطه فئودالی از یک دید وسیع تاریخی" منتفی کرد. باید مشخصاً به این سوال جواب داد که ماهیت رابطه بین انباشت سرمایه در سطح جهانی و روابط تولیدی در جوامع مستعمره و شبه مستعمره در هر مرحله مشخص از انکشاف سیستم جهانی کاپیتالیستی چیست که در یک دوره ایجاد مالکین عمده خصوصی بر زمین را ایجاد می‌کرد و در دوره دیگری محدود کردن این نوع مالکیت و تقسیم اراضی ما بین دهقانان را.

اگر چه ایران، برخلاف هندوستان، مستعمره رسمی دول استعمارگر نشد، معهذا تغییراتی که در روابط ارضی در ایران در قرن نوزدهم رخ داد بسیار شبیه به تغییرات مناسبات ارضی در هندوستان است.

در دوره قاجاریه، پس از دوره اولیه تمرکز اداره املاک دولتی، مجدداً آگرایش به سمت اداره غیر مستقیم املاک از طریق واگذاری تیول روبه رشد گذاشت. درگیری فتحعلی شاه و عباس میرزا در جنگهای ایران و روس و تضعیف قدرت دولت مرکزی به تیول داران این فرصت را می‌داد که تیول را عملاً به ملک خصوصی خود تبدیل کنند. ولی دو مساله جدید در این دوره تغییر روابط ارضی را از دوره های قبلی تاریخ ایران متمایز می‌سازد: اولاً احتیاج روز افزون و

قوری دولت قاجار به درآمد پولی منجر به رسم فروش مناصب دولتی و از جمله نیول داری املاک به بالاترین قیمت ها شد و این رسم هم گرایش به سمت ارثی شدن نیول در یک خاندان را تشدید کرد و هم بطور فزاینده ای منجر به فروش خود املاک خالصه ، بجای صرفاً فروش نیول ، شد . ثانیاً به دودلیل بازرگانان و صاحبان ایران در این دوره توجه روزافزونی به خرید زمین معطوف می داشتند : از یک سو بعلت ورشکسته شدن صنایع و عدم برخورداری از پشتیبانی و حمایت دولت در رقابت با کالا های مصنوع کارخانجات روسیه و انگلستان و سایر کشورهای سرمایه داری غرب قادر به بسط فعالیت در این رشته ها نبودند و از سوی دیگر ارتباط روزافزون ایران با تجارت جهانی و ادغام ایران در این بازار منجر به افزایش صادرات کشاورزی بخصوص سود آور بودن کشت برخی محصولات نظیر برنج ، توتون و تنباکو ، پنبه ، خشکبار و ادویه شده بود . ترکیب این سه عامل (ضعف دولت مرکزی احتیاج روزافزون و قوری به پول ، و روی آوردن صاحبان به زمین) منجر به رشد شدید مالکیت خصوصی بر زمین به شکل عمده مالکی در طی قرن نوزدهم شد ، تا جائیکه در اواخر دوره ناصرالدین شاه فرمان فروش کلیه املاک خالصه بجز املاک اطراف تهران صادر شد . بدایش و تحکیم مالکیت اربابی در ایران زائیده ادغام ایران در بازار جهانی کاپیتالیستی بود .^{۱۰} تاثیر منفی این تغییر در مناسبات ارضی بر وضع زندگی روستائیان واضح است : برخلاف دوره قبل که خراج سالیانه معینی به هر دهه تعلق داشت ، اکنون هر مالک نهایت منفعتش در افزایش دائمی سهم خود از محصول و کاهش سهم رعایا بود . گرایش بسط تمرکز مالکیت ارضی در دوره رضاشاه همچنان بشدت ادامه یافت تا بجائی که قبل از اصلاحات ارضی ۵۷٪ کل دهات متعلق به قریب ۴۰۰ الی ۴۵۰ نفر مالک بود .^{۱۱} بنابراین آنچه تغییر برخی مناسبات مالکیت ارضی در ایران را در نیمه دوم قرن بیستم ایجاب می کرد ، یعنی تغییری نه در جهت گرایش عینی قبلی مناسبات ارضی ، نمی تواند ناشی از گونه ای " تضاد تاریخی " مابین " فئودالیسم و امپریالیسم " بوده باشد که صرفاً پس از ده ها سال عمل کرد تدریجی علناً بروز کرده ، برخی تغییرات رسمی و قانونی را ضروری می ساخت . در یک دوره از ادغام ایران در سیستم امپریالیستی ، " نظام فئودالی " نه تنها " بتدریج و خواه نا خواه " در حال تحلیل در بطن نظام سرمایه داری نبود ، بلکه تمرکز شدید مالکیت ارضی ، وابسته تر شدن رعایا به زمین و بسیاری دیگر از مناسبات شبه فئودال-لی محکم تر و گسترده تر شده بود . تغییر این شرایط را فقط در راه بطلان خصوصیات ویژه امپریالیسم در هر دوره مشخص می توان فهمید ، خصوصیات ویژه ای که در دوره قبل سد راه انباشت سرمایه و مانع بسط وجه تولید سرمایه داری در ایران و نتیجتاً منجر به تحکیم مناسبات ماقبل سرمایه داری شده بود ، حال آنکه

۱۰- در اینجا باید اشاره کرد که لغو نیول داری توسط مجلس اول پس از انقلاب مشروطیت ، برخلاف تعبیر اکثر گرایش های سیاسی اپوزیسیون (بطور مثال رجوع شود به شش سال انقلاب مشروطه ایران ، نوشته احمد قاسمی ، ص ۱۱) " اقدامی بر ضد نظامات فئودالی " نبود ، بلکه در واقع رسمیت بخشیدن و قانونی کردن پیروسی بود که در طی کل قرن نوزدهم در جریان بود ، یعنی تبدیل املاک خالصه به املاک خصوصی عمده مالکین .

۱۱- نقل از مقاله " Stratification, Social Control, and Capitalism in Iranian Villages: Before and After Land Reform, Nikki R. Keddie,

در کتاب Rural Politics and Social Change in the Middle East, Ed. Richard Antoun & Iliya Harik, 1972 (۱۴۰۱) صفحه ۱۰۱ بحث مفصل تر وضع دهقانان ، روابط ارضی ، و مناسبات تولید در روستاها قبل از اصلاحات ارضی را به قسمت های بعدی موکول میکنیم .

در دوره فعلی ، حرکت در جهت گسترش وجه تولید سرمایه داری را ایجاب می کرد . البته چریکهای فدائی خلق نیز در نوشته خود ، همان طور که اشاره شد ، بدون بحث ماهیت این تغییرات ، در برخی موارد وجود آن را دلیل اصلاحات ارضی معرفی میکنند . ولی روشن نکردن این ماهیت و ناشی دانستن این تغییرات از گونه ای تضاد تاریخی مابین " فئودالیسم " و " نظامات فئودالی " منوطاً به تفهیم مناسبات تولیدی و بحال در ایران می انجامد . در چارچوب چنین پیشتر تکامل تدریجی از " فئودالیسم " به سرمایه داری و تحلیل رفتن خواه نا خواه اولی در دومی ، مناسبات تولیدی ماقبل سرمایه داری-ای که امروزه در ایران موجودند صرفاً می توانند بقایای " فئودالیسم " باشند که " تحلیل رفتن " نهائی آنها در " بطن نظام سرمایه داری " صرفاً مساله زمان است ، برخی از این بقایا زودتر و برخی دیگر دیرتر از بین می روند . ولی بهر حال از بین رفتن آنها زیرا این مناسبات بقایا بخش انتگره ای از مجموعه مناسبات تولیدی وجه تولید سرمایه داری در ایران ، که توسط همین وجه غالب تجدید تولید میشوند شناخته شده اند . تخمین غلظت سازمان چریکهای فدائی خلق و همچنین سازمان مجاهدین خلق ایران (پس از " اعلام مواضع ایدئولوژیک ") از توفیق اصلاحات ارضی در ایران و درجه رشد مناسبات تولیدی کاپیتالیستی نتیجه منطقی این فهم غلط است . بنا به سازمان مجاهدین خلق " اصلاحات ارضی در ایران چیزی نبود جز تغییر و تبدیل نوع " استثمار فئودالی " به " استثمار سرمایه داری " و به این ترتیب " روابط تولیدی سرمایه داری " جای روابط فئودالی را گرفت . " (قیام کارگر ، شماره ۱ ، چاپ سوم ، صفحات ۶۲ و ۶۳ ، تاکید از ماست) و در بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک و ظهور امپریالیسم ایران در منطقه و تحلیلی بر روابط ایران و عراق صحبت از رشد سرسام آور و حرکت چهار اسبه سرمایه داری ایران است که منجر به اشتغال کامل و بازار مصرف بسیار وسیعی شده است که در یکی از بالاترین رکوردها کالا طلب می کند . (رجوع شود به مآخذ مذکور در جدول فوق) و یا سازمان چریکهای فدائی خلق در مقاله " درباره بقایای فئودالیسم " (عصر عمل ، شماره ۵) صحبت از دو نوع " بقایای فئودالیسم " می کنند که یک دسته (بقایای درجه اول) نا چیز است و خود بخود در شرف نابودی و دسته دوم ، اگر چه هنوز رواج دارد ، ولی در طی رشد مناسبات سرمایه داری در مدتی نسبتاً طولانی از بین خواهد رفت (نگاه کنید به ستون چهارم جدول فوق و مآخذ مذکور در آن) . یعنی از نظر ساختاری و عینی این گونه تحلیل هیچ گونه مانعی بر سر راه رشد سرمایه داری در ایران و رشد نیروهای مولده در چنین چارچوبی نمی بیند . خود این سازمان ها نیز تلویحاً متوجه این نتیجه منطقی هستند و مآلاً به همان نوع تند بازی سیاسی که خود سازمان چریکهای فدائی خلق انتقاد کرده بود ، متوسل میشوند . در تحلیل سازمان مجاهدین خلق اشکال از " سیاست ضد ملی اقتصاد رژیم " و " ناتوانی بورژوازی ایران در بسیج همه نیروهای کار " دانسته می شود (علت این سیاست " ضد ملی " و این " ناتوانی " در چیست ؟) ؛ و در نظر سازمان چریکهای فدائی خلق " . . . خوشبختانه عمر رژیم آنقدر دوام نخواهد داشت و در نتیجه مسائل مربوط به آن را [بقایای درجه دوم فئودالیسم] ما باید حل کنیم . " اگر رژیم ایران در حرکت چهار اسبه رشد سرمایه داری و ایجاد اشتغال کامل و بازار وسیع مصرف این چنین توفیقی یافته ، اگر مناسبات تولیدی ماقبل سرمایه داری جای خود را به مناسبات تولیدی سرمایه داری داده اند ، و صرفاً برخی " بقایای درجه دوم " از آنها با مانده اند- که آنها هم قاعده ثابتهای مانع مهمی در مقابل این حرکت چهار اسبه و رشد سریع نیروهای مولده در ایران باشند- پس بچه دلیل " خوشبختانه عمر رژیم آنقدر دوام نخواهد داشت " ؟ بخاطر خوشبینی های رمانتیک انقلابی ؟

۱۲- برای بحث دلایل این تغییر رجوع شود به مقاله ص ۳۰-۳۱ " یادداشت هایی درباره صنعتی شدن ایران " ، کد و کاو شماره ۴ .

"خوشبختانه"، در دنیای واقعیت احتیاج به این نوع خوش-بینی ها نیست. با شناخت صحیح و علمی، یعنی مارکسیستی، از شکل مشخص انکشاف سرمایه داری در ایران در رابطه با ویژگیهای این دوره از نظام کاپیتالیستی جهانی برآحتی میتوان دلیل "نا توانی" بورژوازی در بسیج همه نیروهای کار "و ادامه و تجدید تولید هم" بقایای درجه اول "و هم" بقایای درجه دوم فئودالیسم "را پیدا کرد و دید که این گونه رشد سرمایه داری چه موانع مشخص را در سر راه رشد خود بوجود آورده است.

مهمترین مسأله ای که در رابطه با بحث اصلاحات ارضی و کشاورزی مطرح است حرکت سرمایه در دوره سرمایه داری پسین از تولید مواد خام به تولید مانوفاکتور است. این حرکت هم در خود سرمایه های امپریالیستی که در کشورهای شبه مستعمره سرمایه گذاری می شود و هم در تشکیل و انباشت سرمایه بومی این کشورها دیده می شود و ناشی از ترکیب چند عامل است: "اولاً"، با توسعه تولید صنعتی (مدن) مواد خام در کشورهای متروپل امکان کسب سود های افزونه، انحصاری از طریق تولید این مواد در کشورهای عقب افتاده هر چه کمتر شده است (با برخی استثنائات)...

"ثانیاً"، برخلاف مرحله کلاسیک امپریالیزم که از نقطه نظر انحصارات امپریالیستی بازارهای داخلی کشورهای عقب افتاده ناچیز بودند در این دوره با رشد تدریجی اقشار پر درآمد مصرف کننده و توسعه اجتناب ناپذیر مناسبات کالائی (عده تأب خاطر توسعه مناسبات مبادلاتی با بازار جهانی در مرحله پیشین) نه تنها این بازارها اهمیت بیشتری پیدا کرده اند بلکه اصولاً با انقباض بازار جهانی و تشدید رقابت بین انحصارات بزرگ، تضمین کنترل بر آنها انگیزه نیرومندی برای دخالت مستقیم تولیدی امپریالیستی در این کشورها شده است. بهترین راه از میان بردن رقبای دیگری که کالا هایشان را در این بازارها عرضه می کنند تولید در خود این کشورهاست...

این حرکت در عین حال مترادف است با تغییر ساختاری مهمی در اقتصاد سرمایه داری جهانی که منجر به ظهور بحران اشباع تولید بشکل اشباع تولید وسائل تولید شده است و افزایش صادرات ماشین آلات به کشورهای شبه مستعمره یکی از راه های تخفیف این اشباع است. سهم صادرات ماشین آلات و وسائل حمل و نقل در کل صادرات کشورهای صنعتی به "جهان سوم" از ۳۳/۶ درصد پسال ۱۹۵۵ به ۴۳/۱ درصد پسال ۱۹۶۹ ترقی کرده است.

در رابطه با این تغییرات در ساختار اقتصاد جهانی سرمایه داری است که در این دوره پسین، متمایز از دوره قبلی، بگرایش غالب نه در جهت مسدود کردن انباشت سرمایه در کشورهای شبه مستعمره بلکه بر عکس در جهت تسهیل این انباشت است. ضرورت اصلاحات ارضی بعنوان پیش شرط توسعه اقتصادی "را نیز فقط در این زمینه می توان فهمید. نقطه شروع اقتصاد دانان بورژوائی و "استراتژیست" های سازمان ملل در دوره بعد از جنگ جهانی دوم نه پیدا کردن راه عقب نشینی های تاکتیکی در مقابل قوای روزافزون اردوگاه سوسیالیزم، نه یافتن راه مناسبی برای بر هم زدن وحدت و یکپارچگی انقلابی دهقانان و مسدود کردن راه انقلابیون به روستاها، نه ایجاد قشر دهقانان ثروتمند بمطابق پایه اجتماعی رژیم های بحران زده مستعمراتی و جلوگیری از ظهور جنبش رهایی بخش انقلابی، و نه تبدیل مناسبات استعماری "فئودالی" به مناسبات استعماری سرمایه داری بود. نقطه شروع اینان حل يك مسأله بظاهر ساده بود: کشورهای عقب افتاده "ظرفیت محدودی" برای جذب "کالا های سرمایه ای و تکنولوژی" داشتند، از چه راه افزایش این "ظرفیت" قابل تسریع است؟ در وهله اول تنها راه حل فوری اعطای "کمک"

و وام از جانب مؤسسات بین المللی به این کشورها تشخیص داده شد؛ البته نه هر کمک و وامی: "ما پیشنهاد نمی کنیم که اعطای کمک به کشورهای عقب افتاده غیر مشروط باشد. این عاقلانه نخواهد بود. هر کمکی باید به کاربرد مشخص مربوط باشد و باید از طرق بین المللی ثابت شود که مبالغ [اعطائی] فقط بمصارفی که بدان منظور اعطا شده اند میرسد...". این کمک ها تحت نظارت يك مرجع بین المللی می باید اعطا می شد که به کشورهای عقب افتاده در تهیه برنامه های توسعه اقتصادی و اجرای این برنامه ها "بخصوص در زمینه فراهم آوردن منابع نایاب [در این کشورها] نظیر کالا های سرمایه ای و متخصصین تکنیکی" یاری رساند. در دوره فوری پس از جنگ جهانی و قبل از "نوسازی" اروپا و ژاپن تنها کشور امپریالیستی قادر به "اعطای این کمکها" و نظارت بر آنها ایالات متحده بود. این کمکها و نظارت ها از طریق برنامه اصل چهار Point IV Program در اکثر کشورهای عقب افتاده شروع شد. میسبین های اصل چهار یکی پس از دیگری در راه "انتقال تکنولوژی" و کمک به "توسعه اقتصادی" گسیل این کشورها شدند. ولی این اقدام به تنهایی نمی توانست کافی باشد. این کمک ها باید به مصارفی می رسید که "رشد اقتصادی" دئامافزاینده ای، ظرفیت جذب "کالا های سرمایه ای و تکنولوژی" رشد یابنده ای را تضمین کند و این مستلزم برداشتن "موانع راه این رشد" و ایجاد تغییرات لازم در ساختار اقتصادی و اجتماعی و سیاسی این کشورها بود تا فراشد "تشکیل [انباشت اولیه] سرمایه تسهیل و تسریع گردد."

بدیهی است که در کشورهای شبه مستعمره که اکثریت جمعیت به تولید کشاورزی اشتغال داشتند و اعظم ثروت اجتماعی در این بخش تولید می شد، کشاورزی می باید سهم بسزائی در این انباشت اولیه و "توسعه اقتصادی" ایفا کند. این سهم از دو جهت مهم بود. یکی از جهت افزایش فوری ظرفیت جذب ماشین آلات و "تکنولوژی" در خود تولید کشاورزی (فراشده که ابتدا از طریق برنامه های ترویج روستائی و اعزام میسبین های اصل چهار به روستاها برای بررسی این امکانات شروع شد و بعد ها بصورت "انقلاب سبز" فرموله گشت). دوم و بسیار مهمتر از جذب مستقیم ماشین آلات در خود کشاورزی، سهم کشاورزی در "توسعه اقتصاد ملی" مطرح بود. از نظر برنامه ریزان سازمان ملل این سهمیه دوم خود چهار جنبه اساسی داشت:

الف- کمک به "تشکیل سرمایه" برای سرمایه گذاری در سایر رشته های تولیدی؛ بحسبارت دیگر انتقال ارزش از کشاورزی به مانوفاکتور هم در کوتاه مدت از طریق ترغیب و اجبار مالکین به تغییر نوع انباشت ثروت شان و هم در دراز مدت از طریق مالیات، تعیین قیمت محصولات کشاورزی و بانکها.

ب- انتقال نیروی کار از تولید کشاورزی به سایر رشته ها، به عبارت دیگر جدا شدن تولید کنندگان ساده کشاورزی از وسایل تولید و معاش، و امکان تبدیل آنها به نیروی آزاد کار و ایجاد ارتش ذخیره کار.

ج- فراهم آوردن مواد خام لازم برای صنایع مانوفاکتور، مواد غذایی برای مصرف نسبت هر چه بیشتری از جمعیت که خود به تولید کشاورزی اشتغال ندارد، و همچنین در اغلب موارد مقادیر افزایش یافته ای از محصولات کشاورزی صادراتی بمنظور کسب ارز خارجی لازم برای وارد کردن ماشین آلات؛ تمامی این ها از طریق افزایش تولید و بارآوری کشاورزی.

د- فراهم آوردن بازار گسترنده ای برای فروش کالا های صنایع مانوفاکتور؛ یعنی شکسته شدن خود بستگی اقتصاد روستائی، وابسته شدن فزاینده روستائیان به اقتصاد پولی و تشدید تقسیم اجتماعی کار از این طریق.

۱۳- یادداشت ۱۲، ص ۲۹.

۱۴- اقتصاد توسعه و سازمان ملل متحد، ترجمه فارسی، چاپ سازمان و مرکز آمار ایران، ص ۳۶۸.

۱۵- رجوع شود به سند سازمان ملل مذکور در یادداشت ۸ (مه ۱۹۵۱)، بخصوص صفحات ۸۵ الی ۸۷.

تحقق هیچک از این چهار هدف بدون برخی تغییرات در ساختار اجتماعی ما قبل سرمایه داری کشورهای شبه مستعمره امکان نداشت. ^{۱۰} اولاً انحصار مالکیت خصوصی بر زمین در دست عده مالکین آنها را از درآمد عظیم دائمی برخوردار ساخت که عمدتاً بمصرف تجملی خود ایمن طبقه می رسید. منطق مالکیت ارضی بحد اکثر رساندن سود حاصل از سرمایه "نیست، آنچه برای مالک زمین مطرح است اندازه مطلق درآمد ارضی است و این الزاماً از طریق بالا بردن تولید و بارآوری تامین نمی شود؛ ازدیاد اجاره زمین، چه اجاره نقدی چه جنسی، و امکان این ازدیاد در شرایطی که جمعیت کثیری وابسته به تولید کشاورزی بمنظور صرف امرار معاشند، از نظر مالکین عده اغلب سهل ترین راه درآمدی مطمئن و سرشار است. علاوه بر این، این انحصار مالکیت سایر راه های انتقال ارزش از کشاورزی به مایفاکتور را عملاً سد می کند و یا لا اقل این انتقال را بسیار کند می کند؛ جمع آوری مالیات از مالکین عده دشوارتر است تا از دهاقین جز؛ مالکین عده خود در این موقعیتند که در تعیین قیمت محصولات عده کشاورزی (بخصوص غلات) موثر باشند تا بر عکس؛ در دهات اغلب خود مالکین یا مباشرین آنها یند که به رعایا قروض لازم را اعطاء می کنند و نه بانکها. بعبارت دیگر تا زمانی که عده مالکی خصوصی بشکل این گونه مناسبات ارضی ماقبل کاپیتالیستی غالب است، مالکین قسمت اعظم محصول افزونه^{۱۱} غصب شده از تولیدکنندگان کشاورزی را در دست دارند و انتقال این محصول افزونه به سایر بخش ها از طریق دولت - که نقش اساسی در فراشد انباشت اولیه در این کشورها و در این دوره را بعهده دارد - به بندی و به مقدار بسیار کم رخ می دهد.

ثانیاً تحکیم مناسبات ما قبل سرمایه داری در تولید کشاورزی به این معنی بود که از طریق این مناسبات، غالباً بشکل تصرف جمعی زمین از جانب روستائیان، جمعیت فزاینده ای می توانست در این بخش مشغول بماند، اگر چه صرفاً در حد امرار معاش و آنهم بزحمت. این نوع رابطه مستقیم با وسیله امرار معاش - زمین -، از جدا شدن سریع و به تعداد زیاد تولیدکنندگان کشاورزی از زمین - که لازمه ایجاد ارتش ذخیره کار است - جلوگیری می کند.

اثار این شرایط تولید مستقیم معاش یعنی "خود پسندگی" تولید روستائی، بر محدودیت بازار که دیگر احتیاج به توضیح ندارد. از نظر برنامه ریزان سازمان ملل اصلاحات ارضی می توانست کلید مشکل گشای کلیه این مسائل باشد. در درجه اول از دهقانی که قسمت اعظم محصولش را به مالک می دهد نمی توان توقع "جذب تکنولوژی" داشت. بقول گالبریث: "[اصلاحات ارضی] پیش شرط عده ثبات اجتماعی و پیشرفت در متدها و تکنولوژی کشاورزی است. در بسیاری موارد شرطی است مقدم بر توفیق برنامه اصل چهارم هیچکس نمی تواند توقع داشته باشد در شرایطی که کشاورز سه چهارم یا بیشتر از تولید - و سهم مشابهی از هر افزایش تولید - را به مالکین، رهاخواران و موجران از دست می دهد، علاقه وی به بذریه های جدید و انواع دام، بهبود مزرعه و کاربرد ماشین آلات بهتر و بیشتر جلب شود." ^{۱۲} ولی از این اساسی تر اصلاحات ارضی قرار بود که راه را برای تسریع انباشت اولیه کاپیتالیستی (انتقال ارزش و نیروی کار) باز کند و چهار "سهمیه" کشاورزی به "رشد اقتصادی" را ادا نماید:

۱۶ - برای بحث این مسائل از دید "استراتژیست های توسعه" سازمان ملل و اقتصاد دانان بورژوائی به مراجع زیر رجوع شود: Bruce F. Johnston & John W. Mellor, "The Role of Agriculture in Economic Development," *American Economic Review*, Vol. 51, No. 4 (September 1961), pp. 566-593. Peter Dörner, *Land Reform and Economic Development*, London, 1972.

و دو سند سازمان ملل مذکور در یادداشت ۸.

الف - تبدیل ثروت انباشت شده مالکین ارضی به سرمایه و باز کردن راه برای انتقال دائمی ارزش از کشاورزی به مایفاکتور. ^{۱۰} اولاً از طریق خرید زمین ها از مالکین و پرداخت قیمت زمین، قسمتی (معمولاً قسمت کمی) بصورت نقد و بقیه بصورت اوراق قرضه دولتی که سرآمد دراز مدتی دارند و در کوتاه مدت فقط با سهام کارخانجات و یا وام های نظارت شده برای پروژه های اقتصادی مشخص و تایید شده قابل تظهیراند. و ثانیاً، همانطور که قبلاً اشاره شد، با باز کردن راه برای دولت در غصب محصول افزونه^{۱۱} تولید شده در روستاها از طریق پرداخت اقساط اصلاحات ارضی، جمع آوری مالیات بر تولید کشاورزی، تعیین قیمت محصولات و کنترل بازار و همچنین از طریق بانکها با پر کردن جای مالکین، مباشران و رهاخواران در دادن قرض به دهقانان. ^{۱۸}

(مقدار انتقال ارزش از کشاورزی به سایر بخش ها برای تایوان طی سالهای ۱۹۶۰، ۱۹۴۰ و ۱۹۶۰ بترتیب ۶۴، ۵۱ و ۱۰۰ میلیون دلار تایوانی تخمین زده شده است، بعبارت دیگر پس از اصلاحات ارضی (۵۳-۱۹۵۱) نه تنها روند کاهش این انتقال تخییر یافته، بلکه بسرعت رو بر شد گذاشته است. ^{۱۹})

ب - "رها کردن" نیروی کار از "قیود سنتی"، از مناسبات ما قبل سرمایه داری از طریق از بین بردن اشکال گوناگون تصرف جمعی زمین. در کوتاه مدت این هدف با فروش زمین به برخی گروه های دهقانی و در نتیجه جدا کردن سایر گروه ها ("جمعیت زبادی روستاها") از حقوق سنتی شرکت در سازمانهای تولید روستائی و دسترسی به زمین و محدود کردن حقوق سنتی استفاده از جنگلها و مراتع ("ملی کردن منابع طبیعی") باید صورت می گرفت. علاوه بر این انحلال تصرف جمعی زمین، با ایجاد خرده مالکیت خصوصی بر زمین، یعنی قابل خرید و فروش کردن وسیله تولید و معاش، فراشد افتراق طبقاتی و پرولتیزه شدن اقشار پائین روستائی را می باید در دراز مدت تشدید و تسریع کند. ^{۲۰} از دیدگاه متخصصین سازمان

۱۷ - J.K. Galbraith, "Conditions of Economic Change in Under-Developed Countries," *Journal of Farm Economics*, Vol. 33, Part 2 (Nov. 1951), p. 695.

۱۸ - وسیله این انتقال های ارزش اساساً شرکت های تعاونی روستائی و بانک های کشاورزی اند. بعداً به بحث فصل این سئاله بر می گردیم.

۱۹ - P. Dörner, op.cit., p. 130.

رجوع شود به

۲۰ - مارکس در نامه های خود به ساسولویچ در رابطه با بسط سرمایه داری در روسیه نیز به این سئاله اشاره کرده بود: "مسئله اگر قرار باشد تولید سرمایه داری سلطه خود را در روسیه برقرار نماید، می بایستی اکثریت وسیع دهقانان، یعنی اکثریت مردم روسیه را به کارگران مزدور تبدیل نمود و در نتیجه از آنها از طریق انحلال مالکیت جمعی، سلب مالکیت کرد." "... در مورد دهقانان روسی می بایستی برعکس [برعکس غرب] مالکیت جمعی به مالکیت خصوصی تبدیل گردد. ... با توجه به وضع کنونی اکثریت دهقانان روسی، امر تبدیل آنها به خرده مالکین، سرآغاز سلب سریع مالکیت از آنها خواهد بود." رجوع شود به ترجمه فارسی این نامه ها در *سوسیالیسم علمی و مبارزه طبقاتی*، شماره اول، پائیز ۱۹۷۵.

صفحات ۱۲۶ الی ۱۴۴. شکل مشخصی را که این انحلال در جریان اصلاحات ارضی ایران بخود گرفت، یعنی نه انحلال مالکیت جمعی بلکه انحلال تصرف جمعی، از طریق محروم کردن دهقانان بدون حق ریشه از دریافت زمین و همچنین اثر این انحلال را بر دهقان هائی که صاحب زمین شده اند در قسمت بعدی فصل تر بحث می کنیم.

ملل در اکثر کشورهای عقب افتاده قسمت اعظم جمعیت روستاها را "زیادی" بودند بدین معنی که بدون تغییر چندانی در تکنیک تولید کشاورزی این جمعیت "زیادی" را می شد از روستاها بطرف صنایع جذب کرده ، به خدمت "تشکیل سرمایه" گماشت . منتهی شرایط اجتماعی مانع از این بود که واحدهای جدید تولیدی بتوانند این نیروی کار را سازمان دهند زیرا یا "وابستگی آن به زمین" و یا "محدودیت های قشری و نژادی" از "قابلیت تحرک" آن می - کاست .

با ایجاد و تسریع این "تحرک" در ضمن شرایط مساعدتری در روستاها برای استفاده از ماشین آلات کشاورزی نیز فراهم می آمد . کاسته شدن جمعیت "زیادی" ، "انگیزه" مالکیت خصوصی ، گسترش بازار محصولات کشاورزی ، همه این عوامل قرار بود منجر به رشد سریع تولید و بارآوری کشاورزی شود .

ج - در اثر شکسته شدن اقتصاد خود کفای روستای و افزایش هزین تولید و درآمد دهقانان صاحب زمین می باید هم تقسیم کار اجتماعی شدیدتر شود (تخصیص تولید بالاتر رود) و در نتیجه قسمت دائم افزاینده ای از نیازهای خود دهقانان از طریق خرید از بازار تأمین گردد ، و هم با بهبود وضع زندگی آنان حجم بازار رشد کند . بقول کندا : "... آنچه بر درآمدهای تولید شده در این بخش [کشاورزی] بگذرد ، عمدتاً تغییرات سایر بخش ها را از طریق اثر خود بر تقاضای موجود در بازار داخلی برای محصولات این بخش ها تعیین می کند . باید بخاطر داشت که مساله توزیع عادلانه تر درآمدها [در بخش کشاورزی] صرفاً یک مساله پسر دوستانه و دارای اهمیت اجتماعی - سیاسی نیست ، بلکه اساساً یک مساله اقتصادی است ، از آنجا که نمی توان آن را از مساله بهترین راه سازماندهی اقتصادی ملت جدا کرد . " ۲۱

۳- اصلاحات ارضی ایران

مرور تاریخچه اصلاحات ارضی در دوره اخیر ، پس از جنگ جهانی دوم ، در ایران و چگونگی تهیه و اجرای لایحه نهائی به روشنی این مسیر حرکت و اهداف اصلاحات ارضی را نشان می دهد . اولین گروه متخصصین آمریکائی اندکی پس از پایان جنگ جهانی دوم ، در چارچوب برنامه ایجاد "مرکز نمونه کشاورزی مدین" در ورامین ، تحت نظارت "بنیاد خاورمیانه" به ایران ارسال شدند . ولی فقط پس از اعلام رئیس جمهور وقت آمریکا ، ترومن ، در ژانویه ۱۹۴۹ مبنی بر آمادگی ایالات متحده برای "کمک های وسیع فنی به کشورهای عقب افتاده" بود که این فعالیتها وسعت قابل ملاحظه ای یافت . تا سال ۱۹۵۲ مراکز فعالیت اصل چهار در اغلب شهرهای عده ایران تاسیس شد . ولی شرایط تاریخی آن دوره ، بحران سیاسی رژیم که از پس از کناره گیری رضا شاه موفق به تثبیت خود نشده بود ، اوج مجدد مبارزات توده ای ، علیرغم شکست های آذربایجان و کردستان ، بخصوص بدور مساله ملی شدن صنایع نفت ،

۲۱- H. Kaneda, Employment and Income Policies for Iran—Mission Working Paper No. III—Agriculture, ILO, Geneva, 1973. p.8

۲۲- برای تاریخچه فصل تر این فعالیت ها و ارتباط آن با اصلاحات ارضی رجوع شود به :

Gholam H. Kazemian, Impact of U.S. Technical Aid on the Rural Development of Iran, New York, 1968.

آغاز و اجرای هر گونه برنامه دراز مدت را غیر ممکن می ساخت . فوری - ترین مساله در مقابل امپریالیزم شکست قاطعانه جنبش توده ای بود که از طریق کودتای ۲۸ مرداد تحقق یافت .

چندی پس از کودتا و سرکوبهای متعاقب آن ، مجدداً اعزام متخصصین و کارشناسان آمریکائی به ایران از سر گرفته شد . تا این زمان با بنیان گذاری هیات عمران بین المللی - AID - Agency for International Development (بخشی از State Department - معادل وزارت امور خارجه - ایالات متحده) برنامه اصل چهار نیز جزئی از این موسسه شده بود . گروه های تحقیقی از جانب A.I.D. و همچنین از جانب بنیاد فورد با همکاری سازمان خواربار و کشاورزی (سازمان ملل) و وزارت کشاورزی ایران شروع به تهیه گزارش های متعدد در مورد اوضاع کشاورزی و توصیه اقدامات لازم برای تغییر آن کردند . نتیجه این گزارش ها را می توان چنین خلاصه کرد :

الف - آهنگ سریعتر تشکیل سرمایه می باید ملاحظه اصلی در تشویق به اجرای اصلاحات ارضی باشد . باید قبول کرد که بهبود شرایط زندگی هدفی است که بتدریج و آهسته رخ خواهد داد .

ب - بدون اصلاحات ارضی اجرای هیچگونه برنامه کمکی فنی و "جذب سرمایه" در کشاورزی ممکن نیست .

ج - قریب ۵۰ درصد از جمعیت مشغول در کشاورزی در واقع بیکار هستند و می توانند از این بخش خارج شوند بدون آنکه به کل تولید کشاورزی لطمه ای وارد آید .

د - محدود کردن اراضی مالکین عده ، آنها را تشویق به بالا بردن تولید و کارائی ، تغییر از مزارع به استفاده از کار - مزدی و استفاده از ماشین آلات خواهد کرد .

ه - برای جلوگیری از استفاده غیر مولد از مبالغ پرداختی به مالکین ، این پرداختها باید عداً بشکل اوراق قرضه و تددی - سل تدریجی اوراق قرضه به وام های اعتبار صنعتی و عمرانی باشد .

و - سیستم مناسبی از اعطای اعتبار کشاورزی و ایجاد شرکتهای تعاونی تنها راه عملی کمک به ورود ماشین آلات به کشاورزی است . تنها از این طریق پس اندازهای اندک کشاورزان قابل بسیج برای استفاده های تولیدی خواهد بود . ۲۳

سرانجام در سپتامبر ۱۹۵۹ " بنا به درخواست وزیر کشاورزی" قرار شد که میسیون A.I.D. بطور محرمانه "در تهیه قانون اصلاحات ارضی کمک کند . ۲۴ این همان قانونی است که پس از بسیاری تغییر و ترمیمات در اسفند ۱۳۳۸ بتصویب مجلس شورا و سپس در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۳۹ بتصویب سنا رسید ، ۲۵ و مالکیت زمین را به

۲۳- رجوع شود به منابع زیر :

(عضو گروه مشاوران و مشاوران در ایران تحت برنامه B.H. Kristjanson بنیاد فورد)
"The Agrarian Based Development of Iran,"
Land Economics, Vol. 36, No. 2 (1960), pp.1-13.
(عضو میسیون A.I.D. به ایران)
V. Webster Johnson,
"Agriculture in the Economic Development of Iran," Land Economics, Vol. 36, No. 4 (1960), pp.313-21
(عضو میسیون AID به ایران و نگارنده اغلب گزارش های آن در دوره ۶۵-۱۹۶۱)
Kenneth B. Platt,
Land Reform in Iran,
AID Spring Review, 1970.

و همچنین مقاله N.R. Keddie مذكور در یادداشت ۱۱ .

۲۴- K.B. Platt, op.cit., p.38.

۲۵- بجز اصلاحات ارضی ای که در دوره حکومت فرقه د مکررات در آذربایجان به اجرا درآمد و پس از شکست جنبش دستاورد های آن اساساً از دست رفت - اگرچه تجربه سیاسی آن نمی تواند از حافظه دهقانان محو شده باشد و بی شک انتخاب آذربایجان

۴۰۰ هکتار زمین آبی و یا ۸۰۰ هکتار زمین دیم محدود میکرد؛ ولی عملاً به اجرا در نیامد (هم بدلیل سیاسی اوضاع آن دوره و هم بدلیل تکنیکی و قانونی که عملاً خود لایحه را غیر قابل اجرا می کرد). بطور مثال در این لایحه مالکین حق داشتند زیاده بر این حد نصاب را به وارثین خود منتقل کنند و بسیاری استثنائات و راه های مفر دیگر (لایحه اجرایی مصوبه ۱۹ دی ۱۳۴۰ که بعداً به مرحله اول اصلاحات ارضی معروف شد در واقع بصورت ترمیماتی بر

این قانون اولیه ارائه شد. از این تاریخ به بعد چندین لایحه و مصوبه بر این مجموعه اضافه شده است. ما در اینجا وارد جزئیات

مراحل مختلف و قوانین مربوطه نمی شویم. آنچه در رابطه با بحث ما اهمیت دارد روشن کردن نکات اساسی این اصلاحات در رابطه با تحقق پیشنهادها و نتیجه گیریهای میسون A.T.D. و کل فراش "توسعه اقتصادی" در ایران است.

قانون اصلاحات ارضی ایران بر مبنای همان الگوی کلی "استرا - تژی توسعه" و در نظر گرفتن برخی شرایط مشخص ایران تهیه شده،

بعنوان اولین استانی که بعداً اصلاحات ارضی در آنجا پیاده شد بی ارتباط به این سابقه تاریخی نیست. سایر اقدامات دولت تا قبل از این تاریخ از این قرارند: در ۷ بهمن ۱۳۲۹ شاه فرمان تقسیم و فروش املاک پهلوی را صادر کرد. تقسیم و فروش این اراضی ابتدا توسط اداره امور املاک پهلوی آغاز شد ولی پس از تأسیس بانک عمران (شهریور ۱۳۳۱) با سرمایه ۱۵ میلیون ریال (کلاً متعلق به شاه) بقیه تقسیم و فروش از طریق این بانک صورت گرفت. در همان اوایل تأسیس بانک، اصل چهار میلیون ریال به این بانک "کمک" کرد (Kristjanson, op.cit., p.5). جمعاً ۵۱۷ ده شش دانگ بمساحت نزدیک به ۲۰۰ هزار هکتار به ۴۲۰۰۰ خانوار تا سال ۱۳۴۰ فروخته شد. بقیه اراضی پهلوی پس از این تاریخ تحت برنامه اصلاحات ارضی سرتاسری بفروش رسید (تهران اکونومیست، ۱۳۵۳/۸/۲۵). تقریباً یک سوم از این اراضی (بخصوص در نواحی گرگان و دشت و مازندران) به زمینداران بزرگ، از جمله سایر اعضای خاندان پهلوی فروخته شد (N.R.Keddie, op.cit., p.399).

قانون دیگری در دوره حکومت دکتر مصدق (بتاریخ ۱۴ مهر ۱۳۳۱) تحت عنوان "لایحه ازدیاد سهم کشاورزان و سازمان عمرا - لی کشاورزی" بتصویب رسید. (برای متن کامل آن مراجعه شود به صفحات ۷۱۲ الی ۷۲۰، تعلیقات مترجم، کتاب مالک و زارع در ایران، نوشته ا - ک - س - لجنون، ترجمه فارسی). این قانون در واقع اصلاحات ارضی نبود. اساساً از "سهم مالکانه محصول املاک مزروعی و جریبانه و غلج چروغاید مرتع و جنگل و مال الاجاره آسیا و آبدنگ و دکان و یخچال و غیره بیست درصد" کسر می شد که نصف آن "بین زارعینی که محصول را عمل آورده اند" تقسیم میشد و بقیه به صندوق عمران و تعاون روستائی تحویل می شد. تازه اجرا همین قانون نیز به حسن نیت مالکین و مأمورین دولتی واگذار شده بود. بهرحال این لایحه عملاً اجرا نشد.

از سال ۱۳۳۷ نیز فروش املاک خالصه شروع شد که عمدتاً در مرحله اول اصلاحات ارضی بعدی به پایان رسید.

۲۶- مهمترین اینها عبارتند از مصوبه مربوط به مرحله دوم فروش و تقسیم اراضی (۳۰ دیماه ۱۳۴۱)، مصوبه مرحله سوم (مربوط به اراضی ای که شق اجاره یا واحد سهامی زراعی را در مرحله دوم اختیار کرده بودند، آذر ۱۳۴۷)، قانون انتقال اراضی اوقاف عام (اردیبهشت ۱۳۵۰) و قانون تقسیم عرصه و اعیان باغات مشمول قوانین اصلاحات ارضی (مصوب آذر ۱۳۵۱). جزئیات این قوانین در جزوه درباره اصلاحات ارضی و نتایج مستقیم آن، سری تحقیقات روستائی سازمان چریکهای فدائی خلق صفحات ۴۱ الی ۷۲ آمده است.

بمورد اجرا درآمد. زمینهای که مازاد بر حد نصاب تشخیص داده شد، می باید یا از طریق بانک کشاورزی (در مرحله اول) و یا مستقیماً (در مراحل بعدی) به دهقانان صاحب نسق فروخته شود. در مرحله اول یک دهم از بهای فروش (بعداً تبدیل به ۱/۵ شد) نقداً و بقیه بصورت اوراق قرضه در ۹ (۱۴) قسط سالیانه با بهره ۶ درصد به مالکین پرداخت می شد. در مراحل بعدی نیز ترتیب های مشابهی در نظر گرفته شده بود. دهقانان نیز همان قیمت زمین را، باضافه ۱۰ درصد، به اقساط متساوی ۱۵ ساله به بانک کشاورزی می پرداختند. ۲۸ اوراق قرضه اصلاحات ارضی از مالیات معاف بود و برای مصارف زیر می توانست بکار رود: پرداخت مالیات به دولت، پرداخت حقوق عمری به دولت، خرید زمینهای بایر بمنظور عمران، تعویض یا سهام کارخانجات دولتی، تظهير به نرخ ۴٪ به بانک کشاورزی در مقابل دریافت وام و اعتبار از بانک بمنظور سرمایه گذاری. این ترتیب های قانونی شبیه ترتیب های مشابه در قوانین اصلاحات ارضی سایر کشورهاست و هدف آن بروشنی کمک به "تشکیل سرمایه" است. تخمین اینکه پرداخت های اصلاحات

۲۷- باغات، چایکاريها، قلمستان ها بشرط آنکه هم عرصه و هم اعیانی و هم آب متعلق به یک مالک باشد معاف شدند. همچنین کلیه زمین های تحت کشت مکانیزه (بنا به تعریف زمینهای که لااقل یک سال قبل از اجرای اصلاحات ارضی لااقل شخم آن توسط تراکتور صورت گرفته باشد و کار بر آن بر مبنای کارمزدی - چه جنسی و چه نقد - صورت گیرد و نه از طریق مزارع) از اصلاحات ارضی مستثنی شد (بعداً حد نصاب ۵۰۰ هکتار بر این زمین ها تعیین شد). علاوه بر این هر مالک معادل یک ده شش دانگ می توانست در مالکیت خود نگهدارد (بعداً این حد نصاب به ۲۰ الی ۱۵۰ هکتار بنا به نواحی مختلف کشور، تغییر داده شد). در قانون ۱۹ دی ۱۳۴۰ مالک و همسر و فرزندان وی یک فرد حقوقی برای این منظور بحساب می آمدند ولی ترمیمات بعدی به هر کدام فردیت حقوقی جداگانه داد (مصوبات ۱۳۴۲/۶/۳ و ۱۳۴۲/۱۱/۱۸). در اثر این سخاوتمندی های قانونی و "انعطاف پذیری های" معروف اداری در اجرای قانون، پس از ده سال اجرای اصلاحات حداکثر ۴۰ الی ۵۰ درصد از کل زمین های کشاورزی به قریب ۷۰ درصد از جمعیت روستائی فروخته شد. رجوع شود به مقاله اسماعیل عجمی، صفحه ۱۴۶: Agrarian Reform, Modernization of Peasants and Agricultural Development in Iran.

صفحات ۱۵۶-۱۳۱ در کتاب Iran: Past, Present and Future

گردآورنده: Jane W. Jacqz

چاپ: New York, 1976, Aspen Institute for Humanistic Studies.

تأثیر این نوع ساختار مالکیت ارضی بر روابط تولیدی کشاورزی را بعداً بحث خواهیم کرد.

۲۸- در شق فروش مرحله دوم و بعداً در مرحله سوم (فروش املاک مورد اجاره و مورد تشکیل واحد های زراعی) فروش یا مستقیماً از طرف مالک به دهقانان صاحب نسق صورت می گرفت و یا نظیر مرحله اول از طریق دولت. در صورت فروش مستقیم نیز دهقانان به اقساط ۱۲- ساله به مالک سابق پرداخت می کردند و چنانچه سر موعد دهقانی قادر به پرداخت قسطی نبود اوراق قسط از جانب مالک به بانک تعاون کشاورزی ایران در ازای بهای نقد منتقل می شد. بموجب یک لایحه بعدی (مصوب دیماه ۱۳۵۳) مالکین حتی قبل از موعد نیز می توانند این قبوض را به بانک تعاون کشاورزی ظهرنویسی کنند (با دریافت بهره ۹ الی ۱۰/۵ درصد بسته به مدت مانده از سررسید) و در مقابل آن بهای نقد دریافت دارند. بانک تعاون بعداً در موقع سررسید با بهره ۱۲ درصد این پرداخت ها را از دهقانان جمع - آوری می کند و درآمد حاصل به سرمایه بانک اضافه می شود.

ارضی به مالکین چقدر بود و بچه مصرفی رسید دشوار است. مطابق آمار سازمان اصلاحات ارضی کل بهای اراضی خریداری شده در مرحله اول ۲۵۰/۰ میلیارد ریال است (برای مراحل بعدی ارقام مشابه وجود ندارد)؛ حال آنکه پرداختی قسط اول به مالکان برای همین اراضی مشمول مرحله اول ۳۱ میلیارد ریال داده شده است. یعنی اگر در نظر بگیریم که قسط اول یک دهم بایک پانزدهم کل بهای اراضی بوده است، بهای کل اراضی بین ۳۰ الی ۴۵ میلیارد ریال می شود و نه ۱۰ میلیارد. اگر در نظر بگیریم که در مرحله اول مالکیت حدود ۱۷ درصد از دهات به زارعین انتقال یافت (نقل از اسماعیل عجمی، شش دانگی، چاپ سوم، مهر ماه ۱۳۵۲، ص ۱۲۲) و در کل حدود ۴۰ الی ۵۰ درصد از اراضی کشاورزی به زارعین فروخته شد (حدود ۷ میلیون هکتار)، بهای کل اراضی فروخته شده (در سه مرحله) به دهقانان به تخمین اول حدود ۲۵ الی ۳۰ میلیارد ریال و به تخمین دوم حدود ۹۰ الی ۱۴۰ میلیارد ریال می شود. ارقام "تشکیل سرمایه ثابت ناخالص داخلی" برای دوره ۱۳۵۰-۱۳۴۴ از این قرارند:

ج- ۱۴ تشکیل سرمایه ثابت ناخالص داخلی بر حسب بخشهای اقتصادی - بقیه ثابت - میلیارد ریال - ماخذ: درآمد ملی ایران ۱۳۵۰-۱۳۴۴، بانک مرکزی ایران)

	۱۳۴۴	۱۳۴۵	۱۳۴۶	۱۳۴۷	۱۳۴۸	۱۳۴۹	۱۳۵۰
کشاورزی	۵/۵	۵/۲	۷/۹	۷/۹	۸/۹	۹/۰	۱۴/۴
نفت و گاز	۹/۶	۷/۳	۱۱/۱	۱۲/۸	۱۲/۲	۸/۹	۱۳/۶
صنایع و معادن	۴۳/۲	۴۸/۰	۵۷/۹	۶۵/۵	۶۷/۶	۷۲/۵	۸۵/۵
خدمات	۲۶/۲	۲۷/۵	۳۶/۲	۴۰/۱	۴۳/۱	۴۹/۳	۶۵/۸
جمع	۸۴/۶	۸۸/۰	۱۱۳/۱	۱۲۶/۳	۱۳۱/۸	۱۳۹/۷	۱۷۹/۳

برخلاف بسیاری دیگر از کشورها، در ایران کنترل شدیدی در مورد چگونگی مصرف مبالغ پرداختی به مالکین بکار نرفت و بعبیه نظر می رسد که این پرداختها در "تشکیل سرمایه" سهم عده ای داشته بوده باشند. بنا بر گزارش Platt (منبع سابق الذکر، ص ۹۸) تا سال ۱۹۶۵ هیچ یک از سهام کارخانجات دولتی در مقابل اوراق قرضه اصلاحات ارضی تعویض نشده بود و علاوه بر این قسمت اعظم اوراق قرضه بجای تظهير به نرخ ۴٪ در مقابل وام و اعتبار بانك کشاورزی از طریق بورس بازی خصوصی به نرخهای ۳۰ الی ۵۰ درصد ظهرونی می شد. یعنی صاحبان اوراق قرضه ترجیح می دادند اوراق خود را تا ۳۰ الی ۵۰ درصد زیر قیمت اسمی نقد بفروشند تا اینکه به ۴ درصد زیر قیمت اسمی در مقابل وام و اعتبار مبادله کنند. تا سال ۱۹۶۵، ۳۲۷ میلیون ریال از طریق بانک کشاورزی تظهير شده بود (یعنی می توان فرض کرد که این مبلغ وارد سرمایه گذاری جدید و تشکیل سرمایه شد)، حال آنکه ۱/۶ میلیارد ریال از طرق خصوصی نقد شده بود (یعنی با احتمال قریب به یقین به عارف غیر سرمایه گذاری رسید). منبع دیگری کل اوراق مبادله شده با سهام کارخانجات دولتی را ۵۴۳ میلیون ریال و اوراق مبادله شده بمنظور پرداخت مالیات به دولت را ۴۳۳ میلیون ریال برآورد می کند. عدم ضرورت کنترل شدید از جانب دولت بر چگونگی صرف این پرداختها، بخصوص از اواسط دهه ۱۹۶۰ به بعد، مربوط به سهم سایر درآمدهای دولت، بخصوص نفت، در کمک به "تشکیل سرمایه" می شود. بعبارة دیگر در ایران انتقال ارزش از اقتصاد سایر کشورها، از طریق کرایه نفت، به درآمد دولت ایران و از این طریق به "تشکیل سرمایه"، از اهمیت نسبی سهم کشاورزی در این تشکیل سرمایه کاسته است.

با این وصف پرداخت های اصلاحات ارضی از جانب دهقانان به دولت حائز اهمیت است. اگر انباشت اولیه سرمایه صرفاً معادل انباشت ثروت می بود، نتیجه منطقی این امر در مورد ایران می باید چنین می بود که جمعیت روستائی در ایران ز حتی عده مالکینی را می شد بحال خود گذاشت، چرا که دولت با تکیه به درآمد نفت و انتقال آن از طریق بانک توسعه صنعتی و معدنی و سایر مؤسسات مشابه به کاناال های "تشکیل سرمایه" احتیاجی به انتقال ارزش از کشاورزی نداشت. بطور مثال پرداخت های اصلاحات ارضی از جانب دهقانان به بانک تعاون کشاورزی (بانک کشاورزی سابق) می توانست (و می تواند) فسخ شود بدون اینکه از نظر مالی بار سنگینی به بودجه دولت بیفزاید. این واقعیت که علیرغم بی اهمیتی کمی این پرداختها چنین راهی در پیش گرفته نشده، صرفاً و اساساً بدلیل "ماهیت ضد ملی و ضد دهقانی" دولت نیست. دلیل آن را باید در اهمیت وابستگی دهقان به اقتصاد پولی در فرایند جدا شدن وی از وسایل تولید و معاش جست، یعنی در روی دیگر سکه انباشت اولیه: ایجاد نیروی آزاد کار، تولیدکنندگان جدا از وسایل تولید و معاش.

این جنبه از انباشت اولیه را اصلاحات ارضی ایران از طرق زیر می باید تحقق بخشد:

الف) - فروش زمینها اساساً به دهقانان دارای حق نسق

ب) - ملی کردن مراتع و جنگلها

ج) - وابسته کردن دهقانان به اقتصاد پولی همراه با انحلال تصرف جمعی و ایجاد خرده مالکیت خصوصی بر زمین.

الف) بنا به لایحه اصلاحات ارضی در فروش زمین ها به دهقانان گروه های زیر، بترتیب، حق تقدم داشتند:

۱- زارعین صاحب نسق؛ ۲- وارث زارعین صاحب نسق در شرا-یطی که زارع مزبور حداکثر یکسال قبل از شروع تقسیم زمین در آن ده فوت کرده باشد؛ ۳- بزرگان مقیم ده؛ ۴- کارگران کشاورزی مقیم ده یا منطقه؛ ۵- کسانی که داوطلب اشتغال بکار کشاورزی باشند. در عمل حتی به تمام دهقانان صاحب نسق نیز زمین فروخته نشد. اولاً در مرحله دوم یکی از راه های انتخابی خرید حق ریشه دهقان توسط مالک بود و ثانیاً در بسیاری نقاط سیستم مزاعه بعنوان "مزدگیری بصورت جنس" قلمداد شد و زمینها از اصلاحات ارضی "معاف" شدند. بنا به تخمین کدی (منبع مذکور در یادداشت ۱۱، ص ۳۸۷) حدود ۴۷/۵ درصد از جمعیت مشغول روستائی رویهمرفته زمینی دریافت نکردند. بنا به آمار کشاورزی ۱۳۳۹ نیز از ۳/۲ میلیون خانوار روستائی، فقط ۱/۹ میلیون خانوار در بهره برداریهای با زمین مشغول بکار بودند و از این تعداد قریب ۱/۳ میلیون در واحدهای مزاعه ای یا اجاری کار میکردند. در کل سه مرحله اصلاحات ارضی قریب ۱/۵ میلیون زارع، مالک تمام نسق زراعی یا قسمتی از آن شدند (تخمین اسماعیل عجمی، شش دانگی، چاپ سوم، ص ۱۶۶). بقیه جمعیت روستائی، بنا به محاسبات و نتیجه گیریهای A.I.D، آن "جمعیت زیادی" روستائی بود که قاعدتاً می باید با حذف آنها از خریداران زمین آمادۀ "جذب در صنایع" می شدند.

ب- ملی کردن مراتع و جنگلها. حقوق سنتی استفاده از این منابع را از روستائیان سلب می کرد. این امر بخصوص در جدا کردن عشایر از وسایل تولید و معاششان و کشاندن آنها به اقتصاد پولی (ضرورت اجاره این مراتع از دولت) تأثیر بسزائی دارد. در مورد زارعین نیز منجر به از دست رفتن بسیاری از منابع درآمد مکمل اقتصاد روستائی می شود (نظیر جمع آوری چوب از جنگل برای مصرف، چرای چند حیوانی که خانواده روستائی عمدتاً بمنظور استفاده مستقیم از شیر و گوشت و کود و کار حیوان در مزرعه نگهدارند و احیاناً در سالهای بد زراعی با فروش آنها معاش خود را تأمین می کنند).

و در نتیجه فراشد پرتلنیزه شدن دهقانان کم زمین را تشدید می کند.^{۳۰}

۴- نتایج اصلاحات ارضی

ما تا بحال چنین بحث کرده ایم که اصلاحات ارضی را اساساً در رابطه با تسهیل انباشت اولیه سرمایه در ایران می توان فهمید و جوانب مختلف آن بخصوص در رابطه با جدا کردن تولیدکنندگان ساده کشاورزی از وسایل تولید و معاش و نیز انتقال ارزش از کشاورزان به سایر بخش ها (اگرچه این جنبه در مورد بخصوص ایران چندان مهم نبوده است) قابل درک است. در ضمن، این تغییرات قرار بود منجر به بسط بازار داخلی برای محصولات صنایع مانوفاکتور و همچنین افزایش تولید و باروری کشاورزی گردد. ولی در قسمت اول این نوشته بنقد اشاره کرده ایم که اولاً تولید و باروری کشاورزی در ایران رشد چشمگیری نکرده است؛ ثانیاً برخلاف تخمین های غلوآمیزی که در مورد پرتلنیزه شدن دهقانان در اثر اصلاحات ارضی ارائه می شود، تعداد و درصد مزد و حقوق بگیران در جمعیت شاغل رشدی نکرده و حتی روبه نزول بوده است (رجوع شود به جدول ۱۳ از ۱۳۳۵/۷ هزار نفر و ۱۶/۱ درصد جمعیت شاغل در کشاورزی بسال ۱۳۳۵ به ۹۳۲/۴ هزار نفر و ۲۵/۲ درصد بسال ۱۳۵۱). قسمت اعظم این طبقه بندی را کارکنان فامیلی تشکیل می دهند. در سرشماری ۱۳۴۵، از جمعیت شاغل به کشاورزی در این طبقه - بندی ۵۱۸/۳ هزار نفر کارکنان فامیلی بدون مزد و فقط ۱/۳ هزار نفر کارآموزان بدون مزد بودند. در آمارگیری های نمونه ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ تفکیک این دو رقم داده نشده است. علاوه بر این بازار جذب کالا های مصرفی نیز در ایران رشد قابل ملاحظه ای نکرده است. محاسبه دقیق رشد حجم بازار بعلت در دست نبودن آمار قابل اعتماد میسر نیست. ولی بنا به چند ملاحظه و برخی بودجه های مصرف خانوار ها می توان روند اساسی را دید. ما در اینجا فقط در رابطه با جمعیت روستائی به این مسأله می پردازیم. بنا بر آمار مراجع رسمی ۲/۲ میلیون خانوار روستائی که صاحب زمین کمتر از ۱۰ هکتار هستند، یعنی ۷۸ درصد خانوارهای روستائی، فقط ۴۱٪ ارزش افزوده در بخش کشاورزی را تولید می کنند و تولیدشان عمدتاً خود مصرفی است (تهران اکونومیست، ۱۳۵۳/۱۰/۷). بنا بر آمارگیری مصرف خانوارهای روستائی (مرکز آمار ایران) مقدار و ترکیب هزینه های ماهانه یک خانوار روستائی در عرض سالهای ۱۳۵۲-۱۳۴۴ بدین گونه تغییر یافته است:

ج ۱۵- هزینه های ماهانه یک خانوار روستائی - برپا

	۱۳۵۲	۱۳۵۱	۱۳۴۴
کل هزینه	۵۹۸۵/۴	۴۹۴۰/۲	۳۷۶۹/۵
کل ارزش مواد خریداری شده:	۴۵۰۰/۹	۳۵۲۹/۰	۲۶۰۲/۵
خوراکی و دخانیات	(۲۸۲۵/۳)	(۲۸۲۵/۳)	(۱۳۵۱/۹)
غیرخوراکی	(۲۳۸۰/۱)	(۱۱۷۰۳/۲)	(۱۲۵۰/۶)
کل ارزش مواد غیرخریداری شده	۱۴۸۴/۵	۱۴۱۱/۲	۱۱۶۷/۰

۳۱- برای بحث مفصل تر این مسأله رجوع شود به منابع زیر:
E. Kaustsky, *La Question Agraire*
بخصوص فصل های دوم (Le paysan et l'industrie) و هشتم (La proletarianisation des paysans) و مقاله "برخی از مسائل مربوط به تولید سرمایه داری در کشاورزی"، *سوسیالیسم علمی و مبارزه طبقاتی*، شماره ۲، آوریل ۱۹۷۶.

۳۲- E. Preobrazhenski, *The New Economics*, Oxford, 1967. pp. 125-6

ج- وابسته کردن دهقانان صاحب زمین به اقتصاد پولی، از طریق پرداخت اقساط اصلاحات ارضی، صرف انحلال تصرف جمعی زمین و ایجاد خرده مالکیت خصوصی بر زمین برای عطلکردن گرایش های افتراق طبقاتی میان دهقانان، پرتلنیزه شدن دهقانان کم زمین از یک طرف و پیدایش قشری از دهقانان که مالکیت خصوصی شان بر زمین "انگیزه" افزایش تولید و باروری کشاورزی شود، قشری از کشاورزان کاپیتالیست، کافی نیست (اگرچه لازم است) در غیاب نوعی شرکت اجباری مستمر در اقتصاد پولی دهقان کم زمین می تواند با توسل به تشدید کار خود و خانواده اش صرفاً به تولید برای مصرف مستقیم بپردازد. اگرچه در دراز مدت این نیز منجر به فقرزدگی دهقان و ملاً رها کردن زمین می شود. ولی این فراشدی است بسیار تدریجی و اغلب کند. این شرکت اجباری در اقتصاد پولی اغلب یا از طریق تغییر اجاره جنسی به اجاره نقد و یا وضع مالیات نقد بر تولید کشاورزی صورت می گیرد. پرداخت اقساط اصلاحات ارضی نیز همین نقش را ایفا می کند. یا ورود پول به اقتصاد روستائی است که خود کفائی این اقتصاد بسرعت درهم می شکند. برای رفع احتیاجات پولی دهقان مجبور بفروش یا نیروی کار خود و یا لااقل بخشی از محصول خود به بازار است. فروش محصول به بازار وی را در رقابت با سایر تولیدکنندگان قرار می دهد و تابع قیمت محصول در بازار. علاوه بر این کشت محصولات که بازار مطمئن تر و قیمت مناسب تری داشته باشند بتدریج جانشین کشت محصولات سنتی و از بین رفتن تنوع کشت بنا بر احتیاج مصرف می شود. به عبارت دیگر دهقان برای رفع مایحتاج مصرفی خود نیز بیشتر و بیشتر وابسته به بازار می شود. یکسال محصول بد، یکسال سقوط قیمت در بازار کافی است که دهقان را برای رفع احتیاجات نقدی سالانه راهی باخوار، دکان دار و یا شرکت تعاونی و بانکهای محلی کند. این گونه وابستگی و احتیاج دائمی به پرداخت قروض قلی و بهره انباشته شده، بسرعت دهقان را وادار به فروش زمین و پیوستن به صفوف پرتلنیزه می کند. ولی پیش شرط شروع و تسریع این فراشد همان وارد شدن مبادله پولی به اقتصاد روستاست.^{۳۳} بقول پرابراژسکی: "اقتصاد طبیعی تا زمانیکه به حیطه مبادله پولی - کالائی کشانده نشود، اصلاً مضاف نمی پذیرد. سرمایه داری در این حالت بطل پهلوانی می ماند که بیهوده حریف ضعیفی را به میدان نبرد می خواند، حال آنکه این حریف خاموش می ماند و پاسخ نمی گوید. فقط وقتی که این حریف ضعیف تر، بوسیله انکشاف مبادله کالائی، به حیطه سرمایه داری کشانده می شود، آنگاه در فراشد مبارزه آزاد رقابتی به پشت می افتد."^{۳۴}

۳۰- ارتباط ملی کردن مراعات و جنگلها با فراشد انباشت اولیه از طرف اغلب گرایشهای اپوزیسیون نادیده گرفته شده است. در اکثر نوشته ها یا اصولاً به این مسأله اشاره نشده و یا آن را صرفاً اقدام سیاسی در راه سرکوب عشایر تعبیر کرده اند. از همه مضحک تر تعبیر حزب توده است که بازهم آن را نوعی اقدام مثبت "تلقی" می کند؛ منتهی رژیم "ضد ملی" ایران از آن استفاده های "نامطلوب" می کند: "... واگذاری اراضی جنگلی غیرمملکتی شدن جنگلها به اشخاص حقیقی و حقوقی برای فعالیت های کشاورزی... از اقدامات اولیه دولت در این زمینه [زمینه تسریع بسط مناسبات سرمایه داری در ده] بود." (محمدی، همان منبع سابق الذکر، ص ۳۵). تأکید از ماست. در اینجا محمدی نه تنها هدف اولیه دولت را با گرایش های بعدی انکشاف قاطبی می کند، بلکه حتی در رابطه با این دومی هم نمی فهمد که واگذاری جنگلها برای فعالیت های کشاورزی غیرمملکتی شدن نیست که صورت می پذیرد، بلکه این ملی شدن خود این واگذاری را تسهیل می کند. ارتباط این دو مسأله را در قسمت مسائل مربوط به رشد تولید کاپیتالیستی در کشاورزی مفصل تر بحث خواهیم کرد.

این هزینه ها به قیمت جاری آمارگیری شده اند. هزینه های مصرفی سرانه سالیانه در روستاها به قیمت ثابت ۱۳۵۱ از ۱۱۰۵۹ ریال (۱۳۴۴) به ۱۰۹۷۱ ریال (۱۳۵۱) و ۱۱۴۸۱ ریال (۱۳۵۲) تغییر کرده اند. ۳۳٪ یا در نظر گرفتن تغییر هزینه های خریداری شده در عرض این مدت از ۶۹٪ کل هزینه (۱۳۴۴) به ۷۱/۴٪ (۱۳۵۱) و ۷۵/۲٪ (۱۳۵۲) شاخص هزینه های خریداری شده به قیمت ثابت از ۱۰۰ (۱۳۴۴) به ۱۰۲/۷ (۱۳۵۱) و ۱۱۳ (۱۳۵۲) تغییر کرده است. یعنی بطور متوسط ۱۳ درصد در عرض ۸ سال. البته ارقام متوسط گویای خوبی نیستند؛ یعنی این امکان وجود دارد که در حین رشد سریع جمعیت عمدتاً "خود مصرف" هزینه های مصرفی خریداری شده بقیه جمعیت روستائی که قسمت عمده ای به بازار محصول ارائه می - دارد و از بازار کالا می خرد بالا رفته باشد و ولی ارقام متوسط لااقل حجم کل بازار را تقریباً نشان می دهند و فعلاً هم هدف ما مرور جزئیات رابطه گروه های مختلف دهقانی با بازار، چه در سطح عرضه کالا به بازار و چه در سطح خرید کالا از بازار نیست، بلکه صرفاً نشان دادن این مطلب است که مصرف کالائی در روستاها رشد چندانی نکرده است.

بنابراین اکنون با این سؤال روبرو هستیم که اولاً چرا علیرغم الگوهای بظاهر منطقی "توسعه اقتصادی" و نقش کشاورزی در آن و علیرغم نقش های بظاهر منطقی ای که اصلاحات ارضی قرار بود در این رابطه ایفا کند نتایج مطلوب و پیش بینی شده این الگوها حاصل نیامده است؛ بخصوص چرا جمعیت روستائی در ایران سرعت دلخواه و مورد نیاز سرمایه داری از زمین جدا شده و قشر مرفه دهقانان سرمایه دار که هم تولید و هم مبادله کالائی را بسط دهد از این فرایند سربر نیآورده؛ و ثانیاً با فهم این سؤال، گرایش های اساسی انکشاف اجتماعی روستاها، مسائل اساسی سد راه رشد نیروهای مولده در کشاورزی، و خطوط محتمل مبارزه طبقاتی کدامند؟

در نظر اول چنین می نماید که "استراتژی های توسعه" و بخصوص نقش کشاورزی در آن ها، بر مبنای تعمیم آگاهانه ای از تجربه انباشت اولیه کاپیتالیستی در کشورهای اروپای غربی، طرح ریزی شده باشند. در این شکی نیست که انقلاب صنعتی، در قرن هیجدهم، در واقع بعد از و تا حدودی بر مبنای، انقلاب کشاورزی و افزایش مازاد تولید کشاورزی منتج از آن رخ داد. این افزایش تولید کشاورزی از یک سو قادر به برآوردن احتیاجات مواد غذایی جمعیت سریعاً در حال رشد این دوره بود و از سوی دیگر مازاد تولید، بخصوص از طریق سرمایه تجاری، به انباشت اولیه سرمایه کمک کرد. بقول پراهراتسکی: "زمانیکه ملک estate مالکین شروع به تخفیر از اقتصاد کاملاً طبیعی به اقتصاد پولی و شبه - پولی کرد، و در نتیجه مالکین شروع به کمک به بسط تجارت، در سطح وسیعی کردند، زمانیکه رشد خواست های آنان منجر به افزایش استخاردها قین شد، اینان وارد نوعی همکاری ناآگاهانه با سرمایه تجاری شدند. هر آنچه در روستا غارت می شد، بجز آنچه که در مصرف می رسید، به تجارت فروخته می شد. در عوض، تجارت - محصولات صنایع شهری یا خارجی را برای مالکین فراهم می آوردند تا خواست های رشد یابنده و متنوع تر شوند آنان را راضی کنند. سرمایه تجاری این محصولات را به سود ۱۰۰ درصد یا بیشتر می فروخت. آنگاه به این اشرف بیچاره به نرخ های رباخوار پول قرض می داد. در نتیجه، در این دوره، مالکین فئودال به یک معنی غاطین سرمایه تجاری، موتور انتقال غارت تولید خرد روستا -

ئی در راه منافع انباشت اولیه کاپیتالیستی بشمار می رفتند." ۳۴ بر مبنای این غارت بود که بین سالهای ۱۶۹۷ تا ۱۷۵۹، صادرات خالص گندم و آرد انگلستان از ۶/۸ هزار کوارت (۱ کوارت تقریباً معادل ۲۱۸ کیلوگرم است) به ۳۱۲ هزار کوارت افزایش یافت. ۳۵ در اغلب کشورهای اروپای غربی انتقال ارزش از کشاورزی به مانوفاکتور یکی از منابع انباشت اولیه بود. ولی شاید چشمگیرترین مورد، بخصوص نه از طریق ناآگاهانه واسطه سرمایه تجاری بلکه مستقیماً از طریق دولت، مثال ژاپن باشد: "بخصوص در ده های اولیه رشد نوین اقتصادی کشور، مالیات بر بخش کشاورزی مکانیزم اساسی انتقال منابع از کشاورزی به بخش های دیگر اقتصاد که سریعاً در حال رشد بودند بشمار می رفت. سهم کشاورزی از درآمد مالیاتی دولت در دوره ۹۲-۱۸۸۸ تقریباً ۸۵ درصد و در سالهای ۲۲-۱۹۱۸ هنوز حدود ۴۰ درصد بود."

روشن است که حتی اگر فقط سهم کشاورزی را از طریق منابع دولتی مورد توجه قرار دهیم، سهم قابل ملاحظه ای است. سرمایه گذاری دولتی در دوره طولانی ۱۸۸۷ تا ۱۹۳۶ سی درصد از تشکیل سرمایه ثابت داخلی بود، و این رقم سرمایه گذاری های نظامی را شامل نمی شود. ۳۶

نفوذ مناسبات کالائی در اقتصاد روستائی در عین حال سرآغاز فرایند جدائی تولید کنندگان ساده کشاورزی از وسایل تولید و معاش بود. همانطور که قبلاً اشاره شد احتیاج به پول بتدریج تولید برای بازار را جانشین تولید برای مصرف مستقیم می کند و در عین حال بسط مانوفاکتور با از بین بردن صنایع خانگی روستائی (بخصوص نساجی) تعداد هرچه بیشتری "افراد زیادی" در خانواده دهقانی ایجاد می کند، که دیگر مانند سابق امکان اشتغال دائمی در واحد تولیدی دهقانی را ندارند. مهاجرت این "افراد زیادی" به مراکز مانوفاکتور و یا اشتغال به کار مزدی در خود روستاها منبع دیگری از درآمد نقد برای خانوار دهقانی می شود. بدین ترتیب همان فرایندی که احتیاج به کار مزدگیر را ایجاد می کند، خود دستهای جویای کار را نیز می آفریند. این پروسه انحلال مناسبات ماقبل سرمایه داری که با دوره مانوفاکتوری در انگلستان شروع شد بمعنی تقلیل سریع جمعیت روستائی و بخصوص مشغول بکشاورزی به نسبت جمعیت شهری و شاغل در سایر بخش های اقتصاد است. بین سالهای ۱۶۸۸ تا ۱۸۷۱ جمعیت شاغل در کشاورزی در انگلستان از ۷۵ درصد به ۱۴ درصد تقلیل یافت، حال آنکه در همین دوره جمعیت شاغل در صنایع و تجارت از ۱۵ درصد به ۵۵ درصد ترقی کرد. ۳۷ بسط صنایع مانوفاکتور و این تغییر ساختار جمعیت شاغل بنوبه خود تأثیر مهمی بر افزایش تولید و باآوری کشاورزی گذاشت. بالا رفتن تقاضا برای محصولات کشاورزی، چه مواد خام صنعتی، بخصوص پنبه و چه مواد غذایی مصرفی، برای جمعیت هرچه بیشتر غیر کشاورزی، همراه با پیشرفتهای تکنیک که بخصوص پائین رفتن قیمت ابزار آهنی و فولادی را بدنبال داشت، استفاده از ابزار مکانیکی را در کشاورزی ممکن و ضروری ساخت. بین سالهای ۱۸۱۰ تا ۱۸۸۰ شاخص تولید کشاورزی توسط یک کارکن مرد شاغل در کشاورزی در انگلستان از ۱۴۰ به ۲۳۵ ترقی کرد. با آنکه جمعیت انگلستان در سال ۱۸۳۰ بیش از دو برابر

۳۴ - E. Preobrazhenski, op.cit., pp.85-86.

۳۵ - P. Bairoch, op.cit., p.226.

۳۶ - B.F. Johnston & P.Kilby, Agriculture and Structural Transformation, Oxford University Press, 1975. p.213.

۳۷ - P. Bairoch, op. cit., p.267.

۳۳ - M.H.Pesaran, "Income Distribution and Its Major Determinants," in J.W.Jacqz (ed.), op.cit., pp.267-286, Table 33.

جمعیت ۱۷۵۰ بود و در سال ۱۸۳۰ کمتر از $\frac{1}{3}$ جمعیت شاغل به کشاورزی اشتغال داشتند، با این وصف هنوز قسمت عمده مواد غذایی در خود انگلستان تولید می شد. در قرن نوزدهم رشد عظیم صنایع، بخصوص صنایع سنگین که احتیاج فراوان به نیروی کار انسان داشت، 'رها شدن' این نیروی کار را از زمین ایجاب می کرد. در عین حال پائین رفتن مخارج حمل و نقل باعث توسعه وسایل ارتباطات در قرن نوزدهم و توسعه وسیع کشاورزی در ایالات متحده آمریکا، از اواسط قرن نوزدهم به بعد قیمت مواد غذایی وارداتی بخصوص ذرت را کاهش داد و پائین بردن مزد کارگران را ممکن ساخت. لغو 'قوانین ذرت' در انگلستان (سال ۱۸۴۶) در آن واحد به دو هدف نایل آمد: کاهش قیمت مواد غذایی لازم کارگران و در نتیجه کاهش مزد؛ و بی صرفه ساختن کشت غلات و ذرت در کم بارآورترین زمین ها که در عین حال هم نیروی عظیمی از کشاورزان خرده را از زمین 'رها' می کرد و هم راه را برای تغییرات عظیم تکنیکی در کشاورزی، 'علمی کردن این حرفه' آماده می ساخت. ۲۸

پس تفاوت بین انکشاف سرمایه داری در ایران (و اغلب کشورهای شبه مستعمره) و انکشاف کلاسیک سرمایه داری در اروپای غربی در چیست که انباشت اولیه سرمایه و صنعتی شدن در یکی منجر به رشد نیروهای مولده، و مشخصاً رشد عظیم تولید و بارآوری کشاورزی شد، حال آنکه در دیگری اثری از این تحولات نیست؟

فرق اساسی ما بین این دو ماحصل متفاوت را می باید در رابطه بین انباشت اولیه و انکشاف سرمایه داری در هر دوره جستجو کرد. بدین معنی که انباشت اولیه کاپیتالیستی در دوره رشد کلاسیک سرمایه داری در شرایطی رخ می داد که هنوز تولید کاپیتالیستی و انباشت سرمایه از طریق تولید اضافه ارزش غالب نشده بود و بخصوص هنوز بازار جهانی کاپیتالیستی و اقتصاد جهانی کاپیتالیستی که در آن فراشد انباشت سرمایه در حیطه تولید کاپیتالیستی فراشد انباشت اولیه سرمایه، یعنی انباشت سرمایه از طرق ماقبل سرمایه داری، را تحدید و تعیین می کند، وجود نیامده بود. حتی در آن کشورهایی هم که دیرتر به خیل کشورها صنعتی کاپیتالیستی پیوستند، نظیر ایتالیا، روسیه، ژاپن و اسپانیا، و در نتیجه تا حدودی تحت تأثیر وجود تولید کاپیتالیستی در کشورهای زودتر سرمایه داری شده قرار گرفتند (مثلاً از طریق ورود کالا های ارزان تر)، این تأثیر (مقدار سرمایه و کالاهای وارداتی) به آن حد که فراشد انباشت اولیه سرمایه را در این کشورها محدود و مسدود کند نبود و بالعکس حتی در برخی از این کشورها به این فراشد کمک کرد (مثلاً از طریق تخریب سریع صنایع دستی و باز شدن راه برای تولید مانوفاکتور). علاوه بر این از آنجا که شکل اولیه این ارتباط و انتقال ارزش بین کشورهای زودتر سرمایه داری شده و کشورهای دیرتر 'براه افتاده' عمدتاً از طریق تجارت بود، در صورت لزوم با ایجاد دیوار گمرکی بین دو اقتصاد، سرمایه داری نوپا می توانست استقلال فراشد انباشت

۳۸- سه مرجع زیر در رابطه با بحث این فراشد و ارتباط متقابل کشاورزی و صنعت در دوران انکشاف کلاسیک سرمایه داری مفیدند: Eric J. Hobsbawm, *Industry and Empire*, The Pelican Economic History of Britain, Vol. 3, 1969.

بخش فصل پنجم "کشاورزی، ۱۸۵۰-۱۷۵۰"

Paul Bairoch, *Agriculture and the Industrial Revolution 1700-1914*, Chap. 8, The Fontana Economic History of Europe, Vol. 3, 1973.

Ernest Mandel, "Agricultural Revolution and Industrial Revolution," *International Socialist Review*, February 1973.

خود را حفظ کند (نظیر ژاپن). یکی از نتایج چنین فراشد مستقل انباشت اولیه سرمایه - که در عین حال و بنوبه خود به ایمن فراشد کمک می کرد - وجود ارتباط ارگانیک بین کشاورزی و صنعت بود که در بالا به آن اشاره شد، هم از طریق انتقال ارزش از یکی به دیگری و هم از طریق انتقال نیروی کار و هم در نتیجه رشد و بسط بازار داخلی و تعمیم مناسبات پولی - کالائی. برای روشن تر شدن اهمیت این استقلال تشابه زیر را در نظر بگیریم: اقتصاد ملی هر یک از کشورها را (در دوره رشد کلاسیک سرمایه داری در اروپای غربی و آمریکای شمالی) به صورت یک گلخانه تجسم کنیم که هر یک دارای یک منبع ایجاد حرارت و شرایط مناسب جوی (فراشد انباشت اولیه) برای رشد گیاهان (رشد نیروهای مولده) باشند و سوخت این منبع را نیز برخی گیاهان مخصوص (و یا هر نوع ماده دیگری) در داخل خود این گلخانه فراهم آورند (منابع انباشت اولیه)، منتهی با این تفاوت که بدلیل تاریخی که در اینجا مورد نظر ما نیست، گیاهان این گلخانه ها در مراحل مختلف رشد قرار دارند. ارتباط هر یک از گلخانه ها نیز با دنیای خارج از خود از طریق درو پنجره های مخصوص اینکار (تجارت) صورت می گیرد. شرایط مناسب برخی از این گلخانه ها (و از جمله مهارت باغبانان آن در دزدی منابع سوخت برخی دیگر از گلخانه ها - غارت کشورها که به سلطه استعمار کننده شدند) به رشد سریع گیاهان آن انجامید، بطوریکه باغبانان دیگر احتیاجی به حفظ گلخانه نداشته اند، با از بین بردن گلخانه خود و تبدیل محیط خارج به حیطه پرورش و رشد گیاهان خود بتدریج تعیین کننده شرایط جوی خارج از سایر گلخانه ها شدند (بوجود آمدن بازار جهانی کاپیتالیستی). این شرایط جوی جدید عوامل جدیدی به عوامل تعیین کننده رشد گیاهان در سایر گلخانه ها افزود. حرکات جوی ای که بر اه افتاد، ابتدا باد های ملایم و سپس طوفان را، بر گلخانه های دیگر اثرات متفاوتی بجا گذاشت. در آن گلخانه هایی که گیاهانش از رشد اولیه ای برخوردار و در نتیجه قادر به مقاومت در مقابل این باد ها بودند عمدتاً متجر به خشک شدن "طوفان" هزه ها و گیاهان زائد (صنایع دستی) شد و این امر، شرایط رشد مناسب تری را برای گیاهان در حال رشد (صنایع مانوفاکتور) فراهم کرد. علاوه بر این در صورت لزوم باغبان قادر به بستن در و پنجره ها برای دوره ای موقتی و جلوگیری از تأثیرات نامناسب این باد ها بود (نظیر ژاپن). در برخی دیگر از گلخانه ها، بخصوص آنهایی که مواد سوختشان را باغبانهای گلخانه های اولی دزدیده بودند، گیاهان هنوز رشد کافی نکرده و دچار سرمازدگی شده و از بین رفتند (از بین رفتن صنایع محلی در مقابل رقابت با کالا های مانوفاکتور صنایع کاپیتالیستی اروپای غربی). البته هنوز امکان هرنوع پرورش گیاه از بین نرفته بود، هنوز با آنکه یاد ها سخت تر بسیاری از پنجره های گلخانه را شکسته بود و باغبان نه تنها قادر به جلوگیری از ورود باد و مرمت پنجره های شکسته نبود بلکه در برخی موارد درباری گلخانه را هم به باغبانان سایر گلخانه ها سپرده بود (نظیر سپردن گمرکات ایران به سرمایه داران اروپائی در دوره قاجار)، ولی با تمام این اوصاف هنوز دستگاه تولید کننده حرارت از کار نیفتاده بود و با بیرون کردن دربانان خارجی و مرمت گلخانه و بستن کامل آن به محیط خارج امکان برقراری شرایط رشد گیاهان (انباشت سرمایه) وجود داشت. ولی طوفان بعدی شرایط جوی جدید (آغاز صدور سرمایه) بکلی در و پیکر گلخانه را داغان کرد و خود دستگاه حرارت را از کار انداخت (مسدود شدن فراشد های انباشت اولیه سرمایه). از این بعد قسمت اعظم مواد سوخت این گلخانه ها تبدیل به مواد سوخت برای ایجاد حرارت برای شرایط جوی عمومی شد (انتقال ارزش از این کشورها به اقتصاد متروپل، یعنی کمک به انباشت سرمایه بمقیاس جهانی) و رشد گیاهان این گلخانه در و پیکر شکسته و فاقد دستگاه حرارت را کاملاً تابع شرایط جوی عمومی شد (چه از نظر

کمیت رشد - محدودیت آن - بخصوص محدودیت رشد بازار پولی - کالائی - چه از نظر کیفیت رشد و نوع گیاهان قادر به رشد - نوع صنایع و حتی نوع محصولات کشاورزی - و چه از نظر باغانی که نظارت و حفاظت چنین شرایطی را عهده دارند - بجا ماندن و تحکیم طبقات حاکم ماقبل سرمایه داری - از این بعد فقط در آن گلخانه هائی رشد سریع ممکن گشت که با برانداختن باغیانان بی لیاقت (انقلاب) و بریدن کامل از شرایط جوی عمومی و از نوشتن محکم گلخانه (بریدن از اقتصاد جهانی و برقراری انحصار تجارت خارجی) و ایجاد شرایط آگاهانه و مناسب جدید (اقتصاد با - برنامه) و برآه انداختن دستگاه حرارت را (بقول پراپراژتسکی انباشت اولیه سوسیالیستی) شرایط متناسب رشد فراهم آمد - غیرم ندانم کاری های متعدد و گهگاه فاجعه آمیز باغیانان نوین (بورژوازی) که منجر به رشد نامتناسب و ناموزون و مسائل متعدد و جدیدی شده - رشد چشمگیر و غیرقابل قیاس در این گلخانه ها (اقتصاد های با برنامه در دول کاری) اهمیت وجود گلخانه و وجود دستگاه مستقل ایجاد حرارت را نشان می دهد *

همچنین این تشابه نشان می دهد که چرا "استراتژی های توسعه" و الگوهای که بنا بر تجربه انکشاف سرمایه داری در اروپای غربی ساخته شده باشند (در اینجا دیگر کاری به معنی و محتوای ایدئولوژیک این الگوها و ارتباط آن با شرایطی که "ضرورت توسعه" را مطرح ساخته بود نداریم، منظور بررسی منطق درونی آنهاست) دقیقاً چون مهمترین عامل - عامل تعیین کننده - آن فراشد را "ندیده" می گیرند، چه نا آگاهانه و چه بتغافل، یعنی وجود آن دستگاه مستقل حرارت را و وجود آن گلخانه محافظ را، در کسب هدف های ادعائی خود موفق نمی شوند. فراشد انباشت اولیه - سر - مایه در کشورهای شبه مستعمره در شرایطی رخ می دهد که این انباشت، برخلاف پروسه مشابه در اروپای غربی در دوره رشد کلاسیک سرمایه داری، فراشدی مستقل با دینامیزم مستقل خود نیست؛ بالعکس: خصوصیات انباشت سرمایه در سطح جهانی در این دوره مشخص تعیین کننده مشخصات عمده این فراشد است. همانطور که قبلاً اشاره شد، انگیزه شدن کشورهای عقب افتاده در بازار جهانی کاپیتالیستی ابتدا به انهدام صنایع محلی و متوقف ساختن هر نوع انباشت اولیه سرمایه و صنعتی شدن انجامید. این انهدام تولید محلی و سنتی برخلاف انکشاف سرمایه داری در خود اروپای غربی، همراه با بسط مائوفاکتور نبود، یعنی جمعیت بدین گونه جدا شده از وسائل تولید راه دیگری برای امرار معاش نداشت جز بازگشت به زمین و یا به خیل فقر و گدایان پیوستن و توسل به انواع اشتغالات خود - ساخته (انواع دوره گردی، پبله وک و نظیر آن). یعنی برخلاف آنچه در اروپا رخ داد، همان فراشد که دستهای جویای کار را خلق کرد احتیاج به کار مزدگیر را بوجود نیاورد. تأثیر این فراشد بر کشاورزی دقیقاً این بود که بجای جذب جمعیت از کشاورزی، و فراهم آمدن امکان و ضرورت بالا رفتن باوری کار کشاورزی، برعکس دائماً بر این جمعیت افزوده گشت ۳۹. تولید کشاورزی فقط در آن محصولات رشد کرد که در رابطه با احتیاجات بازار جهانی و بمنظور صدور به این بازار کشت می شد (نظیر پنبه و هاکو، در برخی کشورهای آمریکای لاتین و آفریقا قهوه، کائوچو و نظیر آن). در قسمت اعظم تولید کشاورزی، تولید غلات، این افزایش جمعیت روستائی منجر به کاهش مازاد موجود برای ارائه به بازار و افزایش خود - مصرفی شد ۴۰. افزایش اجاره زمین (چه بصورت نقدی و یا در این دوره هنوز عمدتاً بشکل جنسی) که خود نتیجه

این افزایش جمعیت و در عین حال نتیجه پیدایش و تکوین و یا استحکام مالکان خصوصی ارضی بود این پدیده تولید برای امرار معاش، تلاش انتھانایزیر بمنظور صرف بقا، را تشدید کرد. برعکس انباشت اولیه سرمایه در اروپای غربی در دوره انقلاب صنعتی، مالکان ارضی عامل سرمایه تجاری در راه انتقال ارزش از تولید کنندگان کشاورزی به انباشت اولیه سرمایه بومی نبودند، بلکه عمدتاً با ادغام سرمایه تجاری و مالکیت ارضی هردو، تبدیل به عامل انتقال ارزش از تولید کنندگان کشاورزی به انباشت سرمایه در کشور های مترویل شدند - چه از طریق صدور تولیدات کشاورزی به بازار جهانی (نسبت تجاری نامساعد) و چه از طریق مصرف مستقیم تجلی درآمد ارضی *

در دوره بعد از جنگ جهانی دوم و عالمگیر شدن "استراتژی توسعه" و "اصلاحات ارضی" نیز، اگرچه دقیقاً ضرورت انباشت اولیه سرمایه بود که این اصلاحات را ایجاب می کرد، ولی ماهیت این انباشت چنان بود که قادر به جذب جمعیت کثیری از کشاورزی به سایر فعالیت های تولیدی نمی توانست باشد. ضرورت این - انباشت از رشد ارگانیک و تدریجی نیروهای مولده و تشدید تقسیم کار اجتماعی و بسط مناسبات کالائی - پولی برخاسته بود بلکه ضرورت صدور ماشین آلات از کشورهای مترویل و تغییر حیطه سرمایه گذاری از تولید مواد خام و کشاورزی به جهت تولید کالا های مصرفی این انباشت سرمایه را ایجاب می کرد. اما این گونه انباشت سرمایه و رشد سرمایه داری درست آن خصوصیات رشد یافته فراشد کلاسیک در اروپای غربی را فاقد است؛ یعنی تولید کاپیتالیستی است که خود قادر به تجدید تولید سرمایه در همان مدار داخلی گردش سرمایه نیست: سرمایه داری که در ایران کالا تولید می کند و بازار می فروشد و یا از طرق گوناگون ماقبل سرمایه داری و غیر سرمایه داری انباشت می کند، در همان بازار داخلی نمی تواند پول بدست آمده را تبدیل به ماشین آلات و لوازم کار کند و مدار (تازه ای) از تولید کاپیتالیستی را بیاغازد. این ماشین آلات را عمدتاً از طریق صدور ارز و وارد کردن کالا های سرمایه ای لازم بدست می آورد و از این طریق قسمت عمده ای از ارزش تولید شده دائماً به کشورهای مترویل

۴۰ - افزایش جمعیت روستائی فقط ناشی از روی آوردن صنعتگران خانه خراب شده به زمین نیست. در شرایط فقر خانواده دهقانی، فقدان زمین کافی و وسایل و تکنیک پیشرفته تر کشاورزی، تنها راه امرار معاش خانواده و پرداخت اجاره زمین (سهم مالک) از تکه زمین تحت اختیار، توسل به کار شدید خود و تعداد بیشتر فرزندان شان در تولید این امرار معاش است. از سنین بسیار پائین طفل دهقان بیش از مصرف خود تولید می کند. بنا به محاسبه ح - عمار، بنا بر مشاهداتش در یک دهکده مصری در ایالت اسوان، یک پسر دهقان در ۱۳ سالگی قادر به انجام حدود ۳۰ کارهای لازم کشاورزی است (در کتاب

صفحات ۲۶ الی ۳۳). خود دهقان بدون احتیاج به این گونه محاسبات و بنا به تجربه ای دریافته است که کار فرزندان او لازم امرار معاش است. غیرم تعجب و شگفت اقتصاد دانان بورژوازی در اغلب موارد خانواده های فقیر دهقانی علاقه بیشتری به تعداد کثیر فرزند دارند تا خانواده های متمول تر. در برخی از کشورها یک عامل دیگر نیز بر این عوامل اضافه شد. برخی از محصولات کشاورزی که برای صدور به بازار جهانی کشت می شد احتیاج به کار انسانی بیشتر (در شرایط فقدان مکانیزاسیون) و بخصوص کار اطفال داشت. نظیر پنبه. در کشت یک فدان پنبه، ۴۱ روز کار بزرگسالان و ۸۷ روز کار اطفال لازمست، حال آنکه ارقام مشابه برای گندم ۲۷ روز و ۴ روز، برای ذرت ۲۵ روز و ۱۰ روز و برای برنج ۳۵ روز و ۴ روز است (سمیرامین، کتاب سابق الذکر، ص ۱۴۹). در عرض قرن نوزدهم تا اوایل قرن بیستم، پس از تبدیل مصر به کشتزار پنبه برای صنایع نساجی انگلستان، اندازه متوسط خانوارهای دهقانی دوبرا - بر شد *

۳۹ - بطور مثال سطح زیر کشت سرانه (کل سطح زیر کشت تقسیم بر کل جمعیت کشاورزی) در مصر بین سالهای ۱۸۸۲ تا ۱۹۴۷ از ۰/۱۰ فدان (۱ فدان = ۰/۴۲ هکتار) به ۰/۴۸ فدان تقلیل یافت. (سمیرامین، انباشت بقیاس جهانی، ترجمه انگلیسی، جلد اول، ص ۱۱۵۲)

منتقل می شود. ولی گذشته از این انتقال ارزش آنچه در بحث فعلی ما مهم است تأثیری است که این گونه مدار گردش سرمایه بر ساختار داخلی جامعه می گذارد. دلیل آنکه رشد سرمایه داری در اروپای غربی منجر به رشد عظیم نیروهای مولده شد دقیقاً ماهیت تجدید تولید سرمایه در بازار داخلی بود. یعنی احتیاج سرمایه به دائماً افزودن ارزش خود تولید بقیاس وسیع تری را ایجاد می کرد. تولید ماشین آلات، تولید مواد خام و غذائی، این چنین تولید بقیاس وسیع تری بود که قادر به جذب نیروی کار رها شده از زمین و از قیود فئودالی، تعمیق تقسیم کار اجتماعی، بسط عظیم بازار داخلی (هم بازار مستقیم مصرفی ولی از آن مهتر بازار کالاها مورد نیاز تولید کاپیتالیستی - ماشین آلات و مواد خام)، و دائماً مد ریزه شدن فنون تولیدی هم در صنایع و هم در کشاورزی بود. در ایران و سایر کشورهای شبه مستعمره قسمت عمده ماشین آلات سرمایه ای از کشورهای متروپل وارد می شود. اصولاً هدف کم به این کشورها در تشکیل و انباشت سرمایه در واقع بالا بردن ظرفیت جذب ماشین آلات سرمایه ای بود. یعنی از همان قدم اول محدودیت شدید بازار به عمدتاً کالا های مصرفی رشد این گونه سرمایه داری را محدود و ناقص الخلقه می کند. استخدام کار در فعالیت های صنعتی بسیار به کندی رشد می کند و بسرعت به حد اشباع خود می رسد. بالا بودن ترکیب ارگانیک سرمایه در اغلب صنایع تولید کننده کالا های مصرفی در مقایسه با صنایع تولید کننده ماشین آلات صنعتی (کالا های سرمایه ای)، یعنی نسبت پائین سرمایه متغیر به سرمایه نامتغیر در صنایع تولید کننده کالا های مصرفی، خود مزید بر علت می شود. در مجموع این گونه رشد سرمایه داری بیش از آنچه استخدام صنعتی بیافریند با جایگزین کردن تولید کاپیتالیستی بسیاری از کالا های مصرفی بجای تولید کنندگان خرده بورژوازی سنتی (مثلاً کارخانه های کفش بجای کفاشان محلی)، با جایگزین کردن ماشین بجای کار انسانی - بدون اینکه قادر به جذب این کار آزاد شده "در تولید آن ماشین باشد - سآله بیکاری و افزایش جمعیت کشاورزی را تشدید می کند. در کل کشورهای شبه مستعمره بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۳ تعداد بیکاران (بیکاران رسمی و گزارش داده شده) ۴۶ درصد افزایش یافت^{۴۱} و بنا به گزارش سال ۱۹۷۲ سازمان خواربار و کشاورزی بین سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ تعداد مطلق مشتغلین به کشاورزی در آسیای خاور شرقی (باستثنا ژاپن) ۰/۸٪ و در آفریقا ۱/۲٪ افزایش یافت^{۴۲}. نظری به ریز ارقام جمعیت شاغل در ایران و تغییرات آن در سالهای اخیر همین روند کلی را در مورد ایران نیز نشان می دهد:

ج ۱۶ - جمعیت فعال اقتصادی ایران - تعداد به هزار نفر - بنایه آمار مرکز آمار ایران

کشاورزی، جنگلبانی، شکار و ماهیگیری	۱۳۴۵ سال	سرشماری نمونه ۱۳۵۰	تغییر بین ۱۳۴۵-۵۰
تعداد	تعداد	تعداد	درصد
۳ ۱۶۸/۵	۴۱/۸	۳ ۴۱۰/۴	۴۲/۲
۱۲۹۳/۹	۱۹/۱	۱۳۹۱/۸	۱۷/۲
۵۰۹/۸	۶/۷	۵۰۸/۹	۲/۲
۵۲/۹	۰/۷	۱۰۰/۴	۱/۲
۵۵۲/۰	۷/۳	۶۴۲/۵	۸/۰
۲۲۴/۱	۲/۹	۲۷۷/۲	۳/۴
۹۲۹/۷	۱۲/۲	۸۴۳/۲	۱۰/۳
۱۲۷/۵	۱/۷	۷۸/۹	۱/۰
۶۸۵۸/۴	۹۰/۴	۷۲۴۲/۴	۸۹/۶
۷۲۵/۷	۹/۶	۸۳۶/۹	۱۰/۴
۷۵۸۴/۱	۱۰۰/۰	۸۰۸۰/۳	۱۰۰/۰
کل جمعیت فعال			

۴۱ - رجوع شود به مقاله مذکور در یادداشت ۵۰.

۴۲ - نقل در کتاب Ernest Mandel, *Late Capitalism*, p.376.

یعنی در عرض این ۵ سال از کل افزایش جمعیت فعال ۲۲/۴ درصد آن به خیل بیکاران (رسمی) پیوستند. ۴۸/۸ درصد در کشاورزی جذب شد. و اشتغال در صنایع و معادن فقط ۱۹/۷ درصد از این افزایش را جذب کرد. در چنین شرایطی طبرغم مهاجرت رشد یابنده و کثیر جمعیت از روستاها به شهرها تغییر اساسی در ترکیب جمعیت شاغل بوجود نمی آید. خانوارهای روستائی فقط یک یا تعداد محدودی از اعضاء فعال خانوار را به جستجوی کار به شهرها یا روستاهای بزرگتر می فرستند تا اگر کار دائمی پیدا نشد امکان بازگشت به روستا باشد و بکل راه امرار معاش از کف نرفته باشد: دهقان "محافظه کار" غریزاً می داند که در شرایط تولید کاپیتالیستی اگر سرمایه دار مصرفی برای اضافه کار او نداشته باشد امکان تحقق کار لازم، یعنی تولید وسائل معاش وی هم وجود نخواهد داشت^{۴۳}. در غیاب فعال ترین افراد خانوار دهقانی، بقیه اعضای خانوار شدید تر و بیشتر می باید کار کنند. بخصوص در فصل هایی که کشاورزی محتاج کار انسانی بیشتری است^{۴۴}. در بسیاری مناطق مهاجرین روستائی در ط تابتستان به روستاها بازمی گردند تا به کار کشاورزی کمک کنند و فقط در موسم کم کاری در روستا به جستجوی کارهای جنبی به شهر مهاجرت می کنند. تأثیر این گونه وابستگی دهقان به همان زمین اغلب بسیار کوچکی که در اختیار دارد بر سطح مزدها در شهرها روشن است: مزد کارگر در سطح هزینه تجدید تولید نیروی کار روز بروز کارگر باقی می ماند و هزینه معاش خانواده و بآ آوردن نسل بعدی کارگر را خانوار دهقانی بدوش می کشد نه سرمایه دار. بدین ترتیب جمعیتی که بنا بود با بهم خوردن ساختارهای سنتی تولید (از طریق اصلاحات ارضی) از زمین جدا شود، در این شرایط عدم امکان یافتن کار دائمی و مطمئن با دستمزد هایی که قوت کارگر و خانواده اش را کفایت دهد، همچنان به اشکال تازه ای بر زمین می ماند: اگر قبل از اصلاحات ارضی این وابستگی از طریق نسق بندی های سنتی و بنه بندیهای سالیانه که در آن هم صاحب نسق ها و هم بزرگان بنا به تقسیم بندی های سنتی کار می کردند و از کل محصول سهم می بردند، تجدید تولید می شد، بعد از اصلاحات ارضی جذب جمعیت روستائی بشکل افزایش سریع و عظیم کارکنان فامیلی (بدون مزد اخذ) را مینمایاند: از ۵۳۵/۷ هزار نفر و ۱۶/۱ درصد جمعیت شاغل در کشاورزی بسال ۱۳۳۵ به ۹۳۲/۴ هزار نفر و ۲۵/۲ درصد بسال ۱۳۵۱. بعبارت دیگر از خوشاوندانی که قبلاً یکی صاحب نسق و دیگری بزرگ بود اکنون یکی صاحب زمین و دیگری کارکن فامیلی شده است. بدین ترتیب در کوتاه مدت بخصوص در دوره های انبساط پیشامدی در عین وجود جمعیت کثیر و رشد یابنده روستائی و مشغول به کشاورزی، بعلت جدا شدن این جمعیت از زمین بدلایلی که فوقاً ذکر شد، می تواند سآله گسود کارگر، یعنی گسود کار جدا از وسایل تجدید تولید مستقیم خود، بوجود آید.

.... باقیمانده در صفحه ۴۶

۴۳ - مسائلی را که از اینجا بعید فهرست وار خلاصه کرده ایم در قسمت بعدی این مقاله مفصلاً بحث خواهیم کرد.

۴۴ - نگاهی به ترکیب نیروی کار موسمی در ایران مؤید این امر است. مطابق آمار نمونه ای که در بهار ۱۳۴۸ و زمستان همین سال جمع آوری شد جمعیت شاغل در روستاها در بهار ۳/۳ میلیون نفر بیش از همین جمعیت در زمستان بود و تمامی این تغییر افزایش زنان به جمعیت شاغل بود. بر عکس در شهرها جمعیت شاغل در زمستان ۱/۱ میلیون بیش از بهار گزارش داده شد و این تغییر تماماً افزایش نیروی کار مرد بود. رجوع شود به

P. Sen Gupta, "The Problem of Employment and Unemployment," Mission Working Paper No. I, IL0, Geneva, 1973.

ص ۶، جدول ۲.

بررسی انتقادی

نخسته زیرین نقدیست بر بخش اول "یادداشت‌هایی درباره صنعتی شدن ایران" که در شماره ۴ کد و کاو منتشر شد. این نوشته قبلاً در شماره ۳ کاوش به چاپ رسیده بود، اما بنابه اطلاع هیأت تحریریه کاوش (شماره ۴، تیرماه ۱۳۵۶) تنها تعداد کمی از این شماره پخش شده است. از اینرو، بویژه با در نظر گرفتن اینکه این بحث ادامه خواهد داشت، لازم دیدیم که این نقد توسط کد و کاو نیز باز منتشر گردد تا در دسترس خوانندگان بیشتری قرار گیرد.

در شماره ۴ "کد و کاو" (پاییز ۱۳۵۵، ۱۹۷۶) نوشته‌ی زیر نام "یادداشت‌هایی درباره صنعتی شدن ایران" آمده است که در آن پرسشهای شایسته بررسی بیشتری پیش کشیده شده است. نوشته دو بخش دارد: یکی بررسی کوتاهی از دیدگاه گروههایی از جنبش چپ ایران درباره دگرگونیهای واپسین "صنعتی شدن ایران" دیگری پیش کشیدن دیدگاه خود نگارنده درباره "درایمن نوشته تنها به گفتگو درباره بخش نخست نوشته میپردازیم، دیدگاه بخش دوم تازه پس از پایان آن - نوشته هنوز پایان نیافته است - ارزیافتنی است. نا گفته نماند که نوشته "کد و کاو" دیدگاه گروهها را در پیوند با "صنعتی شدن" بررسی کرده است. از اینرو آنچه قزون بر آن آورده میشود، تا آنجا که با دیدگاه نوشته هماهنگی دارد، باید همچون گسترش آن دریافت شود.

۱- توفان

نوشته با بازگفتی از "توفان" آغاز میشود:

"اگر درست است که محمد رضا شاه از کشور ایران کشور ساعتی ساخت است، اگر درست است که ایران را از کشوری کشاورزی به کشوری صنعتی مبدل گردانیده است و همچنان در راه صنعتی کردن پیش میرود در آن صورت باید از رژیم او پشتیبانی کرد، باید بزرگ پرچم او رفت." (کد و کاو، شماره ۴، ص ۳)

اینرا نویسنده همچون نمونه بی "زمخت" از شیوه برخورد نادرستی که بین بخش عمده بی از گروههای مارکسیستی مشترک است، که "مدتها است از برخورد صحیح با مسئله صنعتی شدن ایران جلوگیری کرده" است، پیش میکشد. و برآستی چه باز گفت روشن و بجائی + سپس در اینباره یاد آور میشود:

"اما اینکار دقیقاً کاریست که اکثریت عظیم گرایشهاییکه طیف وسیع اپوزیسیون سیاسی 'مارکسیستی' ایرانی را تشکیل میدهند انجام داده اند. حزب تشکیل داده اند، طرح اولیه و تکمیلی برنامه ارائه کرده اند، محتوی انقلاب ایران را روشن ساخته اند، انقلاب را مرحله بندی کرده اند، تکالیف هر مرحله را با تمام جزئیات تعیین کرده اند، طبقات انقلابی و ضد انقلابی را دقیقاً مز - بندی کرده اند... و قس طیهذه. و اینهمه بدون این که کوچکترین زحمتی در تجزیه و تحلیل واقعیت عینی تولید

اجتماعی در ایران بخود داده باشند. هنوز که هنوز است حتی يك جزوه كوچك هم از طرف هیچکدام درباره تحولات اقتصادی اخیر (در تمام جوانب آن) و تأثیر و عواقب آن بر دورنمای انقلابی منتشر نشده است. در نتیجه، حتی اگر از موانع ایدئولوژیک و تاریخی (استالینیسم و ناسیونالیسم) که پیوسته سد راه تدوین استراتژی انقلابی در ایران بوده و هست نیز چشم پوشی کنیم، اصولاً کلیه برنامه های سیاسی پیشنهادی گوناگون از آنجا که مترادف با درک زیربنای اقتصادی کنونی جامعه ایران تهیه شده، در تحلیل نهائی همگی دستکم مبتلا به انحرافات ذهنیگراییند. تفاوتها صرفاً بازتاب درجات مختلف افراط در این انحراف است." (همانجا)

سردرگمی گروهها درست بزبان رانده شده است. ولی باید افزود که از هنگام برآمدن جریان نوچپ، بویژه در برون از کشور با آغاز جریان "سازمان انقلابی" بایستگی بررسی زمینه، بزبان آنان "تحلیل طبقاتی"، همچون آغازگاه برنامه و روش انقلابی، باوری همگانی گشت و روشنفکران برآستی می کوشیدند کار گذشته رهبری حزب توده را، که همانا تئوری بافی برای روشی از پیش نهاده میموده دوباره نکنند. ولی از آنجا که رهاساختن خویش از این روش تنها به نیکخواهی وابسته نیست، پیشرفتشان بدانجا انجامید که دریافتهای خویش را از مفاهیم "مارکسیستی"، مفاهیم دست دوم سومی که از خواندن نوشته های دست دوم سوم بدست آمده بود، جای رخدادی نهند و پدیده ها را بکمک آنها دسته و گروه بندی کنند. نام اینکار "تحلیل مشخص" و "تحلیل طبقاتی" و مانند آنها نهاده شد. نوشته درست گوشزد می کند که "کشف مارکس در این نبود که به وجود طبقات و مبارزه طبقاتی پی برد، بلکه در اینکه رابطه بین موقعیت مشخص طبقات و مبارزات طبقاتی را با مراحل تاریخی انکشاف نیروهای مولده روشن ساخت"، گرچه در اینجا نیز باید افزود که مارکس تولید و بازتولید این طبقات، بویژه در سرمایه داری را نشان داد و بر این پایه پیوند میان آنها با نیروهای بارور روشن گشت. بهر رو، روشنفکران درست در همان طبقات، آنهم دریافت خویش از آن، مانند و به تولید و بازتولید نرسیدند. از اینرو گفتن "بدون اینکه کوچکترین زحمتی در تجزیه و تحلیل واقعیت عینی تولید اجتماعی در ایران بخود داده باشند" در برخوردیه "تحلیل طبقاتی" آنان کافی نیست. برای آنان همین کار "تجزیه و تحلیل واقعیت عینی تولید اجتماعی در ایران" است و کار پر زحمتی نیز هست. باید فراموش نمود که بازتاب شکاف طبقاتی و فرا رفتن به رخدادی برونسرو دریافت تولید و باز تولید طبقات رخداده و نه انگاشته جامعه نشان داد. باید روشن کرد که یکی از نخستین گامهای انتقادی در گسستن از لایه های میانه دور ریختن این "تحلیل طبقاتی" است. نا گفته نماند که نوشته نیز با پافشاری روی "تولید اجتماعی" و نه تحلیل طبقاتی جدایی دیدگاه خویش را از این بینش باز میگوید. این بینش، که ویژه لایه های میانه جامعه است، بر پایه جدانگری خویش تکبیر نیست و نمی تواند ازین بیاغازد. دیدگاه وی پراکندگی، جدائی و شکاف است. تنها جامعه فراهم طبقات، بلکه هر پدیده فراهمی است از ویژگیها، دانه ها و مایه ها، بی آنکه پیوندی جز همیمن جدایی و ستیزه، که هماهنگی نیز مینماید، میان آنها برپا باشد.

برای آنکه نمونه بی از این بینش دست دهم، از آنجا که نوشته بازگفتی از "توفان" آورده است، نگاهی کوچک در نوشته بی می کنیم که از دیدگاه "توفانی" به دور بودن "توفان" از بررسی مشخص تاخته است. نوشته "سخنی با رفقا درباره سازمان "مارکسیستی - لیننیستی" توفان" نام دارد. نوشته بی است فکاهی و سراسر زد و خورد از "عضو سابق هیئت مرکزی سازمان مارکسیستی -

لنبنیستی توفان " در انتقاد بدان (سرنوشت نویسنده از نوشته اش فکا هیتر است) * با اینهمه ، در نوشته هم جریان روزانه سازمانها - ئی چون "توفان" بروشنی باز گفته شده و هم از آن رد اندیشه روشن فکران " انتقادی " سرگشته بی چون " عضو سابق هیئت مرکزی سازمان مارکسیستی - لنبنیستی توفان " بر خواندنی است * ولسی ارزش نوشته بیش از هر چیز در بازگوی روشن ، و بزبان نوشته " کند و کاو " زمخت بیش بالا است *

سنده پس از معرفی خویش از راه ستودن کنفد راسیون و دشنام و تاسزا به دود دیو و تور و سوسیال امپریالیسم چنین آغاز میکند :

" رفیق مائوتسه دون در تحلیل همه جانبه و پیرارزشیکه در ۲۰ ماه مه ۱۹۷۰ از تضاد های اساسی جهان نمود به کلیه مارکسیست - لنبنیستهای جهان بروشنی نشان داد که گرایش عمده در جهان انقلاب است *

کشور ما ایران نیز از این گرایش عمده مستثنا نمیباشد .
فروزان شدن جرعه های مبارزه خلقهای ایران از هر گوشه و کنار میهن ما نوید دهنده فروزان شدن شعله های انقلاب ایران است * در چنین شرایطی وظیفه کلیه مارکسیست - لنبنیستها و انقلابیون ایران است که تمام نیروی خود را بکار بندند با بسیج کارگران ، زحمت کشان و دهقانان این جرعه را به حریق انقلاب در سرتاسر خاک ایران بدل کنند * * * * * (همانجا ، ص ۳)

با آنکه نویسنده بایستگی " تحلیل مشخص از اوضاع مشخص " و دلدادگی خود را بدان باز و باز میآورد ، از همان آغاز نه " اوضاع مشخص " ، همانا پیشداوریهای خود را زمینه بررسی و استدلالهای خود میکند : " رفیق مائوتسه دون در تحلیل همه جانبه و پیرارزشی خود نشان داد که که گرایش عمده در جهان انقلاب است " *

ایران نیز از جهان است * پس ، " کشور ما ایران نیز از این گرایش مستثنا نمیباشد " * بدینسان " تحلیل مشخص از اوضاع مشخص " پایان یافته است * برای کسانی هم که در این زمینه دودل باشند میتوان نشانه های آنرا بر شمرد : " فروزان شدن جرعه های مبارزه خلقهای ایران از هر گوشه و کنار میهن ما " *

نه تنها در زمینه انقلاب ، بلکه در زمینه های دیگر نیز نویسنده بیک چرخش " تحلیل مشخص از اوضاع مشخص " را پایان میدهد و پیشداوریهای خویش را جانشین میکند * جایگاه روی " تحلیل مشخص از اوضاع مشخص " تکیه میکند ، مینویسد :

" بدون شناخت به مسائل و مشکلات اساسی انقلاب ایران و بدون برخورد عمیق و با مسئولیت باین مسائل و بدون ارائه دادن برنامه مشخصی برای حل این مسائل و بدون روشن نمودن تاکتیک این مبارزه برای پیاده نمودن چنین برنامه - ای هیچ تشکیلاتی قادر نخواهد بود گامی در جهت پیشبرد انقلاب ایران بردارد *

لنین میگوید : جوهر روح زنده مارکسیسم همانا تحلیل مشخص از اوضاع مشخص است *

بنابراین بدون روشن نمودن مسائل مشخص انقلاب ایران و دادن جواب مشخص باین مسائل از رهبری انقلاب سخن گفتن چیزی جز فریب نخواهد بود * " (ص ۳)

همانگونه که مستثنی نبودن " کشور ما ایران " از " گرایش عمده در جهان " ، یعنی انقلاب ، بدلیل " تحلیل همه جانبه و پیرارزشی " بود که " رفیق مائوتسه دون از تضاد های اساسی جهان نمود " بایستگی ، شناخت به مسائل و مشکلات اساسی انقلاب ایران " ، " روشن نمودن مسائل مشخص انقلاب ایران " و " ارائه دادن برنامه مشخصی " بدان دلیل است که " لنین میگوید جوهر و روح زنده مارکسیسم همانا تحلیل مشخص از اوضاع مشخص است " *

اینجا نیز " تحلیل مشخص از اوضاع مشخص " و مایه آن نزد نویسنده روشن میشود : آنچه لنین ، جوهره توگ و شاید چند مردم خاکی

دیگر مانند استالین و انور خوجه گفته اند * " مارکسیسم - لنبنیسم و اندیشه مائوتسه توگ " مرزی است که اینسویش اوضاع مشخص زمینی و آنسویش رازهای آسمانی است که دست هر مردم خاکی بدان نمی رسد و تنها برانگیختگان پرده از آن بر میدارند * این رازهای گشو - ده ، که مایه های پیشداوری نویسنده است و تازه دست یکم نیز نیست ، گره گشای " اوضاع مشخص " میباشد * بدینگونه که " تحلیل مشخص از اوضاع مشخص " یعنی سنجش " اوضاع مشخص " با این - پیشداوریها و نشان دادن کمبودها ، یعنی " عدم وجود " پیشداوریها در " اوضاع مشخص " ، این شیوه بررسی و " تحلیل مشخص " بر پایه سنجش رخدادگی با پیشداوریهای خویش نمیتواند از دریافت " عدم وجود " ها ، فقدان ها ، نشدن ها ، ... و سخن کوتاه سوبه منفی رخدادگی در سنجش با این پیشداوریها فراتر رود * در بررسی خویش خواهیم دید که این دریافت منفی تنها از آن " عضو سابق هیئت مرکزی سازمان مارکسیستی - لنبنیستی توفان " نیست *

نویسنده با این روش دست به " تحلیل مشخص از اوضاع مشخص " میزند و به " عمده ترین مسائلی که جنبش کمونیستی ایران با آن روبرو است " و " مسائل دیگر انقلاب ایران " میورد :

" عمده ترین مسائلی که جنبش کمونیستی ایران با آن روبرو است عبارتند از عدم وجود حزبی آهنین ، پرتوان و در پیوند عمیق با توده های زحمتکش یعنی حزبی بلشویکی حزبی لنینی و استالینی حزبی که در صحنه ایران و در میدان نبرد با ارتجاع تشکیل یافته و در حین نبرد روبرو با امپریالیسم و ارتجاع و انواع ایدئولوژیهای ضد پرولتری و انحرافی در ایران رشد کرده ، صفوف خود را گسترش داده و مستحکمتر نموده و انقلاب ایران را تا پیروزی - ها - بی رهبری نماید *

مسائل دیگر انقلاب ، ایجاد جبهه واحد ، تشکیل واحد های مسلح خلق و گسترش آنها به ارتش آزادیبخش از جمله وظایف حزب طبقه کارگر ایران بوده و حل آنها منوط بوجود چنین حزبی در عرصه ایران میباشد " (ص ۶)

پس " عدم وجود حزبی آهنین " یعنی حزب آهنین ناموجودی ، " عمده ترین مسائل " است * و چون ناموجود ، پس ناگزیر سوبه های آن نیز نه در رخدادگی ، همانا در جهان پیشداوریها ، پندارها و آرزوهای نویسنده یافتنی است * این حزب :

۱ - بلشویکی ، لنینی و استالینی است * این خود یعنی الف - آهنین است ، ب - پرتوان است ، پ - در پیوند عمیق با توده های زحمتکش است *

۲ - در صحنه ایران و در میدان نبرد با ارتجاع تشکیل یافته است *

۳ - در حین نبرد روبرو با الف - امپریالیسم ، ب - ارتجاع ، پ - انواع ایدئولوژیهای ضد پرولتری و انحرافی در ایران الف - رشد کرده است ، ب - صفوف خود را گسترش داده است ، پ - صفوف خود را مستحکمتر نموده است *

۴ - انقلاب ایران را تا پیروزی نهائی رهبری مینماید *

اینها هنوز همه سوبه های حزب آهنین ناموجود نیست ، دسته گلی است از گلزاری * نویسنده جای دیگر (ص ۵۰) بقیه را نیز میآورد * حزب آهنین ناموجود فزون بر آنچه گذشت ، حزبی است که :

۵ - " در عرصه ایران مارکسیسم - لنبنیسم و اندیشه مائوتسه دون را بر شرایط مشخص جامعه ما انطباق داده " *

۶ - " بر اساس مرکزیت دیمکراتیک ساختمان یابد " *

۷ - " در عرصه ایران در میان کارگران و دهقانان و زحمتکشان و سایر اقشار جامعه ما فعالیت نموده و از نزدیک با زندگی و مشکلات و مسائل آنان در تماس باشد " *

۸- "در مبارزات خلقهای ما علیه امپریالیسم و ارتجاع داخلی در صف اول مبارزه گام بردارد"

۹- "بتوده ها و نقش تعبیه کننده توده ها ایمان داشته"

۱۰- "از توده ها آموخته"

۱۱- "بتوده ها بیاموزد"

۱۲- "طبقه کارگر عملرهمبری آنها بدست گیرد" (حزب کارگران و دهقانان و زحمتکشان و سایر اقشار جامعه "برهمبری عملی طبقه کارگر")

۱۳- "از اشتباه نترسد"

۱۴- "از اشتباهات خود بیاموزد"

۱۵- "از انتقاد و انتقاد از خود بیم نداشته باشد"

۱۶- "مبارزه درونی را حتی يك لحظه نادیده نگیرد"

۱۷- "اصول پنهانکاری را اکیدا مراعات کند" (طنپیکاری اکیدا

منوع)

۱۸- "از اپورتونیسم مبری باشد" (فرما جامعه از طبقات مبری

باشد)

۱۹- "مبارزه قهرآمیز را تنها راه نجات خلقهای ایران دانسته و بدان عمل کند"

۲۰- "در راه بسیج و متشکل کردن و مسلح نمودن توده ها گام

ببردارد"

۲۱- "با تمام قوا علیه پارلمانتاریسم و سازش با دشمن بمبارزه

بر خیزد"

۲۲- "اعضا خود را با جسارت انقلابی تربیت نموده"

۲۳- "از زندان، شکنجه و مرگ بیم نداشته باشد"

بدینگونه حزبی ۲۳ سویه و ناموجود بدست میآید که بسیار هم مشخص مینماید. این سر همکردن سویه ها یا ویژگیها بهیچوجه دست

آورد اندیشه اندکامیه نویسنده بالا نیست، هر اندیشه جدانگر ناگزیر بدان دچار میشود و خواه آزمونگر باشد و آنها را از جهان

برونی برگرد و خواه اندیشه باف باشد و از پیشداوریها درآرد. نویسنده نمونه بسیار "زمت" اندیشه باف آن است - در زیر نمونه

های دیگری از آن خواهیم دید. ولی نه آن جدانگری و نه این اندیشه بافی بخودی خود ویژگیهای این بهیشت است، همانا ویژگیهای چهار

آن است، خود آن از کاوش زمینه دریافتی است از اینرو گفتن "در تحلیل نهایی همگی دستکم مبتلا به انحرافات ذهنیگرای اند" چیزی

را روشن نمیکند. اینجا سخن از "ذهنیگرایی" فلسفی نیست همانا بر سر پیشداوریهای ویژه با دیدگاههای طبقاتی ویرمیی است.

همینگونه باور باینکه "تفاوتها صرفا با زتاب درجات مختلف افراط در این انحراف است"، بدون روشنکردن یگانگی گوهرین آنها، نه در

چهر اندیشه، ذهنیگرایی، همانا در پیوند بر و سرخویش با زمینه پیکار، خود پیشداوری است. ولی نویسنده با آنکه انتقاد خود را

به گروهها درست آغاز میکند، آنها به کاوش زمینه نمیرساند و در همان

انتقاد به چهر اندیشه فرو میماند. تازه همین انتقاد نیز ریشه یی نیست و بهمان گوشزد "انحرافات ذهنیگرایی" بسنده میکند. از آنجا که

نوشته دیدگاه گروهها را در برخورد با رخدادگی اجتماعی معنی

دنبال میکند، سخن بر سر ریشه گرایی در بررسی چهر اندیشه نیست سخن بر سر رساندن انتقاد به چهر اندیشه، گرچه این انتقاد به

گوشزد "انحرافات ذهنیگرایی" بسنده کند، به کاوش زمینه و دریافت بر آمدن آن چهرها است. وگرنه خود انتقاد به دیدگاهها در زمینه

برخورد به آنها رویهمرفته همان کاریا میکند که "عضو سابق هیئت مرکزی سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان" بسیار "زمت" تر میکند:

چیدن آنها کنار هم. این فرارفتن به کاوش زمینه کمبود ریشه یی نوشته در برخورد به دیدگاه گروهها است. از اینرو است که نمی

تواند "ذهنیگرایی" را بشکافد و از آن به "خشکمغزی" میرود:

"سبب اصلی این ذهنیگرایی سهل انگاری سنتی گرایش - های اپوزیسیون نیست. اضافه بر آما توریزم مرسوم میان 'روشن -

فکران انقلابی' دور افتاده از طبقه در مورد این مسأله بخصوص

صنعتی شدن ایران - علت سهل انگاری بیماری دیگری است:

نوعی خشکمغزی ایدئولوژیک که قوای واقع بهیشت را غلیل میکند و

بصورت ذهنیگری ظاهر میشود. کسانیکه مبتلا باین بیماریند در

تماس با واقعیات آغاز گاهشان بجای خود واقعیت پیشش -

تصویرهای ذهنی آن است. 'بهیشت' بجای آنکه وسیله درک

واقعیت باشد جانشین آن میشود. برای این افراد نقطه شروع

واقعیت امپیریک پروسه صنعتی شدن نیست بلکه تصورات جامد

و ایدآل از مقوله تجربیدی 'صنعتی شدن' مطابق با مجموعه

عقیدتی مطلوبشان هم شروع است و هم انتها. حال اگر واقعیات

در قالب تعریف نگنجد، یا واقعیات انکار میشود و یا اساسا ضو -

رت مشاهده آن. راه حل سوم که بدور انداختن خود ایدئو -

لوژی باشد بندرت انتخاب میشود چون ذهنی که دچار مرض

خشکمغزی شده ایدئولوژی برایش ذاتا لا یتغیر است." (کند و -

کاو ص ۳)

نویسنده بجای آنکه از "انحرافات ذهنیگرایی" بسوی زمینه رمجوب

تا پایه آنها دریابد و نشان دهد، يك گام بهیشت بر میدارد و انگیزه آنها

در "خشکمغزی ایدئولوژیک" میجوید.

ولی آنچه را که همچون پدیداری این میسرمد، همان پدیداری

"ذهنیگرایی" است. در اینجا برآستی پرسش پیش میآید که دنبال

پیوند انگیزه - دنباله میان ایندو رفتن چه سودی دارد؟ هر دو چهر

اندیشه را بدست میدهد و در اینجا پدیداری هر دو یکی است.

نویسنده برآستی همان پدیداری "انحرافات ذهنیگرایی" را زیر

نام دیگر و رساتر باز گفته است. ولی سخن بر سر روشنتر کردن

پدیداری "ذهنیگرایی" بالا نیست، سخن بر سر دریافت خود آن

است.

بهررو، این پرسش همینگونه میماند و نویسنده به شکافتن باز

گفته خویش از "توفان" میبردازد. روشن است که از آن میتوان بر

خواند:

"۱- تهدیل ایران از کشوری کشاورزی به کشوری صنعتی

موجب سعادت تمدنی کشور خواهد شد. ۲- علت اساسی مبارزه

با رژیم محمد رضا شاه اینست که از صنعتی کردن ایران جلو -

گیری میکند." (همانجا ص ۴)

نویسنده اینها را زیر انتقاد میکشد و نشان میدهد که بر چه پایه

چوبین استوار است. در اینجا همان کمبود، که از آن سخن رفت،

روشنتر نمایان میشود. برای نمونه:

"اما 'سعادت' دیگر چه صیغه یی است؟ در قاموس مار -

کسیزم این مقوله که متعلق به اخلاقیات متافیزیکی و شایسته

خرده بورژوازیست از کدام سوراخ نفوذ پیدا کرده سبب بهیشت

کیفیتی برای جامعه، آنهم برای تمام افراد جامعه؟ بیاز -

تابهای طبقاتی این کیفیت چیست؟ در جامعه طبقاتی چنین

کیفیت فراگیرنده ای چگونه میتواند بین همه طبقات مشترک باشد؟

ملاك های مادی برای اندازه گیری این کیفیت کدامند؟ توفان

به هیچیک از این سئوالا پاسخ نمیدهد." (همانجا)

انتقادی است بسیار بجای رسا، ولی در باز زافتن دیدگاه "توفان" نارسا.

نارسا باین دلیل که پیوند میان آن و توفان روشن نمیشود. مگر

"توفان" میتواند از این "اخلاقیات متافیزیکی و شایسته خرده -

بورژوازی" جدا باشد؟ زمینه ایکه "توفان" بر آن میبوید، پرسشهای

و دریافتها همه "شایسته خرده بورژوازی" است. جایگاه، پس

دیدگاه میان طبقاتی وی بر پایه گوهر خویش نمیتواند از پرسشهای

دمکراتیک همگانه فراتر رود. این پرسشها از آنجا که همگانه است،

همگانی و برای همه مینماید. و باز چون در رخدادگی طبقاتی جایی

"برای همه" نیست، ناچار باز تابی نیکرفتارانه همچون "سعادت"

و یا مانند حزب توده "بهرروزی توده های وسیع مردم" میباید.

تصادفی نیست که "توفان" صنعت را از زمینه رخ داده جدا میکند و مقوله بی‌ویژه‌اش می‌گرداند و بر این پایه از برابری کثافت‌کاری و صنعت آغاز و "سعادت" را در این یکی میبندد. فزون بر آن همه مایه‌های رفتار سیاسی "توفان" همین پرستش‌های همگانه است که ناگزیر نه زندگی روزانه طبقات، همانا بازتاب آنرا در اندیشه لایه میانه در بر میگیرد. از اینرو است که پرستش سیاسی نه در آمده از خواست مثبت طبقه اجتماعی، همانا سنجش آن با بازتاب بالا است. پس ناگزیر آنچه دریافت میشود کمبود است. از این دیدگاه مایه - های پیکار سیاسی کمبودها و بسیج برای دستاورد آنها است. پس همه بسیج سیاسی به نشان دادن آن‌ها، نشان دادن گرسنگی، برهنگی و آوارگی فروکاسته میشود. این روش را نویسنده بد رستی برجسته میکند:

"بنظر توفان" اکثریت عظیم توده‌های مردم گرسنه و برهنه و آواره اند... طبقه کارگر ایران در آتش فقر، بیخانمانی و بیکاری میسوزد... روستای ایران تجسم فقر و سیه روزی است... روشنفکران... با حقوق ناچیزی که دریافت میدارند زندگی مشقت باری را میگذرانند... حتی طبقات دارا هم از این بدبختی همگانی مصون نیستند: 'صاحبان مؤسسات صنعتی و تجارتی خصوصی از سلطه امپریالیسم و سرمایه امپریالیستی رنج میبرند' (طرح برنامه ص ۱۵-۱۷) (همانجا، ص ۵)

و میافزاید: "آیا میتوانید فکر کنید پس توفان اوضاع ۵۰ سال پیش را با چه عباراتی تشریح میکرد؟ حتی تصور سه ستون فقرات رسته میاندازد". آری اینست سرنوشت بسیج سیاسی استوار بر نگرش میان طبقاتی. در آن چیزهایی مانند "صنعتی شدن"، "سطح دستمزده... که از راه سنجش همچون کمبود دریافت شده است، بمیان کشیده میشود و در پیش‌آینده آنچنان مایه‌هایی در بسیج سیاه میگردد که چشمپوشی از آن برابر رها ساختن همه روش خویشی نماید. و همینجا است که پیش‌تاریخی با حل پرستش‌شیوه طبقاتی خویش لایه میانه را هم در زمینه برونسـ... و هم پوشش سیاسی آن به فروپاشی میکشاند. این فرجام را نویسنده چنین باز میگوید:

"بالاخره روزی خواهد رسید که بازتاب فشار واقعیات حتی از عینک توفان هم بگذرد. در چنین حالتی همیشه خطر تزلزل توفان زندگان شدید خواهد بود. ناگهان متوجه تغییراتی میشوند که سالها انکار کرده‌اند. در نتیجه از یکطرف درک این تغییرات برایشان کوششی بیش از آنچه واقعا باید داشته باشد بدنبال خواهد داشت و از طرف دیگر از آنچه که قبلا در سطح ایدئولوژی امکان‌ناش را رد کرده بودند، مخ تکان می‌خورد. چشم‌لوچ میشود و سراسیمه وار قریاد میزنند که جامعه بسوی 'سعادت‌مندی' می‌رود. تصور کنید روزی را که دستمزدها در ایران مثلا بسطح مشابه یکی از کشورهای سرمایه داری پیش‌رفته امروزی برسد. برای توفان چنین چیزی بمنزله معجزه خواهد بود. برای بسیاری این یک پدیده شناخته شده و قابل تشریح است که چرا امروزه منتها 'صاحبان مؤسسات صنعتی و تجارتی خصوصی' رنج نمیبرند، بلکه با دریافت سودهای ۳۰ درصد ببالا و زدیهای متفرقه در مشارکت با امپریالیسم خیلی هم خوشبخت هستند و اگر هم رنجی در کار باشد با اقامت چند ماهه‌ای در سواحل مدیترانه پس از خریداری اجناس لوکس از آکسفورد استریت لندن فراموش میکنند. اما قبول همین فاکت 'عادی' شاید چند توفانی پیکار را بزیر پرچم محمد رضا شاه بکشاند. اگر توفان بداند که 'حقوق ناچیز روشن‌فکران' ایرانی از ارقام مشابه در انگلستان هم بیشتر است، چکار خواهد کرد؟" (همانجا)

باید افزود که در سالهای آینده بسیاری مخها تکان خواهد خورد و بسیاری چشمها لوچ خواهد گشت. برنشتن سرمایه داری در ایران پدیده نوی است و هنوز در همه سویه‌های خویش کارگر نگشته است. بازتاب فروپاشی لایه‌های میانه و ربودن آنها از سوی سرمایه داری تاکنون کنار از جریان سیاسی همچون ربون رفتن از آن نموده است. خواه همچون روشنفکری که دانشجویی را بپایان رسانده، دنبال در آوردن آب و نان و بی کارش رفته، خواه آنکه خود را آگاهانه فروخته و یا با "دلایل" بسیار "قانع کننده" سازمان امنیت از زندان بسوی فرستنده رادیو و تلویزیون رهسپار گشته است. ولی اینها هنوز نموداری جریان در همه گسترش خویش نیست، هنوز زور و "دلایل قانع کننده" سازمان امنیت به پوشش خود رو در زمینه سیاسی میچربد. پوشش خود رو هنوز بیشتر همان چهره دنبال کار و زندگی رفتن مینماید. ولی برای کسیکه جریان را در باد و با روشن بینی بدان نگرد، دور نیست که دیگر توانها نیز بازتابهای سیاسی یابد. آنگاه است که جای سوسیالیسم "گرسنه، برهنه و آواره" سوسیالیسمهای رنگارنگی مانند سوسیالیسم "دستمزدها"، سوسیالیسم "دریافت سودهای ۳۰ درصد ببالا"، سوسیالیسم "سواحل مدیترانه" و اینجور چیزها بنشینند. اینها همه در دیدگاه امروزی نهفته است. دیدگاه لایه میانه در خود همه توانهای فروپاشی آنرا نیز نهفته دارد. از لرزش و تسلیم گرفته تا دیوانگی و خودکشی سیاسی و هم-چنین رهسپار شدن بسوی دستاورد دیدگاه انقلابی. هرچهره آن بر پایه بازتابیکه میکند باین یا آن توان نزدیکتر است. ولی ساده گرای و شناختن لایه میانه خواهد بود اگر گمان رود تنها این یا آن توان میتواند دست یابد.

۲- حزب توده

نویسنده نخست یاد آور میشود:

"یکی از ابتدائیت‌ترین اشتباهات در شناخت تحولات اجتماعی ایست که علت‌العلل آنرا (آنچه در تحلیل نهایی تعیین کننده این روند تحول است) برخی ملاحظات سیاسی کاهش دهیم، (تغییرات در سطح روینایی: شیوه‌های دگرگون شده حفظ حاکمیت طبقاتی در اثر تغییر تناسب قوای طبقاتی). این شیوه ناشی از برخورد سطحی به تحولات پیچیده اجتماعی است: جانشین کردن شناخت ظواهر یک پدیدار بجای درک روند یک درو، این ظواهر قرار دارد. به عبارت ساده تر قاطی کردن علت و معلول، که خود ریشه تغذیه کننده همه گونه فرصت طلبی است." (همانجا، ص ۷)

باید گفت که سخن بر سر نادرستی کاهش دادن تحولات اجتماعی به "برخی ملاحظات سیاسی" نیست. این اشتباهی نیست که تصادفا بدان دچار شده باشند. در بررسی روشهای شناخت در زمینه اجتماعی بسیار نادرست است اگر آنرا از دیدگاه شناخت‌گرای زیر بررسی کشیم. همواره سخن بر سر رخداد معینی از آن است و از اینرو در پیوند مشخص باید بررسی و دریافت شود - تازه اینجاست که اندیشه‌های همگانه شناخت‌گرای را میتوان آورد و گاه باید نیز آورد. خود پیکار سیاسی بازگویی جدایی افراد از جریان اجتماعی و پیوندشان با دگرگونی آن تنها بمیانجی طبقه معینی است. پیش اجتماعی از راه پیکار طبقاتی خود زمینه "قاطی کردن علت و معلول" است و در روند پیکار سیاسی، اگر جدا نگریسته شود، هر طبقه می‌تواند زیر شرایط ویژه‌ی بدان دچار شود. ولی آیا این "اشتهاء" فراورده بکری نشان دادن بخشی از خواستهای طبقه پیکارگر بدنبال پیکار سیاسی و دریافت همچون "عقب‌نشینی" دشمن باشد، یا جهان‌نگری

تو لایه میانه که در جریان سیاسی چیزی جز زورآزمایی بزرگان نیست و - خرسنگها از یکدیگر دور است -

دگرگونیهای ایران از کودتای ۲۸ مرداد تا پرنشستن سرمایه - **داری در چنان زمینه** بی انجام گرفت که حزب توده تنها از آن برون رانده شد ، همانا با زیروزی زمینه طبقاتی پیشین ، که حزب پر **آن نبود** ، کاروی به تماشاگری رخدادها فرو کاسته شد . دگرگونی **جامه فراسر وی** انجام گرفت و کاروی گوارش این رخدادها بکمک پیش -

داریهای خرده بورژوازی گشت . دیدگاه خرده بورژوازی چیزی **میگانه نبود** که از برون و همچون دنباله سرنوشت حزب برهمنسری **تحلیل** شده باشد ، دیدگاه ویژه او بود و از آغاز کار سیاسی وی **تا با امروز پیوسته** میتوان دنبالش کرد و نشان داد . از اینرو تصادفی **نمود** که دیدگاه برون از روابط تولید رخ داده نهاده و "راه رشد **غیر سرمایه داری** " همچون گزیر برابر پیش سرمایه داری نهاده شد **که همانگاه** بر پایه گمانپردازی و اندیشه باقی خرده بورژوازی هم **چون خواست** " توده های وسیع مردم " دریافت و و انموده شد و **پیش سرمایه داری** همچون "تحلیل" برابر آن نمود . از اینجا بسیج **سیاسی** برابر سرمایه داری در پیوند با گزیر درونسر آن ، "راه رشد **غیر سرمایه داری** " ، آغاز گشت . از آنجا که بسیج سیاسی لایه میانه **راهی** جز به کمبودها ، آنهم کمبودهای انگاشته یا برداشته ، نمیباشد ، **کار** حزب نیز در این زمینه بر شمردن آنچه بدی درباره سرمایه داری **شنیده** یا دریافتی بود گشت - تا سرانجام در برنامه خویش همه **را در راه** رشد "زبانبار" و راه رشدی که صحیح نیست فشرود و **پیش کشید** . از سوی دیگر ، فراسوی هیاهو و جار چنجال در زمینه **گفته** و نوشته ، بر پایه جایگاه گریز ناپذیرش در جامعه ، خواستها **لایه** میانه بسیار کوچکتر از آن است که بزبان میراند و مینماید . بر **این** پایه کمبودهاییکه در میآورد و آنرا به مایه های بسیج سیاسی **خویش** میافزاد ، در پیش آینده از جرگه برون میافتد . یدینگونه **دگرگونیهای** پدید میآید که از خواستها بود و در این چهارچوب **تشدتی** مینمود و وانموده میشد . این سرنوشتی بود که حزب توده بویژه **پس از** اصلاحات ارضی بدان دچار شد . پس ناچار به طمان افزار ، **ایدئولوژیک** گریز زد که پس از هر پشتک و آرو بدان دست می برد ؛ **"عقب نشینی"** در برابر خواست "توده های وسیع مردم" ، روشن است **که** همه تواناییها بیکه نویسنده یاد آور میشود در این برخورد نهفته **است** :

"وجه مشترك تمام این تجزیه و تحلیل ها در اینست که بهیچوجه ارتباط تغییرات فوق را با مرحله کنونی از تمرکز و تراکم سرمایه بررسی نکرده اند و در نتیجه خواهی خواهی آگاهانه یا نا آگاهانه ، راه را برای برداشتهای ذهنی واپورتونیستی باز گذاشته اند . زیرا اگر ماهیت تغییرات اخیر نوعی 'عقب نشینی' ... تلقی شود ، در واقع بنحوی محتوی این تغییرات نیز کم و بیش تایید شده اند . واضح است که عقب نشینی ارتجاع فقط میتواند بمعنای نوعی تحقق خواستهای 'خلق' با - شد . فرق بین نظریات متفاوت فقط در درجات عقب نشینی است ... بهر حال امری که مسلم است یا مبارزه علیه ارتجاع تبدیل بنوعی فشار گذاشتن برای اخذ امتیازات بیشتر خواهد شد و یا اینکه اصولا در مرحله بی از این 'عقب نشینی' بالا جبار حتی وجود ارتجاع انکار میشود ." (همانجا ، ص ۸)

باید افزود که تنها "محتوی این تغییرات" تایید میشود و **در مرحله بی** " حتی وجود ارتجاع نفی میشود " ، همانا در مرحله بی **پیکار** برای سرنگونی آن خود "ارتجاعی" میشود . اینرا ، که شاید شگفت **انگیز نماید** ، از زبان خود حزب توده میآوریم . درباره اینکه چرا **بهنگام** "اصلاحات" شعار سرنگونی را کنار گذاشتند در "دنیای **نهاره ۷** ، مهر ۱۳۵۴ ، درباره شعار "سرنگون باد رژیم استبدادی **شاه"** ، از ف.م. جوانشیر) میخوانیم :

" در زمان اصلاحات ، با تغییری که در شرایط عینی حاصل شده بود دیگر نمیتوان و تمیایست شعارها و شیوه های سابق را تکرار کرد . شرایط جدید برخورد و برداشت نوینی را ناشی از بررسی واقعیات تغییر یافته طلب میکرد . حزب توده ایران در این راه گام نهاد . ولی متأسفانه گروهی از نیروها و عناصر انقلابی در برابر اصلاحات سردرگم شدند و به تکرار طوطی وار شعارهای سابق اکتفا کردند در حالیکه آن شعار در شرایط نوینی به ضد خود بدل شده بود . بدینمعنی که سرنگونی رژیم کودتا با مختصات اولیه این رژیم ، تحکیم مواضع نیروهای ضد امپریالیستی ، دور کردن ایران از جنگ سرد و هوا داری از صلح و همزیستی بود . ولی شعار سرنگون کردن رژیم در شرایط تازه که عناصر ضد کمونیست و مائوئیست آنهم روی کاغذ علم میکردند ، قبل از هر چیز و از جهت محتوی واقعی مخالفت با همزیستی و صلح بود . این شعار شعار سرنگونی رژیم کودتا را ضد فتوای و هوادار تکامل صنعتی ایران بود و تکرار کنندگان آن در شرایط نوینی بناچار باقی ماندن مناسبات فتوای را میخواستند و بطور عینی در این موضع قرار میگرفتند ." ("دنیای" ، ص ۱)

بدینگونه ، حزب توده بدانش شعار شناسی بر پایه "شرایط جدید" دست میباید . اینجا همه زبونی و بیچارگی رهبری حزب توده ، برون بودنش از پیکار رخ داده طبقاتی و از آنرو سرزیری وی نمایان میشود که بابا سرانجام یکی پیدا شده و رژیم کودتا را عملاً "رژیم کودتا" ضد فتوای و هوادار تکامل صنعتی "کرده است ، چرا میخواهید او را سرنگون کنید . ولی خود این زبونی از جای دیگری سرچشمه میگیرد و بهیچوجه گویای دیدگاه "ضد فتوای" آنان نیست . کسیکه با پشتک و آروهای آنان آشنا باشد میداند که در پیکار با امینی سنگ تمام گذاشتند ، در حالیکه اگر بآنچه در بالا آمده است پایبند بودند بایستی بیشتر بدانسو کشیده میشدند تا اینسو . آنچه در بالا آورده شد چیزی نیست جز توجیه روش خویش بهای ارتجاعی نمودن اپوزیسیون پیکارگر . چرا "در شرایط نوینی" کسانی که روی سرنگونی پا می فشرده اند بناچار با قیامندن مناسبات فتوای را میخواهند ؟ چرا ؟ در آستانه اصلاحات ارضی ، واگست روابط ارباب رعیتی و فروپاشی اربابان همچون طبقه اجتماعی در انجمنین پله خویش بود . آنکه پاک ارباب مانده بود ، چندی بود که میان وی و رعیت لایه اجتماعی ویژه بی خزیده بود . کار ارباب به خوشگذرانی ، دود کردن تریاک و کاربرد الکلی می گذشت و بدینگونه نیروی اجتماعی که بتواند کاری کند و سرنگونی راه بیندازد نبود . و آنکه همچون ارباب کاروری اجتماعی داشت ، درست در سایه در آمدن در روابط کالایی و سرمایه داری بود و درست همین لایه در اصلاحات ارضی از پایه های گذر سرمایه داری بود . از دیدگاه طبقاتی نیرویی که بتواند در زمینه واپسگرایی پافشاری جدی کند و عامل بازگشت گردد ، در پهنه نبود . و اگر نیک بنگریم میبینیم که باز گشت نمیتوانست در کار باشد . همه پیکار به مقاومتها بی در تصویب قوانین اصلاحات ارضی و اجرای آن خلاصه شد . از اینرو باقی ماندن مناسبات فتوای دارای آنچنان پیکربابی طبقاتی نبود که بتوان از "وضع" آن سخن گفت . ولی برای رهبری حزب توده "وضع" جدا از پیکار یافته طبقاتی خویش بر فراز جامعه آویزان است و گهگاهی همچون جن در این و آن حلول میکند . دور نیست که پسفردا باز "وضع" دیگری در رژیم حلول کند و باز پیکارگران "بطور عینی" و - پسگرا و پیکار پیگیر با رژیم "مخالفت با همزیستی و صلح" گردد . میبینیم که "قاطی کردن علت و معلول" انگیزه و زمینه این دیدگاه و روش نیست ، همانا این دیدگاه و روش فراورنده آن قاطی کردن است . این جابجایی در رشته اندیشه نویسنده به داوری ویژه وی درباره حزب توده همچون حزب "استالینیست بمعنای دقیق کلمه" باز میگردد که در جای خود بدان خواهیم پرداخت . بر پایه این داوری "اساسا برای استالینیست داشتن استراتژی در مبارزه طبقاتی

بیمعنا است. تاریخچه چنین حزبی در يك جمله خلاصه میشود : پشتك و واروهای تاکتیکی. " پس، چونی روش نهاده شده است و می توان به سویه های تئوریک این پشتك واروها پرداخت. بدینگونه داوری پیشداوری و بررسی زمینه رخ داده کنار گذاشته میشود. آنگاه شگفت نیست که نویسنده از " قاطی کردن علت و معلول " آغاز و بفرجام سیاسی آن می رسد - که در رخدادگی درست وارونه است. بیاد آوریم که درباره "توفان" نیز کمبود بنیادی نوشته همین نا - دیده گرفتن زمینه رخداد آن بود. باین پرسش باز خواهیم گشت. اینجا تنها بدان بسنده میکنیم که بپرسیم پس آغاز گاه اندیشه نویسنده چیست؟ پاسخ روشن آنرا در بررسی بخش دوم خواهیم یافت. همین کمبود را در بازگویی دریافت حزب توده و مانند ها از امپریالیسم باز میابیم:

"فهم این افراد از امپریالیسم غالباً چیزی همانند يك سری بختك های خشن و 'استعمارگر' است که در مرحله خاصی از تمرکز تراکم سرمایه 'از دیون' الیگارش های مالی 'حاکم در کشور - های مختلف برمیخیزند و بر دنیا چنگی اندازند. تاریخ انکشاف امپریالیسم برای آنها مجموعه یی از تاکتیکها و مانورهای این بخ - نکها برای حفظ تسلط 'سرمایه مالی' و غارت دنیای عقب افتاده و مکیدن خون خلقها است." ("کندو کاو" ص ۸)

چهر دریافت درست بزبان رانده شده، ولی باز زمینه آن باز گفته نشده است و از آنرو همچون دریافتی نادرست میباید. بدین - گونه زمینه اجتماعی و طبقاتی را نمیتوان در آورد و نشان داد. سرمایه داری برآستی در زمینه وایسمانده همچون بختك چنگ انداخته و افزارهای برون اقتصادی کار برده است. غارت، سرکوب و ددمنشی بازتاب خود روی این روش در آنزمینه است و با در چشم گرفتن جایگاه لایه میانه، که این همچون آوار بر سرش فرود میآید، بازتاب "درستی" نیز هست. تازه از آنجا که سرمایه داری برمیخیزد، چهار بندی و پیوست آن بدست میآید و در کنار آن روشها پیوند و افزارهای اقتصادی گسترده رخ میباید، پابپای دگرگونی و پیدایی زمینه طبقاتی نوین هم پرسشهایی پیش کشیده میشود که دیگر با دریافت پیشین نمیتوان بدان پاسخ داد، و هم زمینه بازتاب آن همچون مقوله اقتصاد سیاسی فراهم میگردد. سخن بر سر درستی یا نادرستی دریافت از امپریالیسم نیست، سخن بر سر تاریخی بودن این دریافت و زمینه طبقاتی آن است.

نویسنده برای روشنکردن "پایه های مادی" دریافت بالا نخست میگوید "واضح است که در بسیاری موارد نظریات فوق ناشی از يك سری اشتباهات تئوریک و متدولوژیک است" (ص ۹). "بهیچرو واضح" نیست. بدون بررسی زمینه، باور بالا پیشداوری است. تازه روشن نیست که تئوری و متدولوژی در چه پیوند اجتماعی گرفته میشود. گفته بالا استوار بر این پیشداوری است که نظریات اشتباه آمیز هم دنباله "اشتباهات تئوریک و متدولوژیک" است و هم زمینه یی پروتسز دارد، از اینرو "این نیز نادرست خواهد بود اگر این - نظریات را صرفاً نوعی اشتباه تلقی کنیم" (همانجا). اینها همه باز - تابه های همگانه و استوار بر واروهای است که بدون بررسی و روشنکردن انتقادی، خود پیشداوری است و جای روشنکردن پرسش بر آن سایه میاندازد. باری، درباره پایه های مادی میخوانیم:

"در بسیاری موارد دیگر 'اشتباهات' فوق ناشی از ایدئو - لوژیهایی است که پایه های مادی دارند. اگر پایه های مادی نظریات کائوتسکی در بورکراسی ('اشرافیت' کارگری) سازمانهای توده ای کارگری ریشه داشت، نظریات 'کائوتسکیستهای ناخود - آگاه' امروزین از اقشار بورکراتیک حاکم در دول مسخ شده کار - گری برمیخیزد." (همانجا ص ۹)

نویسنده دریافتی روشننگرانه از "پایه های مادی" دارد. "پایه های مادی" باین معنی نیست که این اندیشه سرانجام جایی

برزمینه پیوند دارد - اینکه چیزی جز دیدگاه مادی تاریخ باز نی - گوید. آگاهی همچون مفهوم مشخص ماتریالیسم تاریخی، آگاهی - اجتماعی و بازتاب هستی اجتماعی است. از اینرو در بررسی نظریات، که سویه یی از این آگاهی است، نمیتوان از زمینه آن، که همانا - هستی اجتماعی است، چشم پوشید و جهشی تاریخفرهنگی انجام داد. اگر یک رشته نظریات از دیدگاه تاریخفرهنگی در زادگاه خویش گوهر شناخته یی دارد، هر برگزیده آنرا نمیتوان بدان گوهر - شناخت. همانا با بررسی زمینه میتوان روشن کرد چرا این برگزیده بدان نظریات روی آورده است.

ندیدن زمینه رخ داده ناگزیر برخورد پرسشها را برزمینه - پیشداوری بهمراه دارد. بدینگونه آنچه باید همچون فرجام بررسی دستايد در آغاز نهاده و همه بررسی به نشان دادن درستی آن فروگذاشته میشود. از اینرو، جای کاوش و گوهریابی برشمردن سو - یه هایی که بآن پیشداوری میخواند همچون بازتاب گوهری از پیش - نهاده میشیند. نمونه های آنرا بالا تر دیدیم. ولی از آنجا که سخن از گوهر نبود و پرسشها در چهارچوب تنگتری بررسی میشد، فراگتن بگوهر همچون کمبودی مینمود. ولی در برخورد به حزب توده، آنجا که از گوهر آن سخن میرود، آنسوی پرسش نمایان میشود:

"حزب توده حزبیست استالینیست بمعنای دقیق کلمه. یعنی حزبی که نقش عمارتست از ایجاد پایه ای در مبارزه طبقاتی در ایران و استفاده از آن بمنظور پیشبرد منافع بورژوازی ضد انقلابی حاکم در شوری، یعنی حزبی که ذاتاً نیازهای انقلاب ایران را تابع منافع دیپلماتیک بورکراسی استالینیستی میداند. از اینرو اولین نکته ای که در رابطه با نظریات و تحلیلات این حزب درباره تغییرات اخیر ایران باید در نظر داشت اینست که هدف آنها اصلاً شناساندن استراتژی انقلاب ایران نیست. تمام ابزار و آلات ایدئولوژیک حزب در خدمت مخفی نگهداشتن نقش واقعی حزب و توجیه تدارکات خیانت به انقلاب ایران است. بنابراین حزب توده ذاتاً ضرورت تدوین استراتژی انقلاب ایران را هرگز درک نکرده و نخواهد کرد. اساساً برای استالینیست داشتن استراتژی در مبارزه طبقاتی بی معناست. تاریخچه یک چنین حزبی در يك جمله خلاصه میشود: پشتك و واروهای تاکتیکی. هر روز بدنبال منافع بورکراسی شوروی نا - چاربه اتخاذ تاکتیک جدیدی میشود." (همانجا)

هر کس با تاریخ "پشتك و واروهای تاکتیکی" رهبری حزب توده آشنا باشد و بدون پیشداوری بآنچه در بالا آورده شد نگرده خواهد دید که در زمینه نمود شماری بسیاری راستی در آن است. بویژه که همه این "پشتك و واروهای تاکتیکی" با دگرگونیهای در سیاست خارجی شوروی همراه بوده است. انجامین آنرا چندی پیش دیدیم: کنار گذاشتن "سرنگونی" و باز در آوردن آن از آستین. و بالا تر دیدیم که برای توجیه این پشتك وارو بچه شیوه هایی دست میزدند - از ارتجاعی و "بطور عینی" هم موضع "فقود الیسم نمودن اپوزیسیون تا اختراع "رژیم کودتای ضد فقودالی و هوادار تکامل صنعتی ایران" گوئی صنعتی شدن بخودی خود چگونگی مشخص اجتماعی است که هواداری از آن بیکرپا بیش باشد. و نویسنده باز درست می نویسد که حزب توده

"..... در یروز بازگشت به قانون اساسی را استراتژی مبارزه میدانست، امروز سرنگونی رژیم را شعار تاکتیکی در 'مرحله استراتژیک انقلاب دیمکراتیک - ملی' میخواند و فردا شرکتش را در حکومت ارتجاعی 'پیروزی عظیم در راه صلح جهانی و استقلال ملی' قلمداد خواهد کرد." (همانجا)

ولی اینهمه هنوز نمود را بدست میدهد، گویای چونی و چگونگی است - چرایی و گوهر را بدست نمیدهد. گوهر تنها بکمک کاوش

زمینه میتواند دستاورد، انجام، فرجام و دستاورد کاوش است؛ نه **نهاد** از پیش، نویسنده درست وارونه آنرا انجام میدهد؛ **"منافع بورکراسی ضد انقلابی حاکم در شوروی"** را مینهد **کسه میانی** "نیازهای انقلاب ایران را تابع منافع دیپلماتیک بورکراسی استالینستی" دانستن برخداد "پشتک و واروهای تاکتیکی" در **میاید** یکچنین برخوردی تنها نامهی نوی بر "پشتک و واروهای تاکتیکی" حزب توده و پیچیده تر کردن پرسش بجای کوشش در پاسخ روشن بدان است. جای آغاز از پرسش، بررسی آن و سپس **گام** بگام برخاستن از ساده به پیچیده، تنها راهیکه در آن می **توان** بشناخت رخدادگی رسید، از اینوهی مفاهیم آغاز میشود که پرسش را بسی راز آبیخته مینماید. چگونه حزب توده نقش "ایجاد پایه ای در مبارزه طبقاتی در ایران و استفاده از آن بمنظور پیشبرد منافع بورکراسی ضد انقلابی حاکم در شوروی" را یافته است؟ **وانگهی** سخن از چه "پایه ای" است؟ یا سخن از پایه همچون پایه **سپایه** مجرد است؟ "بورکراسی ضد انقلابی" در پیوند با چه **انقلابی** آورده میشود؟ و یا اینجا نیز انقلاب همچون انقلاب بزبان **رانده** شده است؟ با روشن نبودن این پرسشها، هر چه پیشتر **رویم** تنها راز آمیختگی و تیرگی بیشتر میشود. "حزبی که ذاتانیا زهای **انقلاب** ایران را تابع منافع دیپلماتیک بورکراسی استالینستی میداند" یکی از این تیرگیهاست. "ذات" این حزب چیست که چنان نمودار **میشود**؟ "انقلاب ایران" کدام است؟ خود نویسنده هنوز بدستی دست اندر شکافتن تئوریک پرسشهایی است که تازه با روشن شدن **آنها** پرسش "انقلاب ایران" نیز روشن میشود. پس پیش از آن این سخن چه معنایی دارد؟ نویسنده که مفاهیم بالا را بدون برخورد و بررسی انتقادی کار میرسد ناچار در گام دیگر جای دریافت ماتریالیسم **دچار** دریافت پلیسی - جنایی - کارگاهی تاریخ میشود و "تدارکات **خیانت** به انقلاب ایران" را "پیش میکند. فراموش کردن زمینرخداد **در** اینجا هم حزب توده و هم شوروی را در بر میگردد. نه آنکه چرا **نویسنده** در این نوشته باینکار دست نزده است، همه نمود شماری و گهر نهی بالا گویای آنست. برای نمونه "پشتک و واروهای تاکتیکی" که همچون پدیداری روش سیاسی حزب "استالینست" پیش کشیده **میشود**، گویای چیزی جز همان پشتک وارو همچون پشتک وارو نیست. **روشن** نمیشود که پایه های طبقاتی آن چیست و چه پوش اجتماعی را باز مینماید. از مایه های آن نیز که چشم پوشیم پوسته بی بنست **میاید** که ویژگی کیایی نیست و در چند جریان طبقاتی گوناگون می- **تواند** پدید آید.

حزب توده را نخست نباید همچون این چند تن رهبران کنونی **اخی** و تراوشهای اندیشه شان دید. این همان راهی است که سر **انجام** به برآورد های بالا میرسد و پرسشی را روشن نمیکند. خود **پرسش** رهبران، پندارنیافیهاشان و روشهای سیاسییشان تازه از **راه** روشنگردن پرسش حزب توده روشن میشود. در زمینه رخداد **تیز** اگر نیک بنگریم میبینیم حزب توده باین چند تن رهبران، که **دیگر** کمتر کسی جدیشان میگردد، فروگاسته نبود، جریانی اجتماعی **بود** که چند پوش سیاسی را در خود باز میتافت. از بررسی این **جهان** و زمینه آن است که میتوان پاسخداد چرا حزب توده آن **جها** را برگزید، چرا آن "پشتک و واروهای تاکتیکی" را زد و باید **هم** عذر و چرا سرانجام چند تن رهبران کشتی شکسته فروگاسته **چند** که چشم براه باد شرطه "تغییراتی نظیر یونان در ایران" **تست** اند. همینگونه است پیوند شوروی با این جریان. باید **بدون** رازآمیزی و اندیشه بافی نشانداد چرا شوروی تنها میتوانست **چنین** جریانی تکیه کند تا برنامه و روش خویش را در آن زمینه پیاده **سازد**. **گورم** جریان را که پیوند آن با "بورکراسی" بارنمیآورد. **لین** وارونه بینی است. "بورکراسی" که نمیتواند در برگزیدن **پروند**، خود را از زمینه رخداد رها سازد و به گورآفرینی پردازد. **وی** تنها میتواند نخست میان جریانهای رخداد، که بازتاب زمینه

است و نه خواست او، به گزینش پردازد. پس از آن نیز دگرگونیهای پیوند بازناسته به خواست او و پیرو دگرسانیهای برونسری است که سرانجام گور خویش را در پیوند پدیدار میسازد. بررسی نزدیکتر پرسش در گنجایش این نوشته نیست که پیشداشتش تنها درآورد و نشاندادن پرسشهای انتقادی است.

۳- پیشداوری "دیالکتیکی"

آنچه بالا تر دیدیم نمونه یی بود از آغاز از مفاهیم جای آغاز از رخدادگی. روشن است که هر برخورد اندیشنده بجهان، همینکه اندیشه از زمینه غریزی خویش برجسته شد، نیازمند مفاهیم است و خرد بدون این افزار نمیتواند گام بردارد. ولی مفاهیمی که از راه دریافت، برداشت و سرانجام داوری برگزیده و همچون افزار در پوش اندیشه کارگرفته میشود، اگر خود از زمینه رخداد در آورده نشود، آنجا که از سنجش به گوهایی میگذریم، جای کم به شناخت پایند آن میشود - چون داوری جای آنکه در آورده از رخدادگی باشد، بر نهاد بدن، پس پیشداوری است. دنباله گریز ناپذیر این شیوه نه دریافت رخدادگی، همانا نگرستن بدن از این دیدگاه و دریافت سویه هایی از آن همچون نمونه و تأیید پیشداوری است. اینجا است که خرد در جنبه خود نهادن - خود پذیرفتن گرفتار میشود. نمونه روشنتر آنرا در برخورد زیر میتوان یسافت:

"عجیبترین نظریه ای که تا بحال در باره چون و چرا ی تغییر و تحولات اخیر جامعه ایران دیده ایم در نشریه ۱۹ بهمن **تئوریک** آمده است. مثلاً در 'رساله جمعندی مبارزات سی ساله اخیر در ایران' (مدرج در شماره های ۶ و ۷) ... نویسنده علت انقلاب سفید را چنین تشریح میکند: 'در شرایطی که بر اثر شکست خلق و سرکوب شدن او تضاد خلق با دشمنانش که تضاد عمده بود تخفیف یافته بود ... تضاد بورژوازی کمپرادور با فئودالیزم که یکی از تضاد های سیستم فئودال - کمپرادوری بود، تبدیل به تضاد عمده شد.' (ص ۶۵). بنابراین، با برداشت مکا نیکی از نظریه متافیزیکی ماثود در رابطه با اینکه 'علت اساسی تکامل هر شیئی یا پدیده در بیرون آن نیست بلکه در درون آن است' (متافیزیکی از لحاظ دو مقوله 'درون' و 'بیرون')، نویسنده ۱۹ بهمن هم 'انقلاب سفید' را بر اساس مبارزه برای حل این 'تضاد درونی' شناسایی کرده است. منتهی این 'اسلوب ماتریالیسم دیالکتیک' یک مسئله ساده را فراموش میکند آنهم اینست که امپریالیزم بمثابه یک نظام جهانی پدیده یی 'بیرون' از ایران نیست بلکه ایران خود 'درون' امپریالیزم است. فهم این مساله که نمیتوان تغییرات درون جز را بدون در نظر گرفتن تغییرات کل فهمید و در تحلیل نهایی تغییرات کل نقش تعیین کننده در تحول اجزاء دارد، و نه بالعکس، شاید برای هر مغز 'عادی' ساده باشد ولی نویسنده ۱۹ بهمن، ناظم 'اسلوب ماتریالیسم دیالکتیک' آنرا مشکلی لا ینحل مییابد." (همانجا، ص ۸)

راستی چرا دیدگاه ماثوتسه تونگ که "علت اساسی هر شیئی یا پدیده در بیرون آن نیست بلکه در درون آن است" بر پایه برجسته کردن "درون" و "بیرون" متافیزیکی است، ولی دیدگاه نویسنده که "نیتوان تغییرات درون جز را بدون در نظر گرفتن تغییرات کل فهمید" بر پایه برجسته کردن "جز" و "کل" دیالکتیکی روشن است که جز از راه گریز به گفتگوی مکتبی نمیتوان باین پرسش پاسخداد.

نویسنده انتقاد را که بدیگران میکند، درباره خویش کار نمیرد؛ زیرا دیدگاه درین خویش انتقادی نیست، بر پیشداری استوار است که دگرگوئیهای جامعه ایران را بدون بررسی "مرحله کنونی اقتصاد جهانی" نمیتوان روشنکرد. وی جای آنکه بکوشد از راه کاوشزمینه چهارچوب و مرزهای باور خویش را دریابد و آنرا دریافت و داوری مشخص پس مثبت، گرداند، به همگانش میافزاید و آنرا افزار باز-شناخت "متافیزیک" از "دیالکتیک" میگرداند. از اینرو است که "درون" و "بیرون" ماثوتمه تونگ متافیزیکی و "جزء" و "کل" خویش دیالکتیکی مینماید-چون این همراستای پیشداری است و آن نه دنباله چنین برخوردی ندیدن جریان تاریخی دیدگاهها و پیوند آنها با رخدادگی، پس دریافتشان همچون چهرهای فراز تاریخی است. خود اندیشه "درون" و "بیرون" با چشمپوشی از چهر "ماثوئستی" آن، که سویه پیشیافته و تاریخفرهنگی است، در جدایی جریانها انتقادی، چپ و نوچپ از حزب توده و کوشش در بازتاب تئوریک پیکار طبقاتی درون جامعه باز و بازپیش کشیده شده است. اینکه آغازگاه برنامه و روش انقلابی باید پیکار طبقاتی رخ داده باشد و نه اندیشه "تناسب قوا در سطح جهانی" که سرانجام همه رخدادگی را بتضاد میان شوروی و آمریکا فرو میکاهد، دیدگاه نوی نیست. هر کدام از جریانها پابهای گسترشزمینه، یکی از چهرهای تئوریک پیشیافته دست انداخته و این دیدگاه را در آن باز گفته است. گزیدن این یا آن افزار تئوریک پیشیافته از پیوندها و پیشویژه گروه با گروههای بازتابنده آن روشنکردنی است. یکی به تئوری "درون" و "بیرون" دستمیاندازد و میکوشد بکمک "تضاد" دگرگوئیهای جامعه را همچون فرجام پیکار طبقاتی دریابد و روشن سازد، دیگری مانند نویسنده به تئوری "حزب استالینیست" دست میبرد که "آغازگاهش بازتاب طبقاتی واقعی نیست" (ص ۹۶). اینکه در آزمینه هر دو دیدگاه با چشمپوشی از چهرهای گوناگون خویش همان گرایش را باز میتابد، برای نویسنده روشن نیست. همین نشان میدهد که خود گرایش تا چه اندازه خود بخودی است و تا چه اندازه روشن فکر بدون آگاهی در آن گام برمیدارند. این گام برداشتن چون ناآگاه است و استوار بر بینش انتقادی نیست، بیشتر همان یکی دو گامی-ماند و پیگیرفته نمیشود. نویسنده اگر دیدگاه "مبارزات طبقاتی واقعی" خویش را آگاهانه و پیگیر دنبال میکرد، ناگزیر بود بکوشد دگرگوئیهای جامعه ایران را همچون فرجام آن دریابد و نشانهد آنگاه پرسشهایی برایش پیش میآمد که نشان میداد اندیشه "رساله" آنگونه نیز "درون" گرا نیست و پیوند با "امپریالیزم" را در زمینه پیکار طبقاتی همچون "گمراه دور" بودن بخشی از بورژوازی باز میتابد. از این دیدگاه، کوشش آن نوشته گامی است در سوی بازتاب و دریافت دگرگوئیهای جامعه ایران همچون فرجام پیکار طبقاتی. اینکه تا چه اندازه میتواند در اینراه پیش رود و چهرهای ایدئولوژیک را بدور اندازد، در خود اینگونه جریانهای روشنفکری نهاده نیست. ندیدن این گرایش و سنجش دیدگاهها با پیشداری خویش نویسنده را بدانجامی-کشاند که خویشاوندی درونی "رساله" و جزوه "اصلاحات ارضی" نوشته چریکها را ببیند و اینیکی را تنها از آنرو پیشرفته تر انگارد که "سازمان چریکهای فدایی خلق یکی از چند گرایش انگشت-شماری است که بدرستی سعی کرده است تحولات اخیر ایران را در رابطه با "تحولات درونی سیستم جهانی امپریالیزم" تشریح کند. (همانجا، ص ۱۱)

ولی نویسنده در بررسی خویش درست بوارونه داری بالا میرسد. بدان میرسد که چریکها تضادهایی فراز تاریخی میان امپریالیسم و فتودالیسم بر می شمارند که بگمانشان انگیزه بهم خوردن "همزیستی میان امپریالیزم و فتودالیزم" است:

"(۱)- قسمت اعظم نیروی انسانی در جامعه فتودالی،

روستاها و مشغول کار کشاورزی است در حالیکه امپریالیزم برای کارخانه های مونتاز و غیره احتیاج بنیروی کار دارد و با عرضه بیشتر نیروی کار قیمت آن کاهش خواهد یافت."

(۲)- "مصرف در جامعه فتودالی محدود است بتولید و بیشتر تابع سنتی خاص است و روابط پولی بسیار محدود می باشد. این امر دروازه روستاها را بروی کالا های امپریالیست مینهد و آنها را از بازار فروش وسیعی محروم میسازد."

(۳)- "تولید فتودالی شکل کالایی ندارد و بیشتر برای تامین احتیاجات محلی است. و این امر با نیاز امپریالیستها به مواد خام دارای تضاد است."

(۴)- "با بودن روابط تولید فتودالی، سرمایه گذاری امپریالیستی در بخش کشاورزی بسیار دشوار بود حال آنکه در تمام نقاط ایران امپریالیستها در بخش کشاورزی سرمایه گذاری کرده اند." (همانجا، ص ۱۲)

نویسنده بدرستی میافزاید:

"... اگر درست باشد که تضادهای فوق همزیستی امپریالیزم و فتودالیزم را غیر ممکن میسازد سئوالیکه مطرح میشود اینست که پس چرا در گذشته این تضادها وجود نداشتند، و یا بعبارت صحیحتر، چرا فقط در مرحله فعلی این تضادهای طبیعی شدت گرفته اند؟ امپریالیزم، در گذشته نیز هم احتیاج بنیروی کار ارزان داشت و هم علاقمند بفروش کالا هایش در روستا و بخش کشاورزی بود. چرا فقط در این مرحله بفکر تحقق دادن این امیال از طریق درهم شکستن "سلطه" فتودالیزم افتاده است؟ تمام بحث بر سر اینست که چرا "سلطه" امپریالیزم علیرغم آنکه با "سلطه" فتودالیزم ماهیتا در تضاد است در مرحله پیش امپریالیزم با اتکا به همین "فتودالها" و از طریق تقویت آنها سلطه خود را حفظ میکرد. بنابراین نمیتوان صرفاً بر اساس تضادهای طبیعی، ایندو، علل تحولات اخیر را در کرد." (همانجا)

پس پیشرفتیکه نویسنده بدان باور داشت کجا رفت؟ میبینیم که تنها هماهنگی نامردن "تحولات درونی سیستم جهانی امپریالیزم" با پیشداری نویسنده کافی است تا بدآوری ویژه بی در برخورد بدان در سنجش "رساله" برسد.

آثرو دیگر آغاز از پیشداوریها همانا برخورد بخود دیدگاههای آورده شده است. روشن نیست این دیدگاهها در رشته اندیشه نویسنده چه کارکرد و چه بازگیری را دارد. همچون دیدگاههای پراکنده در کنار و بدون پیوندی درونی با یکدیگر مینماید. تنها پیوندیکه پیش کشیده میشود منفی و بر نهاده از سوی نویسنده است: ندیدن جریان در پیوند با "مرحله کنونی اقتصاد جهانی" دیگر چگونگیها دستامده. سنجش است روی نزدیکی به یادوری از این نهاد. خود "مرحله کنونی اقتصاد جهانی" هنوز روشن بمعین نمياید و برای بخش دوم کنار گذاشته میشود. از اینرو پیوند با آن چگونگی خویش را در برخورد بدیدگاهها نشان نمیدهد و همان نزدیکی یا دوری نیز یکسویه و جدانگرسنه باز گفته میشود. برای نمونه روشن نیست چرا دیدگاه چریکها بپرسش نزدیکتر است تا "رساله". تنها از اینرو که آن "بدرستی سعی کرده است" و این نه؟ برزمینه پرسشهای نویسنده نمیتوان بدین پاسخ داد. بدینگونه با چشمپوشی از زمینه، گرایشهای نهفته در پشت دیدگاهها نیز از بررسی و دریافت برون میافتد و انتقاد بدانها ناچار از روی پرسشهای بنیادی میبرد. چنین برخوردی نمیتواند از بن

طبقه کارگر ایران

بررسی شرایط، اختناق و مبارزات آن

نظامی است که همراه با ازدیاد درآمد نفت، از بیشترین رشد برخوردار بوده است. در عوض بیمارستان‌ها، مدارس و مسکن شدیداً مورد نیاز، پلیس مخفی بدنام رژیم، ساواک، است که ساخته و پرداخته و مجهز شده است.

نشانه‌های ثروت و ترقی ظاهری در ایران امروز اغلب تنها چیزی است که در مطبوعات و وسائل ارتباط جمعی بریتانیا منعکس می‌شود. ساختمان‌های اداری نوساز، خیابانهای پر از ماشین‌های لوکس، پروژه‌های صنعتی جدید و مصارف چشمگیر و تجملی اقلیت کوچکی از ایرانیان. ایران دیگر، ایران واقعی که اکثریت عظیم ایرانیان در آن زندگی میکنند، صرفاً به تغافل واگذار می‌شود. در این بررسی ما با این ایران سروکار داریم، ایران کارگران ساده. هدف ما این است که باختصار تصویری از شرایط کار و زندگی کارگران ایرانی، و خفقانی که آنها، تحت دیکتاتوری شاه با آن رو برو هستند، ترسیم کنیم. به عبارت دیگر در مقابل افسانه‌هایی که ماشین‌های تبلیغاتی این رژیم بیرون می‌دهند، معنای واقعی "تمدن بزرگ" شاه برای کارگران ایرانی را قرار دهیم.

۱- شرایط اجتماعی و اقتصادی طبقه کارگر

ترکیب نیروی کار و صنایع

جمعیت ایران قریب ۳۵ میلیون نفر است. طبرعم رشد سریع شهرها هنوز قریب ۵۵٪ جمعیت را روستائیان تشکیل می‌دهند. ولی همراه با مهاجرت مداوم روستائیان جمعیت روستاها با احتمال زیاد در آینده نزدیک کمتر از جمعیت شهرها خواهد شد. کل نیروی کار انسانی کشور در حال حاضر حدود ۱۰ تا ۱۱ میلیون نفر تخمین زده می‌شود. قریب یک سوم نیروی کار انسانی به کشاورزی اشتغال دارد که اکثریت‌شان را دهقانان کم زمین تشکیل می‌دهند. ۲۰ الی ۲۵ درصد نیروی کار انسانی در صنایع و معادن (از جمله در پشه‌های سنتی شهری و صنایع خانگی روستائی) مشغول بکار است. ده درصد دیگر به کارهای ساختمانی اشتغال دارد و بقیه نیروی کار در بخش خدمات است.

ایران کشوری است هنوز از لحاظ صنعتی عقب مانده، هرچند که صنعتی شدن محدود و ناقص کشور در بیست سال اخیر تغییرات قابل توجهی به بار آورده است. تا بیست سال پیش ایران کم و بیش یک کشور تماماً کشاورزی بود. تنها صنعت مدرن مهم در آن دوران صنعت نفت بود. بخش تولید مانوفاکتور (باستثنای تعداد انگشت شماری کارخانه‌های نساجی و غذایی، که اکثراً متعلق به دولت بودند)، به پشه‌های سنتی شهری و صنایع خانگی روستائی محدود میشد. در طول بیست سال اخیر نسبت نیروی کار انسانی شاغل به کشاورزی از ۵۵٪ به حدود یک سوم تقلیل یافته است. حال آنکه بخش شاغل در صنعت (مانوفاکتور، معادن و ساختمان) از کمترین ۲۰ درصد به بیش از ۳۰ درصد افزایش یافته، سهم کشاورزی در تولید ناخالص داخلی از بیش از ۳۰ درصد به کمتر از ۱۰ درصد تقلیل یافته، حال آنکه سهم بخش صنعتی (باستثنای نفت) از کمی بیش از ۱۰ درصد به تقریباً ۲۰ درصد رسیده است. صنایع سنتی همچنان سهم مهمی بعهد دارند و بخش عمده‌ای از نیروی کار

نوشته زیر ترجمه جزوه ایست که اخیراً از طرف "کمیته ضد اختناق در ایران" بزمان انگلیسی تحت عنوان The Iranian Working Class: A survey of conditions, repression and struggles.

انتشار یافته است. از آنجا که این جزوه حاوی اطلاعات جامعی در مورد شرایط طبقه کارگر ایران است، ترجمه فارسی آن را در اختیار خوانندگان کند و کار قرار می‌دهیم. البته هدف اساسی این جزوه ایجاد وسیله‌ای برای تبلیغ اوضاع طبقه کارگر ایران در میان جنبش کارگری در بریتانیا و کمک به ساختن و بسط فعالیت‌های ضد رژیم ایران در بریتانیاست. ولی چه از نظر اطلاعات و چه از نظر نوع پیشنهاد‌های مبارزاتی آن بی‌شک می‌تواند در سطح وسیع‌تری مورد استفاده مبارزین واقع شود. این ترجمه در اختیار خود "کمیته ضد اختناق در ایران" نیز گذاشته شده است تا چنانچه چاپ جداگانه آن را برای پیشبرد فعالیت‌های خود مفید تشخیص می‌دهد به‌رشدگی که لازم باشد تکثیر کند.

ایران دومین صادرکننده نفت در جهان است. درآمد عظیم نفتی ایران، که بعد از افزایش ناگهانی قیمت نفت خام در سال ۱۹۷۴ به بیش از سالانه ۲۰ بلیون لیره استرلینگ بالغ گشته، ایران را در زمره ثروتمندترین کشورهای عقب مانده قرار داده است. درآمد سرانه در ایران امروز بیشتر به کشورهای فقیر تر اروپائی نزدیک است تا به اکثر کشورهای عقب مانده.

ولی اکثریت عظیم ایرانیان منفعتی از این ثروت بیکران نبرده‌اند و همچنان گرفتار زندگی بسیار فقیرانه‌ای هستند، که تفاوت چندانی با وضع زندگی در کشورهای که از ایران بسیار فقیرترند ندارد. برای اقلیت کوچکی از ایرانیان صاحب مزایا "رونق نفتی" ثروت حتی بیشتری به ارمغان آورده است، سرمایه داران ایرانی و کمپانیهای خارجی‌ای که در ایران کار می‌کنند، از سودهای کلان‌تری منتفع شده‌اند، و مامورین فاسد دولتی امکانات هرچه وسیع‌تری برای اختلاس پیدا کرده‌اند. ولی برای میلیونها کارگر ایرانی "رونق نفتی" هیچگونه بهبودی در سطح زندگیشان به همراه نداشته است. در عوض آهنگ سریع تورم، کمبود غذا و بسیاری دیگر از مایحتاج اولیه، بحران بسیار شدید مسکن، و مسائل اجتماعی بسیار دیگری، بر سختی زندگی روزمره شان افزوده است.

برای کسانی که با ماهیت واقعی رژیم ایران، و نه تصویری که این رژیم می‌خواهد از خود بسازد، آشنائی دارند، این اوضاع به هیچوجه تعجب آور نیست. از سال ۱۹۵۳ که سازمان سیا این رژیم را بقدرت رساند، هدف اصلی دیکتاتوری تاهمین بالاترین سود مکن برای سرمایه داران ایرانی و خارجی بقیمت [سطح زندگی] کارگران ایرانی بوده است. و این کار را از طریق خفقان و سرکوب و حشمانه و دائمی کارگران ایرانی، از طریق محروم کردن آنان از ابتدائی‌ترین حقوق دمکراتیک که آنها را قادر به سازماندهی آزادانه برای دفاع از منافعشان سازد، از طریق زندانی کردن، شکنجه و حتی قتل کارگرانی که آزادی بیشتر و سطح زندگی انسانی طلب کرده‌اند، بانجام رسانده است. پس تعجب آور نیست که این رژیم منابع کشور را صرف ساختن و مجهز کردن دستگاه خفقانش کرده است. بجای افزایش هزینه‌های اجتماعی، هزینه‌های

انسانی را بکار می‌گمارند. مثلاً فرش، بعد از پنبه، دومین محصول صادراتی غیر نفتی ایران است. ولی صنایع سنتی بیشتر و بیشتر جای خود را به صنایع عظیم المقیاس مدرن می‌دهند.

از لحاظ اقتصادی نفت به مراتب مهم‌تر از سایر صنایع ایران است. درآمد نفت حدود ۹۵ درصد صادرات و تقریباً ۴۰ درصد تولید ناخالص داخلی را تشکیل می‌دهد. ولی، صنعت نفت از صنایع بسیار جاذب سرمایه capital intensive است و فقط درصد کوچکی (کمتر از ۵/۰ درصد) از کل نیروی کار انسانی کشور در آن کار می‌کنند. اگر صنایع را بر حسب درصد اشتغال در نظر بگیریم، صنایع و پیشه‌های قدیمی‌تر و از لحاظ تکنولوژیک عقب مانده تر - نساجی، دوزندگی، قالی بافی و تولید مواد غذایی - به مراتب مهم‌ترند و رو به مرافقه بیش از ۶۰ درصد نیروی کار صنعتی را بکار می‌گیرند.

صنعتی شدن اخیر ایران، همانند سایر کشورهای عقب مانده، خصلت محدود و ناهنجاری دارد. رشد آن عمدتاً در بخش مونتاژ یا تولید اجناس مصرفی برای بازار داخلی کشور بوده است. تعدادک شاخه‌های جدید صنعتی از قبیل مونتاژ و تولید وسائط نقلیه، لوازم خانگی مدرن، و تولید صابون، پودرهای رخشویی، مواد دارویی و غیره در این زمینه ایجاد شده اند، و شاخه‌های قدیمی مانند صنایع نساجی و مواد غذایی مدرنیزه شده و تا حدودی نیز بسط یافته اند. توسعه صنایع سنگین (مخصوصاً صنایع سنگین ماشین سازی، مانند تولید ماشین آلات و موتورهای صنعتی)، بر عکس بسیار محدود بوده است. چندین شاخه جدید صنعتی نیز مانند پتروشیمی، کود شیمیایی، پلاستیک و الیاف مصنوعی تولید شده از مشتقات نفتی در حاشیه صنعت نفت و گاز طبیعی توسعه یافته اند. صنعت ذوب آهن و فولاد نسبتاً محدودی نیز تأسیس شده، ولی از هیچ گونه موفقیتی برخوردار نبوده است.

اکثر صنایع مهم جدید، با نوعی شرکت یا همکاری شرکت‌های غریبی و بین‌المللی تأسیس شده اند. در نتیجه صنایع جدید بطور کلی شدیداً به ماشین آلات، قطعات ساخته شده، و تکنولوژی وارداتی وابسته اند. فقدان هرگونه توسعه قابل توجهی در صنایع ماشین سازی سنگین، بدین معنی است که رشد صنعتی شدن این وابستگی را نه کمتر بلکه بیشتر خواهد کرد.

تعداد کثیری مسائل حل نشده، چشم انداز آینده صنایع ایران را کم و بیش تیره و تاری می‌کنند. نشانه‌های زیادی دلالت بر این دارند که مرحله فعلی انکشاف صنعتی بسرعت به حدود نهایی اش نزدیک می‌شود. دوران "رونق نفتی" بسر رسیده، و مقدار حقیقی درآمد نفت، که صنایع ایران برای وارد کردن ماشین آلات و قطعات ساخته شده کاملاً بآن وابسته اند، شروع به تنزل کرده است. تا چندین سال دیگر تولید نفت هم، بعلمت تمام شدن تدریجی ذخائر، شروع به پائین رفتن خواهد کرد. درآمد دیگری هم که بتواند جایگزین درآمد نفت گردد به وضوح موجود نیست. تولید صنعتی مطمئناً قادر به فراهم آوردن چنین جانشینی نخواهد بود، زیرا بعلمت بارآوری نازل صنایع ایران، محصولات با - لنسبه نامرغوب آن بهیچوجه قادر به رقابت در بازارهای بین‌المللی نخواهند بود. در حال حاضر اوضاع چنان وخیم می‌نماید که حتی خود رژیم که تا همین اواخر با بلند پروازی ادعا می‌کرد که تا سالهای دهه ۱۹۹۰ ایران در زمره پنج قدرت صنعتی جهان قرار خواهد گرفت، اکنون بتدریج به محدودیتهای موجود اذعان دارد.

۱- برای اطلاعات بیشتر در مورد نیروی کار و صنایع به ضمیمه ۲ رجوع کنید.

۲- برای بررسی چشم انداز کنونی صنایع ایران، بطور مثال به فایننشیال تایمز، ۲۵ ژوئیه ۱۹۷۷ رجوع کنید.

همانطور که در بقیه این بخش مفسلاً روشن خواهیم کرد، این سرمایه داران ایرانی و شرکاء خارجی آنها بوده اند که عمدتاً از ثمرات توسعه صنعتی ایران منتفع شده اند و نه طبقه کارگر صنعتی در حال تشکیل، که تا بحال عمده بار صنعتی شدن را بر دوش داشته است. بی شبهه دیکتاتوری ایران کوشش خواهد کرد که بار اصلی بحران مشرف الوقوع را نیز بر دوش طبقه کارگر بیندازد.

اختلاف فاحش مابین فقیر و غنی

یکی از ویژگیهای اکثر کشورهای عقب مانده اختلاف عظیم بین اقلیت ثروتمند و اکثریت فقیر است. ایران از این قاعده مستثنی نیست. در واقع ثروت نفتی کشور در مقایسه نابرابریهای هرچه عبقتری را با سایر کشورها بهمواء آورده است. تأثیر آن افزایش اختلاف بنقد بسیار فاحش سطح درآمد فقیر و غنی بوده است. سطح پائین مالیات بر درآمد برای اقشار پردرآمد، فساد رایج و در رفتن از زیر پرداخت مالیات، کوتاهی دولت در تخصیص بودجه کافی جهت خدمات اجتماعی برای اقشار کم درآمد، همه و همه در افزایش این نابرابریها مؤثرند.

مقایسه با بریتانیا نشان می‌دهد که در حالیکه وضع آنهایی که در راس سلسه مراتب اجتماعی قرار دارند نسبتاً از همقطاران خود در بریتانیا بهتر است، آنهایی که در اقشار پائینی قرار گرفته اند بحد قابل توجهی فقیرترند. مثلاً سرمایه داران ایرانی (و سرمایه داران خارجی که در ایران فعالیت دارند) عموماً در مقایسه با همقطاران خود در بریتانیا از سود بسیار کلان تری برخوردارند. در ایران نرخ سود سالیانه ۲۰ الی ۳۰ درصد کاملاً معمولی است. طبقه متوسط معدود ایران نیز از زمان "رونق نفتی" بحد قابل توجهی از همقطاران بریتانیایی اش مرفه تر شده. مثلاً حقوق مدیران عامل، مهندسین، دکترها و غیره اغلب دوبرابر حقوق مشابه در بریتانیا است. ولی در منتهی‌الیه دیگر، میزان دستمزد کارگران صنعتی حد اکثر فقط یک چهارم دستمزد کارگران در بریتانیا است. در مناطق روستائی، که هنوز اکثریت جمعیت ایران را در بر می‌گیرد، اوضاع حتی از اینهم بدتر است. درآمد متوسط در مناطق روستائی ما بین یک پنجم الی یک ششم مناطق شهری تخمین زده می‌شود، و این تفاوت دائماً در حال افزایش است.

سازمان بین المللی کار، در گزارشی که در سال ۱۹۷۳ منتشر شد، باین نابرابریهای فاحش اشاره کرد، می‌نویسد: "در ایران این مسأله مهمی است، و اگر اقدامات متناسب اتخاذ نشوند جامعه دوگانه موجود باعث تمرکز باز هم بیشتر ثروت و درآمد های بالا در یک بخش جامعه خواهد شد، در حالیکه بخش دیگر بطور وحشتناکی عقب می‌ماند." بنابر همان گزارش سازمان بین المللی کار ده درصد فوقانی از جمعیت ایران ۴۰ درصد از کل هزینه خانوارها را مصرف می‌کند، حال آنکه به ۳۰ درصد تحتانی فقط ۸ درصد میرسد. این گزارش چنین اضافه می‌کند:

"نصف مرفه تر جمعیت ۸۲/۵ درصد کل هزینه ها و خدمات مصرفی را بمصرف می‌رساند، و به نصف دیگر فقط ۱۷/۵ درصد میرسد. در مورد درآمد ها آماری در دست نیست، ولی اگر پس اندازها را نیز بحساب بیاوریم، توزیع درآمد الزاماً خیلی نا برابرانه تر از توزیع مصرف خواهد بود."

"آمار وزارت کار نشان می‌دهد که در سال ۱۹۷۱ مزد متوسط روزانه کارگران ماهر و نیمه ماهر، در کارخانه ها و کارگاههای تهران (شهری که در آن دستمزدها از همه جا بالاتر است)، حدود

۳- سازمان بین المللی کار، سیاست های اشتغال و درآمد برای ایران ژوئیه ۱۹۷۳، صفحات ۸۰-۷۹.

۱۷۰ ریال بوده است. این مبلغ با اضافه ۱۹ درصد پرداخت برای اضافه کار، و اگر سهم شدن کارگران در سود کارخانه هم اجرا می شده، ۱۷۰ ریال هم بابت آن در مجموع ۲۲۰ ریال در روز یا ۶۶۰۰۰ ریال در سال می شود. (بنا به نرخ مبادلات ارزی در سال ۱۹۷۱ معادل ۸۷۰ دلار آمریکا = حدود ۴۰۰ لیبره استرلینگ) برای مدیران عامل شرکت های بزرگ خصوصی یا صاحبان مناصب عالی خدمات دولتی، حقوق های سالانه بیش از یک میلیون ریال (۱۳۰۰۰ دلار) غیر عادی نیست.

این گزارش پیش بینی می کرد که این تفاوت فاحش مابین درآمدی ها با احتمال قوی افزایش پیدا خواهد کرد. و شواهد موجود، بر مبنای چندین گزارش جدید تر، چنین گواهی می دهند که این تفاوت در واقع بیشتر هم شده است. هر چند که ارائه ارقام دقیق ممکن نیست، زیرا که آمار لازم وجود ندارد.

دستمزد ها

دستمزد کارگران ایرانی فقط معادل کسر کوچکی از دستمزدی است که کارگران بریتانیا برای انجام کاری مشابه، دریافت می کنند. بدست آوردن اطلاعات مفصل در مورد میزان دستمزد هادر ایران، بسیار مشکل است، زیرا که اگر چه چنین اطلاعاتی وجود دارند، دولت بندرت به نشر آن اقدام می کند. در انتشارات رسمی و نیمه رسمی ممکن است گهگاهی چند رقم تقریبی به چاپ برسد. این ارقام اغلب غیر قابل اعتماد از آب در می آیند. ولی، نتایج یک بررسی محرمانه که توسط یکی از ادارات دولتی صورت گرفته بود و در فوریه ۱۹۷۴ به "سمینار ملی خدمات اجتماعی" ارائه شده در ماهنامه فرانسوی لوموند دیپلماتیک به چاپ رسید. این بررسی شامل ۲۷۷۹ کارخانه میشد که هر یک بیش از ۵۰ کارگر داشتند و تعداد کل کارگران شان به ۵۱۶، ۲۲۳ نفر میرسید. مزد متوسط این نمونه آماری برای یک ساعت کار از این قرار بود: کارگران ساده (۱۳/۵ درصد نمونه آماری) ۱۶ ریال (بر حسب نرخ مبادله ارزی سال ۱۹۷۴ ۱۰ پنس انگلیسی)، کارگران مونتاژ (۷۸/۴ درصد) ۲۱ ریال (۱۳ پنس)، سرکارگرها (۹/۵ درصد) ۴۳ ریال (۲۷ پنس)، تکنسین ها (۰/۱ درصد) ۱۹ ریال (۴۳ پنس). علاوه معلوم شد که بیش از نیمی از خانواده هایی که مورد بررسی قرار گرفته بودند در آمد سرانه هفتگی شان کمتر از ۱۰۰ ریال (۶۳ پنس) بوده و فقط ۳۴/۵ درصد از آنها درآمد هفتگی بیش از ۵۰۱ ریال (۳/۱۰ لیبره) داشته اند.

این گزارش همچنین نابرابری های زیادی مابین نواحی مختلف کشور نشان می دهد. دستمزد کارگران ساده در تهران، بطور متوسط هفته ای ۱۱۶۰ ریال (۷/۵۹ لیبره) بوده است، حال آنکه در بلوچستان، که فقیرترین ناحیه کشور است ۲۷۹ ریال (۸/۵۰ لیبره) باید اضافه کرد که این بررسی را نمیتوان کاملاً نشان دهنده همه جانبه اوضاع دانست. این بررسی صرفاً بخش کوچکی از تمامی نیروی

۴- مثلاً به بررسی فایننشال تایمز، ۲۱ ژوئن ۱۹۷۶ رجوع کنید.

۵- مثلاً یکی از منابع عمده رسمی آمار، گزارش و ترازنامه سالانه بانک مرکزی ایران فقط ارقام متوسط کلیه دستمزدها و حقوق را که در نمونه آماری معدودی از صنایع پرداخت می شود ارائه می دهد. هیچگونه اطلاعاتی مبنی بر اینکه نمونه آماری از چه تشکیل شده داده نمی شود، ارقام دستمزدها و حقوق بنا به گروه های متفاوت کارکنان نیز طبقه بندی نشده است. اگرچه دولت ایران از نشر علنی این گونه آمار بخودی خود بسیار گویاست.

۶- لوموند دیپلماتیک، مه ۱۹۷۵.

کار انسانی را در بر می گرفت و علاوه صرفاً آن بخشی از نیروی کار را که در کارخانه هایی با بیش از ۵۰ نفر کارگر شاغل بوده اند، - عبارت دیگر مدرن ترین و بارآورترین کارخانه ها را. علیرغم توسعه بسیاری کارخانه های مدرن در دوران اخیر، صنعت ایران هنوز بسیار عقب مانده است، و اکثریت کارگران در کارگاه های کوچک و بدوی، با کم تر از ۵۰ نفر کارگر کار می کنند. میزان دستمزدها در این کارگاه ها بسیار کمتر از کارخانه های بزرگ تر و مدرن تر است. بنابراین اگر این کارگاه ها هم در بررسی بحساب آمده بود میزان متوسط دستمزد بسیار کمتر می شد.

متأسفانه اطلاعات جدید تر از این نوع در دسترس نیست. رژیم ایران و سختگویی آن می کنند که از سال ۱۹۷۴ به بعد میزان دستمزدها شدیداً بالا رفته است. کارفرمایان ایرانی دائماً از گرانی هزینه نیروی کار گله و شکایت دارند. ولی بسیاری از این ادعاها گزافه گوئی بی حساب است. مثلاً مشاور اقتصادی سفارت ایران در لندن اخیراً ادعا کرد که "درآمد کارگران در ایران در عرض سه سال اخیر ۶۰۰ درصد افزایش یافته است".^۷ نشریه سالانه ایران آلمانک قدری متواضع تر است و ادعا می کند در شش سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۶ دستمزد کارگران ساده، نیمه ماهرو ماهر به ترتیب ۲۷۵ درصد، ۱۷۵ درصد و ۱۲۰ درصد افزایش یافته است.^۸ بنابر یک بررسی اخیر فایننشال تایمز رشد سالانه دستمزد ها حدود ۳۰ درصد است.^۹

تعداد بیشتری ارقام را می توان بازگو کرد، ولی این کار فقط مسأله را مغشوش تر می کند. بیشک درآمد نقدی کارگران ایرانی از سال ۱۹۷۴ تا بحال ترقی قابل ملاحظه ای کرده است. شاید حتی معادل رقم سالانه ۳۰ درصد که فایننشال تایمز ارائه می دهد. ولی اینکه آیا درآمد حقیقی هم افزایش یافته یا نه، کاملاً مطلب دیگریست. بنظر ما حد اکثر میتوان گفت که درآمد حقیقی افزایش بسیار جزئی یافته است. مثلاً بررسی فایننشال تایمز، تخمین میزند که مخارج زندگی نیز به میزان ۳۰ درصد در سال افزایش پیدا کرده است.

در هر صورت حتی اگر فرض کنیم که دستمزدها از سال ۱۹۷۴ تا بحال دو برابر هم شده باشند تازه دستمزد یک کارگر مونتاژ به ساعتی ۴۲ ریال (۳۳ پنس) می رسد یا عبارت دیگر هفته ای ۱۶ لیبره برای ۴۸ ساعت کار. این مبلغ معادل است با فقط یک چهارم دستمزد هفتگی یک کارگر مشابه بریتانیایی، و مدت کار هم طولانی تر است. باید بخاطر داشت که در اینجا ما از کارگران صنایع مدرن، که دستمزد "خوبی" می گیرند صحبت می کنیم. صدها هزار کارگرانی که در کارگاه های کوچک در سراسر کشور کار میکنند، و زنان کارگر - دستمزدشان به مراتب کمتر است.

البته بدون در نظر گرفتن هزینه زندگی، ارقام میزان دستمزد - ها معنای زیادی ندارند. هزینه زندگی در شهرهای ایران لااقل به اندازه بریتانیا است. در تهران شاید از لندن هم بیشتر باشد. قیمت مواد غذایی تقریباً معادل بریتانیا است و بعلاوه کمبود شدید و افزایش واردات مرتب بالا می رود. میزان کرایه خانه عمدتاً از بریتانیا بالا تر است و مخصوصاً در تهران که افزایش سریع جمعیت و بورس بازی زمین موجب ترقی عظیم اجاره خانه شده است.^{۱۰} منابع

۷- Hackney Gazette ۱۵ آوریل ۱۹۷۷.

۸- Echo of Iran، ایران آلمانک ۱۹۷۶، تهران. درصد ها بر مبنای ارقام مزد صفحه ۲۹۲ محاسبه شده اند.

۹- فایننشال تایمز، ۲۵ ژوئیه ۱۹۷۷.

دولتی ادعا می‌کنند که ما بین سالهای ۷۰-۱۹۶۹ تا ۷۶-۱۹۷۵ هزینه زندگی ۶۰/۵ درصد افزایش یافته است^{۱۰} ولی این رقم مسخره است، اغلب قیمت‌ها در این مدت دو و حتی سه برابر شده اند.

السانه "سهیم کردن کارگران در سود کارخانه ها"

یکی از مواد ششگانه باصطلاح "انقلاب سفید" شاه که در سال ۱۹۶۳ اعلام شده طرحی برای سهیم کردن کارگران در سود کارخانه-ها بود. بنابه این طرح قرار بود ۲۰ درصد سود هر شرکتی بـه کارگران آن تعلق گیرد.

هدف طرحهای سهیم کردن کارگران در سود اینست که با ایجاد این تصور در میان کارگران که آنها سهمی از سود کارخانه را دریافت می‌کنند و بنابراین در بالا رفتن سودآوری کارخانه ذینفعند، در آنها علاقه‌ای به بالا رفتن سودآوری کارخانه برانگیزد، به این امید که کارگران به سخت‌تر و موثرتر و تنظیم‌تر کار کردن تشویق شوند. از این لحاظ طرحهای سهیم کردن کارگران در سود کاملاً مشابه طرحهای مرتبط کردن دستمزد با باروری کار است. طرفداران طرحهای سهیم کردن کارگران در سود همچنین ادعا می‌کنند که کارگران خود در آن ذینفعند. ولی این چیزی جز پنداری واهی نیست.

هرگونه تصویری مبتنی بر اینکه تحت نظام سرمایه داری میتوان سود کارخانه را بنحوی میان کارگران معمولی تقسیم کرد کاملاً بیهوده است. آنچه که معمولاً از طریق طرح‌های سهیم کردن کارگران در سود رخ می‌دهد اینست که بخشی از دستمزد کارگران تحت عنوان دیگری بـانها پرداخت می‌شود. "سهمی از سود کارخانه" بـعبارت دیگر با این دست داده می‌شود و با دست دیگر پس گرفته می‌شود. با در نظر گرفتن این نکات حالا ببینیم بر سر طرح کبیر شاه چه آمده است. بنا بر تشریح ایران آلماناک تا ژانویه سال ۱۹۷۶، با بعبارت دیگر ۱۳ سال بعد از آغاز این طرح، فقط ۳۳۸۰۰۰ کارگر، یعنی بخش کوچکی از مزد و حقوق بگیران، مشمول این طرح شده اند. این عده خوش شانس هم عموماً چیزی بجز مبلغ کمی که اسم "سهمی" از سود روی آن گذاشته شده، دریافت نمی‌کنند. بنا به بررسی‌ای که در لوموند دیپلماتیک نقل شده بود نصف کارگران نمونه آماری مذکور بعنوان "سهم" شان از سود کارخانه مبلغی کمتر از سالی ۳۰۰ ریال (حدود ۲ لیره)، و فقط یک سوم آنان مبلغی ما بین سالی ۳۰۰ تا ۶۰۰ ریال (۲۰-۶۰ لیره) دریافت می‌کردند. که در مقابل سود سالیانه ۲۰ الی ۳۰ درصد کارفرمایان انشان الحق ناچیز است.

حتی اگر دولت ایران واقعاً می‌خواست طرح سهیم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها را اجرا کند، با مشکلات بزرگی مواجه می‌بود، زیرا که شرکت‌های ایرانی در مخفی نگهداشتن سودشان، حتی از دولت، بسیار مهارت دارند. بسیاری از شرکت‌های پر رونق ایران که بسرعت در حال افزایش دارائی شرکت و پرداخت سودهای کلان به سهامدارانشان هستند، دفاترشان دائماً موازنه ملفی نشان می‌دهد. این امر نتیجه نوعی معجزه اقتصادی جدید نیست،

۱۰- برای آنکه تصویر روشنی از هزینه زندگی در ایران بدست آید نمونه‌ای از قیمت مواد غذائی در تهران در تابستان ۱۹۷۷ در اینجا نقل می‌شود: سیب زمینی کیلوئی ۲۹ پنس؛ برنج ایرانی کیلوئی ۰/۸ الی ۱/۱ لیره، کره کیلوئی ۱/۴۵ لیره، شکر لیتری ۱۷/۵ پنس، پنیر کیلوئی ۱/۲ لیره، گوشت خورشویی کیلوئی ۱/۶۵ لیره، تخم مرغ دو جینی ۴۵ پنس، مرغ کیلوئی ۱ لیره.

۱۱- بانک مرکزی ایران، گزارش و ترازنامه سال ۲۵۳۴.

۱۲- Echo of Iran، ایران آلماناک، ۱۹۷۶، ص ۳۰۶.

بلکه حاصل دستکاری ماهرانه دفاتر حساب‌شان است. بسیاری از شرکت‌های مهم، یکمک مامورین مالیاتی فاسد، از این مساله استفاده می‌کنند تا از هم پرداخت مالیات و هم از پرداخت "سهم" کارگران از سود اجتناب ورزند.

خود کارگران هم هیچگونه راه قانونی برای تضمین دریافت "سهم" خود از سود کارخانه ندارند. خود قانون سهیم کردن کارگران در سود دخالت آنها را در امور کارخانه ممنوع اعلام میدارد، یعنی به آنها اجازه نمی‌دهد مستقلاً جهت تعیین سود حقیقی شرکت کاری بکنند و یا برای تضمین دریافت سهم قانونی‌شان دست به اقدام صنفی مستقلی بزنند. هرگاه هم که کارگران به مبارزه صنفی بر سر سهیمشان در سود کارخانه دست می‌زنند، معمولاً رژیم وارد معرکه می‌شود ولی نه برای دفاع از حقوق قانونی کارگران، بلکه برای کمک به کارفرمایان که قانون را زیر پا بهند.

مثلاً در سال ۱۹۷۴ در کارخانه مونتاژ لندروور مرتب نزدیک تهران، کارگران برای مطالبه سهم بیشتری از سود کارخانه و افزایش پاداشها دست به آهسته-کاری زدند. این مبارزه چهار ماه و نیم بطور انجامید و تولید کارخانه رابه نصف تقلیل داد. تعدادی زکارگران را از کار بیکار کردند، ولی آهسته-کاری ادامه یافت. آنگاه نوبت به پلیس مسلح رسید و ۲۰ کارگر را دستگیر کردند. مبارزه مشابه دیگری در سپتامبر ۱۹۷۵ در کارخانه دولتی نساجی شاهی در استان شمالی مازندران رخ داد. کارگران کارخانه را اشغال کردند. از پلیس و سربازان مسلح برای اخراج کارگران استفاده شد. از قرار معلوم در این برخورد سه نفر کشته، ۷۰ الی ۸۰ نفر مجروح و ۴۰۰ نفر دستگیر شدند.

خدمات اجتماعی

دولت باصطلاح "رفاه" Welfare state" غیرمحدود یتهای آشکارش، برخی منافع حقیقی برای کارگران بریتانیا در بر دارد. بدنی خدمات بهداشت ملی، آموزش مجانی دولتی، مواجب بیکاران، حقوق سالمندان، و بیمه‌های اجتماعی، زندگی برای کارگران بریتانیا بمراتب مشکل‌تر و گرانتر می‌بود. کاهش کنونی هزینه‌های اجتماعی و تأثیر آن بر زندگی کارگران ساده در بریتانیا این مسأله را کاملاً روشن کرده است.

در ایران "دولت رفاهی" وجود ندارد. علاوه بر آن کمبود شدید تسهیلات ابتدائی زندگی، از بیمارستان و مدرسه گرفته تا مسکن ارزان و وسائل ایاب و ذهاب، بچشم میخورد. نتیجه این امر مشکلتر شدن باز هم بیشتر زندگی کارگران است که مزید بر درآمد کم و سطح زندگی پائین شان میشود. کسی ادعا نمی‌کند که این نوع مسائل عظیم اجتماعی را می‌توان یکشبه حل کرده، ولی با در نظر گرفتن درآمد کلان نفت ایران، دلیلی برای بر طرف نکردن سریع آن وجود ندارد. متأسفانه در حال حاضر ایران در این راه پیش نمی‌رود. بسیاری از این مسائل اجتماعی، بجای حل شدن دائماً در حال وخیم تر شدن اند. دلیل آن بسیار ساده است. غیرم تمام تبلیغات رژیم، توسعه خدمات اجتماعی در اس برنامه‌های آن نیست. در شرایطی که کشور نیاز حادی به بیمارستان‌ها و مدارس دارد، در شرایطی که صدها هزار کارگر بعلت گرانی و کمبود مسکن

در گودها و حاشیه‌ها زندگی می‌کنند، رژیم صدها میلیون لیره صرف اسلحه، قرض دادن به دولت‌ها و کمپانی‌های خارجی، ساختن بناهای یادبود و "جشن‌های" بیفایده، جهت بالا بردن وجهه شاه، می‌کند.

۱۳- قانون سهیم کردن کارگران، ماده ۱۷.

نگاه کوتاهی به مصارف بودجه دولت ایران در چند سال گذشته این اوضاع را کاملاً روشن می‌کند. در سال ۱۹۷۶-۱۹۷۵، ۲۹/۱ درصد بودجه صرف مخارج نظامی و فقط ۱۷/۹ درصد صرف امور اجتماعی شد (که شامل آموزش، بهداشت و بهداشت، مسکن، عمران شهرها و روستاها، عمران منطقه‌ای، محافظت از محیط طبیعی، تسهیلات فرهنگی و ورزشی می‌شود). در سال ۱۹۷۶-۷۷ این ارقام عبارت بودند از ۲۷/۷ درصد برای مخارج نظامی در مقابل ۱۹/۲ درصد برای امور اجتماعی. هنگامیکه در سال ۱۹۷۴ درآمد نفت ناگهان افزایش یافت، مخارج نظامی در عرض دو سال چهار برابر شد، یعنی از ۲۰۰۰ میلیون دلار در سال ۱۹۷۳-۷۴ به تقریباً ۸۰۰۰ میلیون دلار در سال ۱۹۷۵-۷۶ رسید. در طی همان مدت هزینه‌های اجتماعی فقط ۲/۵ برابر افزایش یافت، یعنی از ۱۲۰۰ میلیون دلار به کمی کمتر از ۳۰۰۰ میلیون دلار رسید.^{۱۴}

امسال بعثت پائین رفتن درآمد نفت، دولت با اکراه تمام، ناچار شد مخارج نظامی را تقلیل دهد. در عین حال حدت معضلات اجتماعی که تا کنون تکوین یافته‌اند و نا رضایتی‌ای که این مسائل ایجاد کرده‌اند دولت را وادار کرد تا بر هزینه‌های اجتماعی بیفزاید. ولی با وجود این بودجه امسال ۵۶۱/۱ میلیارد ریال (حدود ۴۷۰۰ میلیارد لیره و یا ۲۴/۳ درصد کل بودجه) را به هزینه‌های نظامی و ۵۴۴ میلیارد ریال (۴۵۰۰ میلیارد لیره و یا ۲۳/۵ درصد بودجه) را به امور اجتماعی تخصیص داده است.^{۱۵} در مورد کاهش مخارج نظامی نشریه فایننشیل تایمز نوشت: "این حرکت اگر چه قابل توجه است، ولی فریب دهنده هم هست. غیرمستقیم کاستن ۲ درصد از بودجه نظامی ۷/۹ میلیارد دلاری، مخارج نظامی سرانه ایران هنوز یکی از بالاترین ارقام را در جهان تشکیل می‌دهد. باید بخاطر داشت که سال گذشته بیش از ۱/۵ میلیارد دلار از مخارج نظامی را تحت سایر رؤس بودجه، از قبیل ساختمان مسکن، مخفی کرده بودند، چنین چیزی امسال هم میتواند اتفاق بیفتد."^{۱۶} متأسفانه مخارج نظامی تنها موردی نیست که مبالغی که رسماً به هزینه‌های اجتماعی اختصاص داده شده‌اند، صرف آن می‌شود. فساد همه جانبه و فراگیرنده باعث می‌شود که مبالغی که قرار است صرف ساختن مسکن، بیمارستانها و مدارس و غیره شوند، به جیب مأمورین و دلال‌های فاسد دولتی سرازیر شوند.^{۱۷} بنابراین مبلغی که واقعاً صرف خدمات اجتماعی میشود حتی از آنچه که ارقام بودجه نشان می‌دهند هم کمتر است.

یکی از وعده‌های "انقلاب سفید" شاه ریشه کن کردن بیسواکی بود. بعد از حدود پانزده سال که از "انقلاب" می‌گذرد، میزان بیسوادی فقط بعد ناچیزی پائین آمده است. امروزه تخمین زده می‌شود که بین ۶۰ الی ۷۰ درصد جمعیت بیسوادند. درصدد بیسوادی در میان روستائیان و زنان از این رقم میانگین به مراتب بیشتر است. با وجود اینکه مدرسه رفتن تا سن دوازده سالگی اجباری است، بنا بر آمار خود دولت برای ۲۵ درصد کودکان ۶ الی ۱۳ ساله مدرسه‌ای وجود ندارد که بروند. مدارس موجود همه بخایست شلوغند. تعداد متوسط شاگرد در یک کلاس ۴۰ نفر است، ولی کلاسهای ۸۰ نفری کم نیستند. در تهران مدارس آنچنان اضافه بر ظرفیتشان شاگرد می‌گیرند که از ۱۴۰۰۰ کلاس موجود فقط ۳۰۰۰ کلاس تمام وقت کار می‌کنند. بقیه بصورت نوبتی کار می‌کنند و برخی مدارس تا شش نوبت کلاس دارند (بعبارت دیگر شاگردان عوض‌شش‌روزه رفته یک روز در هفته آموزش می‌بینند).^{۱۸}

البته بار اصلی این اوضاع بر دوش خانواده‌های کارگری افتد. معنایش اینست که کودکان خانواده‌های کارگری، امکان بسیاری ناچیزی برای آموزش شایسته‌ای دارند. کودکان خانواده‌های فقیر روستا هم، اگر امکان یادگیری خواندن و نوشتن بیابند، اقبال والایی داشته‌اند تا چه رسد به آموزش عالیتری. مساله صرفاً مساله کمبود مدرسه و معلم نیست. فقر بسیاری از والدین را مجبور می‌کند که کودکانشان را بجای مدرسه به سرکار بفرستند، حتی درآمد ناچیز طفل خردسالی هم می‌تواند برای بقای خانواده حیاتی باشد.

کارنامه "انقلاب سفید" در ایجاد سیستم بهداشت نیز از این بهتر نیست. بنا بر ایران آلماناک ۱۹۷۶ ایران ۲۲۰۰۰ دکتر کم دارد. در حال حاضر قریب ۱۲۰۰۰ دکتر در ایران وجود دارد (یعنی یک دکتر برای هر سه هزار نفر). تعداد کل تختخوابهای بیمارستانها ۴۶۰۰۰ عدد تخمین زده شده (حدود ۱۳ عدد برای هر هزار نفر). ولی از آنجا که تسهیلات بهداشتی بطور بسیار ناسازگار و موزونی در سراسر کشور و بین گروه‌های مختلف اجتماعی توزیع شده است، این ارقام کلی تصویر جامعی از اوضاع واقعی بدست نمی‌دهند. حدود ۷۰۰۰ دکتر یعنی ۴۶ درصد کل دکترهای کشور در تهران کار می‌کنند، که جمعیتش قریب ۱۲ درصد جمعیت کل کشور است. حدود ۳۵۰۰ دکتر در سایر شهرها کار می‌کنند و بدین ترتیب فقط ۱۵۰۰ یا ۱۳/۵ درصد آنها، در نواحی روستائی، که بیش از نیمی از جمعیت کشور را در بر می‌گیرد، کار می‌کنند.

برای قشر ثروتمند جامعه که از عهده پرداخت خدمات گرانقیمت بیمارستانهای خصوصی برمی‌آیند، بیمارستانهای خصوصی خوب فراوانند. کارگران ساده شهرها فقط به بیمارستانهای دولتی خیلی شلوغ دسترسی دارند و اکثر جمعیت روستائی حتی از ابتدائی ترین خدمات بهداشتی هم دسترسی ندارند. بیمارستانهای دولتی آنقدر شلوغند که بیمارانی که از دهات، پیمز مسافرتی دشوار و طولانی با آنجا می‌رسند، ناچارند اغلب چندین روز در کریدورها و حیاط بیمارستان بخواهند، تا نوبت معاینه پزشکی بآنها برسد. هیچ نشانه‌ای مبنی بر رویه بهبودی رفتن این اوضاع نیز وجود ندارد. بنا بر منابع رسمی فقط برای جبران افزایش جمعیت سالی ۱۰۰۰ دکتر جدید لازم است، حال آنکه در حال حاضر مدارس پزشکی ایران فقط سالی ۷۰۰ الی ۸۰۰ دکتر تربیت می‌کنند، و بسیاری از اینها هم پس از فارغ التحصیل شدن کشور را ترک می‌کنند (تعداد دکترهای ایرانی در خارج از کشور بیشتر از خود ایران است).^{۱۹}

در ایران چیزی متناظر با خدمات بهداشت ملی [بریتانیا] وجود ندارد. دولت اخیراً شروع به پیاده کردن یک طرح بیمه‌های بهداشتی کرده است. بنا بر این طرح کارگران می‌بایست معادل ۷ درصد از مزدشان را حق بیمه بپردازند (و علاوه بر آن ۲۰ درصد از طرف کارفرما و ۳ درصد از طرف دولت پرداخت می‌شود). کسانی که تحت این طرح بیمه می‌شوند می‌بایست ۲ درصد حق الزحمه دکتر و هزینه دوا و ۱۰ درصد مخارج بیمارستان را بپردازند، پرداخت بقیه مخارج از طریق بیمه صورت می‌گیرد. هنگامیکه در سال ۱۹۷۵ این

۱۷- فساد بحدی گسترش یافته است که رژیم را مجبور به آغاز مبارزه علیه فساد کرده است. رژیم تبلیغات بسیاری در این زمینه کرده، چندین نفر را هم به اتهام آلودگی به فساد دستگیر و زندانی کرده است. ولی این مبارزه چیزی جز حرکت بی‌محتوائی نمی‌تواند باشد. رژیمی که خود بر پایه فساد استوار است چگونه می‌تواند فساد را ریشه کن کند؟

- ۱۸- اطلاعات (هوائی)، ۷ سپتامبر ۱۹۷۶.
۱۹- Echo of Iran، ایران آلماناک ۱۹۷۶، ص ۳۳۹.

۱۴- Echo of Iran، ایران آلماناک ۱۹۷۶، ص ۳۰۶.

۱۵- تهران اکونومیست، ۲۶ فوریه ۱۹۷۷.

۱۶- فایننشیل تایمز، ۲۲ فوریه ۱۹۷۷.

طرح برای اولین بار بمورد اجرا گذاشته شد، دولت ادعا می کرد که در عرض ۸ سال همه را بیمه خواهد کرد، ولی تا بحال فقط شامل اقلیت کوچکی از کارگران و خانواده های آنها شده است. تعیین اینکه کارگران مشمول این طرح تا چه حد از آن ذینفعند غیر ممکن است، ولی باید بخاطر داشت که مساله اصلی بهداشت در ایران بیشتر مساله کمبود تسهیلات پزشکی است تا مساله فقدان طرح بیمه (تمام دکترها مجبور به پذیرش بیمار تحت طرح بیمه نیستند، بسیاری از آنها بیمار بیمه ای قبول نمی کنند). بهترین طرحهای بهداشتی در جهان، بدون وجود دکتر و بیمارستان بی فایده است. رژیم ایران می تواند هر چه دلش می خواهد در باره بیمه های بهداشتی وعده و وعده بدهد، ولی تا زمانی که بجای تربیت دکتر و پرستار و ساختن بیمارستان و کلینیک، بودجه کشور را کماکان صرف خرید جدیدترین جت های جنگنده آمریکایی می کند، این وعده ها جز مشتی حرف تو خالی نخواهد بود.

مساله مسکن شاید امروزه وخیم ترین مساله اجتماعی موجود در ایران باشد. خانه خرابی اقتصادی روستاها، به سیل مهاجرت از روستاها و افزایش خارج از کنترل شهرنشینی در چند سال اخیر منجر شده است. جمعیت بسیاری از شهرهای ایران تا میانه سالهای ۱۰ درصد در حال افزایش است. تهران در عرض پانزده سال از شهری با کمتر از دو میلیون جمعیت، به شهری با تقریباً پنج میلیون جمعیت شده و هنوز سالیانه حدود ۳۰۰۰۰۰ نفر بر جمعیت آن افزوده می شود. عدم توفیق دولت در اجرای هرگونه طرح جامع خانه سازی به بحران بسیار وخیم مسکن منجر شده است. اینجا و آنجا دولت در نزدیکی طرح های صنعتی جدید خانه ها و واحدهای مسکونی کوچکی برای کارگران ساخته است، ولی در مقایسه با ابعاد عظیم مساله، اینها قطره ای در دریا بیش نیست. حتی طرح جدید و پرسرو صدای ساختن ۵۰۰۰۰ واحد ساختمانی ارزان که دولت اخیراً اعلام داشته است کمک چندانی بحل مساله نخواهد کرد (البته اگر بمورد اجرا در آید). این رقم تازه معادل تعداد خانه های جدیدی است که تهران سالیانه برای سکنی دادن افزایش جمعیتش لازم دارد.

بقول خود دولت، تا بحال ابتکار عمل ساختن خانه های جدید بعد از بخش خصوصی واگذار شده است. معنی ابتکار این است که دولت کارگران را در چنگال زمین بازان و صاحبخانه ها رها کرده است. در نتیجه محله های آلونک نشین - آلونک هایی که صرفاً از مقوا و قوطی حلبی ساخته شده اند - یکی پس از دیگری در حاشیه شهرهای بزرگ سبز می شوند و بخش بزرگی از شهرها تبدیل به زاغه نشین های پرجمعیتی می شود. قیمت مستغلات و اجاره خانه سربه آسمان می زند. در یکی از مقالات اخیر فایننشال تایمز در آمد کارگران که صرف هزینه مسکن می شود تا ۶۰ الی ۷۰ درصد ذکر شده است. بسیاری از کارگران استطاعت پرداخت اجاره خانه را ندارند و در نتیجه زیر بار سنگین قرضیه صاحبخانه می روند. اکثرشان، مخصوصاً آنها که خانواده های پرجمعیتی دارند، ناچاراً در شرایط غیر قابل تحملی بسر می برند. مثلاً بنا به بررسی ای که

۴۰- توسعه برخی از این واحدهای مسکونی مظهر و نتیجه سوئی نیز دارد. طرح های جدید صنعتی خارج از شهرها و دور از مراکز اصلی جمعیت پیاده می شوند، و کارگران این طرحها در واحدهای مسکونی نزدیک به آنها سکنی داده می شوند. دولت ادعا می کند که علت اصلی این کار ملاحظات حفظ محیط است، ولی انگیزه اصلی بی شبهه اینست که از این طریق کلیه این نواحی را بتوان جدا و منزوی نگاه داشت تا در صورت رخ دادن اعتصاب و خرابی ارتش و یا پلیس علیه اعتصاب کنندگان از عکس العمل خصمانه سایر کارگران حذر شود.

در لوموند دیپلماتیک از آن نقل آمده و در بالا بدان اشاره شده بود، در اصفهان، که یکی از مهمترین شهرهای صنعتی ایران، ۶۰ درصد از کارگرانی که بیش از ۸ فرزند دارند در یک اطاق زندگی می کنند.

در حالیکه میلیونها ایرانی ناچارند در چنین شرایط نکت با زندگی کنند، همسر شاه، علیاحضرت فرح، که تبلیغات رژیم او را همچون شاهزاده ای افسانه ای که خود را وقف امور اجتماعی کرده و قلبش مالا مال از عشق به "مردمش" است، می نمایاند، هزاران لیبره خرج وارد کردن سه تن مرمر صورتی با هواپیما از پاریس می کند تا استخر شنی جدیدی برای خود بسازد؟ در ایران مواجب بیکاری، حقوق سالمندی و یا دیگر انواع مزایای دولتی برای کارگرانی که با هرگونه مشکلات روبرو باشند وجود ندارد. کارگران بیکار، سالخورده و یا از کار افتاده (با استثنای عسده معدودی که از نوعی طرح بیمه خصوصی برخوردار باشند) ناچارند تماماً بر خانواده شان متکی باشند، یا خود را در چنگال پرنوازش رباخواران بیندازند و یا به گدائی متوسل شوند.

در ایران ارقام دقیق تعداد بیکاران وجود ندارد. دلیل اصلی آن اینست که از آنجا که به بیکاران مزایایی تعلق نمی گیرد، هیچ گونه طرح سرتاسری برای ثبت نام بیکاران هم وجود ندارد. اشکال دیگر اینست که بیکاری فصلی و مخفی نیز در ایران بسیار زیاد است. با وجود این امکان ارزیابی محدودی از اوضاع اشتغال در ایران هست. بنظر می رسد که در شهرها "رونق نفتی" تا حدود قابل ملاحظه ای بیکاری شدیدی را که قبلاً وجود داشت، تخفیف داده باشد. ولی اینکه اوضاع کنونی تا کی ادامه خواهد یافت مساله دیگری است. "رونق نفتی" هم اکنون بپایان رسیده و آینه اقتصاد ایران هم چندان جالب نیست. پس نشینی قریب الوقوع و گرایش شدید به سمت صنایع جاذب سرمایه تا جاذب کار احتمالاً در سالهای آتی، بیکاری زیاد ببار آورده، معضلات و سختی های بیشماری برای صدها هزار کارگر و خانواده هایشان بدنبال خواهد داشت.

۲- قانون کار و اختناق

قبل از کودتای نظامی سال ۱۹۵۳، که توسط "سیا" سازمان داده شد، ایران جنبش سندیکائی نیرومندی داشت. تاریخ جنبش کارگری ایران از اوایل قرن حاضر آغاز می شود. این اولین مرحله انکشاف جنبش کارگری ایران در اوایل سال های دهه ۱۹۲۰، با تاسیس فدراسیون سرتاسری کوچک ولی متنفذ اتحادیه های کارگری ایران، باوج خود رسید. در آن دوره حتی برای مدت کوتاهی یک جمهوری کارگری نیز تحت رهبری حزب کمونیست جدید التاسیس در ایالت شمالی گیلان تشکیل شد. با استقرار دیکتاتوری ۲۰ ساله رضاخان، پدر شاه فعلی، در دهه ۱۹۲۰، جنبش کارگری ایران گرفتار اختناق روز افزونی شد. تا دهه ۱۹۳۰ دیگر تقریباً تمام اتحادیه ها و سایر سازمان های کارگری یا منحل شدند یا ناچار شدند کار خود را مخفیانه ادامه بدهند. تنها پس از جنگ جهانی دوم بود که جنبش کارگری، بار دیگر بمشابه نیروی قدرتمندی، ظهور کرد.

در آخرین سال های سلطنت رضاشاه و جنگ جهانی دوم، بر کارگران ایرانی صدمات و سختی های فراوانی تحمیل شد. بنا بر تخمین های موجود تنها در دوره ۱۹۴۵-۱۹۴۱ هزینه زندگی ۶ برابر شد. حال آنکه دستمزدها تقریباً هیچ تغییری نکردند. با استفاده از شرایط نسبتاً دمکراتیک بعد از جنگ، کارگران شروع به سازماندهی و مبارزه برای دستمزدها بالاتر و شرایط زندگی بهتر کردند. در عرض



شرایط کارگران درآبادان — غیرغم درآمد هنگفت نفت، و افزایش قابل ملاحظه آن در سالهای اخیر، شرایط کارگران بهبودی نیافته است *

مدت کوتاهی فدراسیون سندیکائی جدید و بمراتب نیرومند تئوری و شورای متحد و مرکزی سندیکاهای ایران، که حدود ۳۰۰ الی ۴۰۰ هزار نفر عضو داشت و تأسیس شد. اگر چه در آن دوران طبقه کارگر ایران هم از لحاظ عددی قلیل و هم در کارگاههای بدوی و کوچک پراکنده بود، با این وصف جنبش کارگری تبدیل به نیروی قدرتمندی در جامعه ایران شد و نقش مهمی در بالا بردن سطح زندگی کارگران و مبارزه برای ملی کردن صنایع نفت (که به شرکت نفت بریتانیا تعلق داشت) ایفا کرد. برای خرد کردن این نیروی جدید عظیم بود که شاه و سیاهپوستان نظامی اوت ۱۹۵۳ را سازمان دادند.

کودتای ۱۹۵۳ شکست تاریخی عظیمی بود که امروزه ۴۴ سال پس از وقوع آن، هنوز طبقه کارگر ایران تا غلبه بر تمام وقایع آن راه درازی در پیش دارد. پس از کودتا سرکوب شدیدی علیه جنبش کارگری بکار گرفته شد. بسیاری از فعالیت جنبش سندیکائی کشته یا زندانی شدند و خود سندیکاهای نیز منحل گشتند. این گونه اختناق تا امروز ادامه دارد. کلیه مساعی کارگران برای خود-سازماندهی مستقل با خشونت وحشیانه رژیم روبرو شده است.

پس از خرد کردن جنبش مستقل سندیکائی در دوره بعد از کودتا، رژیم با کمک و مشورت سیا و سازمانهای وابسته بآن، شروع به برآوردن انداختن "سندیکانیزم" بسبب خود کرد. یک رشته از سندیکاهای تحت کنترل دولت، که براساس الگوی سندیکاهائی که اسلاف فاشیست آن ساخته بودند، پایه ریزی شد. امروزه اینها تنها سازمانهای سندیکائی موجودند که قانونی هستند. هدف آنها ایجاد "تفاهم بین کارگر و کارفرما" و تأمین روابط حسنه مابین آنها است، یا بعبارت دقیق تر کارگران را تحت سلطه کارفرما و رژیم قرار دادن و برای تضمین اینکه این سندیکاهای از اجرای این نقش تخطی نوزند، مأمورین و خبرچینان ساواک هم در آن ها نفوذ دارند.

در قوانین کار ایران سه نوع سازمان صنفی از این قبیل در نظر گرفته شده است: سندیکا، یعنی سازمانی که در سطح کارخانه و کارگاه وجود دارد؛ اتحادیه که ترکیبی از سندیکاهای یک صنف یا یک ناحیه است؛ کنفدراسیون که ترکیبی از چند اتحادیه است. بنابر منابع رسمی حدود ۷۰۰ سندیکای تحت کنترل دولت وجود دارد. دولت به تشکیل اتحادیه های وسیع تر یا کنفدراسیون کمکی نمی کند، زیرا میخواهد حتی این "جنبش سندیکائی" تحت کنترل دولت را هم از هم پراکنده نگذارد. ولی یک سازمان دست نشانده سرتاسری، بنام سازمان کارگران ایران ایجاد شده است.

قوانین کار فعلی ایران در سال ۱۹۵۹ نوشته و یکبار، در سال ۱۹۶۵ ترمیم شده اند. این قوانین بهیچوجه بیانگر حقوقی که کارگران با مبارزه خود بدست آورده باشند نبوده، بلکه حاصل شکست سخت سال ۱۹۵۳ اند. بدین دلیل این قوانین مجموعه ای از مقررات سرکوب کننده ای هستند که بمنظور محدود کردن آزادی کارگران بر آنها تحمیل شده است. در مواردی هم که قوانین کار برخی تأمین های، هرچند ناگافی، برای کارگران پیش بینی کرده اند، مثلاً در مورد حداقل ساعات کار و حداقل دستمزد، کارفرمایان و مأمورین دولت اغلب قانون را زیر پا می گذارند. علاوه بر این، در مواقعی هم که این قوانین در کنترل کارگران توفیق نمی یابند، رژیم هرگز از توسل به خشونت بارتترین اقدامات سرکوب کننده مافوق-قانون ابائی نداشته است. در بخش بعدی ما به بررسی کوتاه قوانین کار ۱۹۵۹ خواهیم پرداخت تا ماهیت سرکوب کننده و محدود کننده شان را آشکار کنیم و نشان دهیم که معنی این قوانین در عمل چیست.

قوانین کار شامل تمام کارگران مزد و حقوق بگیر، باستثنای کارگران کشاورزی و کارگران فامیلی و خانگی میشود. کارگاههای هم که کمتر از ده کارگر دارند (و بخش بسیار عمده ای از کل صنایع کشور را تشکیل می دهند)، ممکن است بنا به تصمیم وزارت کار از این قوانین معاف شوند.

دستمزد ها و ساعات کار

تعداد ساعات کار در روز، بنا به قوانین کار ایران نباید از هشت ساعت بیشتر باشد. هفته کار شش روز تمام یا ۴۸ ساعت است. اوقات استراحت و صرف غذا جزء ساعات کار محسوب نمی شود. حداکثر چهار ساعت اضافه کار در روز مجاز است، ولی برای "کارهای سخت و زبان آور" و برای کارگران کمتر از شانزده سال، اضافه کار ممنوع است. اضافه کار معمولاً باید داوطلبانه باشد. ولی ماده ۱۳ قانون کار تصریح می کند که: "در صورت بروز حادثه و یا لزوم تعمیرات ضروری کارگاه و ماشین ها همچنین در موارد پیش آمد قهوه (فرس ماژور) کارفرما می تواند استثنائاً تمام یا قسمتی از کارگران را برای کار اضافی با پرداخت اضافه کار مقرر در ماده ۱۲ نگاه دارد." میزان اضافه مزد معادل ۱۳۵ درصد میزان دستمزد معمول است. به ازای هر دوازده ماه کار دوازده روز مرخصی با دریافت مزد در نظر گرفته شده، به علاوه یک روز در هر هفته و ده روز تعطیل رسمی سالیانه. میزان دستمزد جهت کار در روزهای تعطیل هم ۱۳۵ درصد میزان دستمزد معمولی است. کارگران نوبتی مقرر است ده درصد بیش از دستمزد معمولی دریافت دارند و استخدام زنان و کارگران جوان کمتر از ۱۸ سال مابین ساعات ۲۲ الی ۶ ممنوع است (باستثنای برخی مشاغل ویژه از قبیل پرستاری). ولیکن این مقررات در مورد ساعات کار، در عمل معنای چندانی ندارد. حتی اگر زیر پا گذاشتن عمدی قانون توسط کارفرمایان را هم که بی شبهه بمقیاس وسیعی رخ می دهد، در نظر نگیریم، به علت پائین بودن دستمزدها اغلب کارگران ناچارند، اضافه کار کنند. برای کارگران ایران دستمزد اضافه کار اغلب ضرورتی حیاتی است و نه اضافه درآمد. بدین دلیل اکثر کارگران روزی دوازده ساعت کار می کنند.

قانون کار می باید با وضع حداقل اجباری دستمزد، از کارگران در مقابل دستمزدهای زیاده از حد کم حفاظت کند. ولی در عمل قانون کار چنین حمایتی از کارگران بعمل نمی آورد، زیرا حداقل قانونی دستمزد بسیار کم است و غالباً هم نه کارفرمایان و نه رژیم توجهی بآن نمی کنند.

۲۴- متن کامل قوانین کار فعلی را [به زبان انگلیسی] می توان در کتاب کارگران به شاه جواب منفی می دهند، بقلم ت-جلیل، چاپ لندن، ۱۹۷۷، یافت. بنا به برخی گزارش ها قوانین کار در دست تجدید نظر است، و در آینده نزدیکی قرار است دولت لایحه جدید کار را به مجلس تقدیم کند. احتمال اینکه از نظر محتوی سرکوب کننده آن لایحه جدید فرق چندانی با قوانین کار فعلی داشته باشد بسیار کم است. شواهد چنین گواهی می دهند که لایحه جدید ممکن است حتی از قوانین فعلی نیز سرکوب کننده تر باشد. زیرا یکی از نکاتی که مکرراً بر آن تأکید می شود "انضباط" و "کار آئی" در محل کار است. یک سیستم صدور کارت های شناسائی نیز در دست تهیه است تا از این طریق امکان تغییر شغل کارگران بمنظور دریافت دستمزد بالاتر محدود شود و بی شبهه کارگران "خرابکار" نیز راحت تر تحت نظر قرار گیرند.

ماده ۲۲ قانون کار تصریح می‌کند: "حداقل مزد کارگر عادی با توجه به حوائج ضروری و هزینه زندگی در نقاط مختلف کشور باید طوری باشد که تامین زندگی يك مرد و يك زن و دو فرزند را بنماید." از آنجا که هیچ توضیح دیگری در معنای "هزینه زندگی يك مرد و يك زن و دو فرزند" و یا "حوائج ضروری" داده نشده، بیان مبهم این جمله را میتوان به طرق گوناگون تعبیر کرد. این بندها هم می‌تواند اشاره به يك سطح زندگی خوب و نسبتاً مرفه باشد و هم بمعنی امرار معاش در سطح بخور و نمیر تعبیر شود. تعبیر دولت ایران بیان دوم است. علاوه بر این، دولت ایران هنگام تعیین حداقل دستمزد قانونی هرگز "توجه لازم به هزینه زندگی" را در مد نظر قرار نداده است. در طی ۲۱ سال مابین سالهای ۱۹۴۸ و ۱۹۶۹، علیرغم افزایش قابل ملاحظه هزینه زندگی حتی یکبار هم در میزان حداقل دستمزد تجدید نظر نشد و این میزان در سطح مسخره روزی ۳۵ ریال باقی ماند. از سال ۱۹۶۹ به بعد این مبلغ بتدریج افزایش یافته و اکنون در نقاط مختلف کشور مابین ۱۴۱ الی ۱۵۲ ریال (حدود ۱/۲۰ لیتره) است. - بعبارت دیگر معادل آنچه اکثر کارگران بریتانیا در مقابل يك ساعت کار دریافت می‌کنند. با ۱/۲۰ لیتره در روز حتی يك اطاق يك نفره نمیتوان در تهران کرایه کرد، تا چه رسد به اینکه مخارج يك خانواده تامین شود.

علیرغم اینکه سطح حداقل قانونی دستمزد تا به این حد مسخره پائین است، بنظر میرسد که دستمزد بسیاری از کارگران حتی از این هم کمتر است. بنا به گزارش سازمان بین المللی کار، که در بالا از آن نقل شد: "بنا به مدارک موجود در بسیاری موارد سطح حقیقی دستمزدها اگر از آن حداقل (قانون دستمزدها) کمتر نباشد بزمخت بآن میرسد." بررسی‌ای که در لوموند دیپلوماتیک به آن استناد شده، نشان می‌دهد که در میان نمونه آماری کارگران مورد مطالعه دستمزد ۷۳ درصد کمتر از حداقل قانونی بوده است. دستمزد کارگران در ناحیه تهران بطور متوسط تقریباً مساوی حداقل قانونی و در استان‌های دور افتاده فقط يك سوم حداقل قانونی بوده است.

در چند سال اخیر مبارزات کارگری متعددی صورت گرفته که در آنها مطالبه کارگران حداقل قانونی دستمزد بوده است. در این موارد رژیم، بجای بمورد اجراء گذاشتن قوانین خودش، تقریباً همیشه از کارفرمایان در مقابل کارگران پشتیبانی کرده است. برای تحمیل دستمزد کمتر از حداقل قانونی رژیم حتی به اقدامات قهر - آمیز هم متوسل شده است. معروفترین مبارزه‌ای که بر سر این - مساله صورت گرفت مبارزه کارگران جهان چیت در ماه مه ۱۹۷۱ است. کارگران جهت مطالبه دستمزدی معادل حداقل قانونی دست به اعتصاب زدند. وقتی که کارفرما مطالباتشان را رد کرد، کارگران تصمیم گرفتند ۴۰ کیلومتر تا تهران پیاده بروند و در مقابل وزارت کار دست به اعتراض بزنند. ولی در بین راه به تهران يك واحد ارتش جلوی کارگران را گرفت و آنها را به گلوله بست. بسیاری از کارگران کشته و یا مجروح شدند.

استخدام زنان و کودکان

یکی از ادعاهای شاه اینست که زن ایرانی را "آزاد" کرده است. ولی وقتی يك زن روزنامه نگار ایتالیائی، اربانا فالانچی، نظر او را درباره زن پرسید، اعلیحضرت آریامهر چنین پاسخ گفت: "در زندگی مرد زن فقط وقتی بحساب می‌آید که زیبا و باوقار باشد، و بداند چگونه زنانه رفتار کند. . . . مثلاً این جریبان آزادی زن! این فمینیست‌ها چه میخواهند؟ شما چه میخواهید؟ برابری؟ برابری شوخی می‌کنید! نمی‌خواهم توهین کنم ولی شما ممکن است از نظر قانون برابر باشید، ولی - ببخشید که صریح

سخن می‌گویم - نه از نظر استعداد. . . . شما هیچوقت يك ميكال آنژ یا باخ بیرون نداده اید. شما حتی يك آشپز قابل هم بیرون نداده اید. و اینرا بگردن عدم امکان هم نیندازید. اختیار دارید! آیا شما امکان این را که بتاريخ يك آشپز قابل عرضه دارید نداشته اید؟ شما هیچ چیز قابلی بوجود نیاورده اید. هیچ! "۲۵ تنها چیزی که شاه می‌تواند ادعا کند به زن ایرانی اعطا کرده است حق رای در انتخابات قلابی کشور است! زن ایرانی نه تنها آزاد نیست، بلکه بسیار هم ستم دیده است. برخلاف ادعای شاه، حتی "از نظر قانون" هم مساوی نیست، زیرا قانون مدنی ایران حاوی تبعیضات بسیاری است. مثلاً: زن ایرانی هیچ حقی در مورد اطفال خود ندارد؛ بدون اجازه کتبی شوهر، پدر، یا نزدیکترین خویشاوند مذکر حق مسافرت بخارج از کشور ندارد؛ شوهر میتواند زن را از اشتغال به کاری که بنظر او به "آبروی" خانواده لطمه میزند باز دارد؛ زن فقط با اجازه پدر می‌تواند ازدواج کند؛ اگر مردی زنی را "در دفاع از شرف خود" بکشد، اینکار جنایت مهمی محسوب نمی‌شود حال آنکه اگر زن مجردی حامله شود، مجرم به حساب می‌آید.

نابرابری‌های اجتماعی که در جامعه وجود دارند البته در شرایط زن کارگر هم انعکاس می‌یابد.

مزد کارگر زن قاعداً باید با مزد کارگر مرد مساوی باشد. بنا به ماده ۲۳ قانون کار: "مزد کارگر زن و کارگر مرد برای کار مساوی یکسان است." اما همانطور که زنان کارگر در بریتانیا از تجربیات اخیر خود آموخته‌اند، قانون "مزد مساوی" بخودی خود ارزش چندانی بیش از کاغذی که قانون رویش ثبت شده ندارد. کارفرمایان همواره می‌توانند، راه‌های مفری پیدا کنند، مثلاً از طریق رتبه بندی زنان در درجات پائین تر. نابرابری‌های اجتماعی‌ای که زنان یا آن روبرو هستند در ایران خیلی بیشتر از بریتانیا است، بدین جهت بسیار بدتر اتفاق می‌افتد که مقررات مربوط به "مزد مساوی" رعایت شوند. علاوه، زنان اکثراً در کم‌ترین مشاغل استخدام می‌شوند و از نقطه نظر امکانات تعلیم و کارآموزی در موقعیت بسیار نامساعدتری قرار دارند. در شهرها درصد زنانی که کار می‌کنند هنوز خیلی پائین است. در گزارش سازمان بین المللی کار که در بالا ذکر کردیم چنین تخمین زده شده که در نواحی شهر نشین از میان جمعیت زن بالا تر از ده سال، از هر ده نفر فقط يك نفر خارج از خانه کار می‌کند. ولی از آنجا که بسیاری از صنایع مانند نساجی، دوزندگی، کفشی، صنایع غذایی، و اخیراً الکترونیک به استفاده از نیروی کار ارزان زنان پرداختند؛ زنان بیشتری استخدام می‌کنند، تعداد زنان کارگر در حال افزایش است.

تسهیلات مرخصی زنان باردار و شیرده در قانون کار ایران بسیار نا کافی است. زنان حق دارند شش هفته قبل از زایمان و چهار هفته بعد از زایمان مرخصی بگیرند و در این مدت کارفرما حق اخراج آنها را ندارد. حتی در اسپانیای فرانکو هم زنان حق شش هفته مرخصی بعد از زایمان داشتند. قانون کار هیچ اشاره‌ای به مزد زنان باردار و شیرده در دوران مرخصی نمی‌کند. هیچ اشاره‌ای هم باین مطلب که آیا زنان حق دارند بعد از پایان این مرخصی به سرکار خود برگردند یا نه نشده است. در اکثر کشورهای اروپائی زنان حتی تا ۱۲ ماه بعد از زایمان هم حق دارند تقاضای بازگشت به شغل خود را بکنند. کارفرما می‌باید بعد از هر سه ساعت کار به مادران شیرده نیم ساعت فرجه شیر دادن به طفل بدهد.

۲۵ - New Republic، اول دسامبر ۱۹۷۳.

۲۶ - سازمان بین المللی کار، مذکور در قبل، ص ۸۵.

ولی فقط در صورتی موظف به تخصیص محلی برای نگهداری اطفال است که بیش از ده مادر شیرده در کارخانه وجود داشته باشد. اکثریت کارگاه های ایران ده نفر کارگر هم استخدام نمی کنند تا چه رسد به ده نفر مادر شیرده! و اگر کمتر از ده مادر شیرده وجود داشته باشد، لابد می باید اطفالشان را در صحن کارگاه نگاه دارند!

بکارگماردن کودکان کمتر از ۱۲ سال، بنا به قانون کار منع است ولی بنا به بسیاری شواهد موجود تعداد زیادی از کودکان کمتر از دوازده سال ناچارند، با دستمزدهای بسیار کم، کار کنند. کودکان اغلب در کارگاه های کوچک که دارای شرایط کار بسیار بدی است کار می کنند. مثلاً در صنعت فرش هنوز تعداد کثیری کودک بکارگمارده می شوند.

همانطور که در بالا اشاره کردیم یک چهارم کودکان ۱۶ ساله در ایران بمدرسه نمی روند. بچه دلیل اینها بمدرسه نمی روند؟ بعوض مدرسه رفتن چه می کنند؟ البته یک دلیل این امر کجبود مدارس است ولی دلیل حتی مهمتر اینست که خانواده های آنها، بعلت ضرورت اقتصادی ناچارند آنها را بکار بفرستند. گزارش سازمان بین المللی کار که در بالا ذکرش گذشت، در مورد این مساله چنین اظهار نظر می کند:

"قانون بکارگماردن کودکان کمتر از ۱۲ سال را منع کرده است، ولی بمورد اجراء در آوردن این حداقل سن هنوز در بسیاری از بخشهای فعالیت اقتصادی، از جمله کشاورزی، صنایع خانگی و دستی، خرده فروشی، خدمات خانگی، بسیار مشکل است. حل کامل مساله کار کودکان در گروهی بوجود آوردن امکانات فرهنگی و کارآموزی کافی و بهبود شرایط زندگی کم درآمدترین بخشهای جامعه است تا درآمد اضافی خیلی نا چیز کار کودکان برای زندگی خانواده شان دیگر ضروری نباشد." ۲۷

سندیکاها

قانون کار ایران راه های متعددی جهت کنترل سازمانهای سندیکائی و فعالیت های آنها در مقابل دولت می گذارد. البته باید اضافه کرد که بعلت وجود آتسفر خفقان و ارباب در کارخانه ها و فقدان ابتدائی ترین حقوق دمکراتیک در کل جامعه، دامنه کنترل دولت بسیار از آنچه که در قانون کار آمده، فراتر می رود. بعلاوه رژیم و کارفرمایان، برای تضمین کنترلشان، در مواردی که قانون دیگر نمی تواند کمک بکند، از کاربرد مستقیم اقدامات سرکوب و خفقان از اخراج گرفته تا قتل، هیچگونه ابائی ندارند.

بنا به ماده ۲۶ قانون کار: "کلیه سندیکاها و اتحادیه ها و کنگد راسیون ها در موقع تشکیل موظف بتظیم اساسنامه و تسلیم آن بموزارت کار جهت ثبت می باشند. وزارت کار در صورتی که اساسنامه مغایرتی با این قانون و آئین نامه مربوط بآن نداشته باشد با ثبت آنها موافقت خواهد نمود."

معنای این ماده در عمل اینست که قانوناً سندیکاها فقط با اجازه وزارت کار می توانند وجود داشته باشند. احتیاج به گفتن ندارد که وزارت کار فقط با تشکیل سندیکاها می تواند موافقت می کند که تابع رژیم باشند. در قانون کار حتی مقرراتی برای تقاضای استیناف در مورد حکم مخالفت وزارت کار پیش بینی نشده است. ولی در هر صورت وجود یا عدم وجود چنین ماده ای در عمل تفاوتی ندارد زیرا امکان اینکه بهر حال یک سازمان کارگری واقعاً بتواند علیه حکم وزارت کار مبارزه موفق کند بسیار کم است.

آئین نامه اجرائی قانون کار اساسنامه سازمان های سندیکائی را، تا کوچکترین جزئیات آن، مشخص می کند. بدین ترتیب کارگران

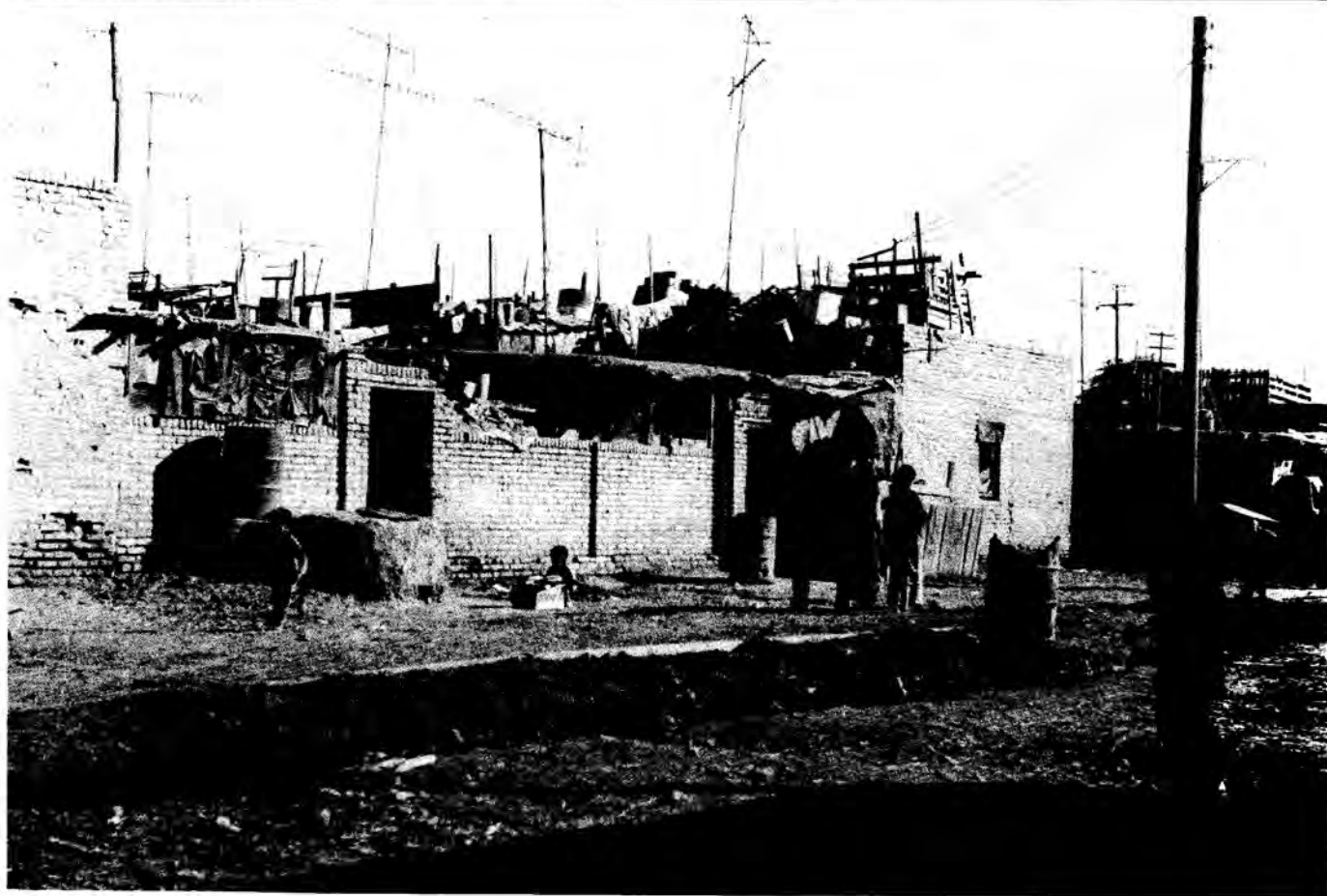
حتی حق ندارند تشکیلاتی را که قرار است متعلق به خودشان باشد، آنطور که خود صلاح می دانند بسازند و بگردانند. بنایه این مقررات اساسی، مشخصات شناسنامه و حتی عکس کلیه کارداران سندیکا باید به وزارت کار داده شود. بی شک منظور اینست که در صورت "بدرفتاری" ساواک راحت تر بتواند دستگیرشان کند.

بنایه ماده ۲۹ قانون کار: "سندیکاها، اتحادیه ها و کنگد را - سیون ها حق دخالت در امور سیاسی را ندارند."

خط فاصل ما بین مبارزات اقتصادی و سیاسی - اگر اصلاً چنین خط فاصلی وجود داشته باشد - در بهترین حالات بسیار مبهم است، و در شرایط ایران، از آنجا که مبارزات اقتصادی سرعت در جهت مقابله با دولت گرایش می یابند، تقریباً ناموجود است. "دخالت در امور سیاسی" هم مقوله بسیار مبهمی است که تعبیر بی شماری را ممکن می سازد. این ماده دولت را با اسلحه بسیار نیرومندی علیه سازمانهای سندیکائی مسلح می کند. در نظر اول به نظر می آید که بخش دوم این ماده تا حدودی بخش اول را تعدیل کرده و حتی در تضاد با آن است: "فقط در موارد حفظ منافع حرفه ای و اقتصادی خود [سندیکاها، اتحادیه ها و کنگد راسیون ها] می توانند نسبت به احزاب سیاسی اظهار تمایل و با آنان همکاری نمایند." ولی اگر در نظر بگیریم که ایران یک دولت یک حزبی است، این دیگر تعدیلی نیست. زمانیکه شاه، در مارس ۱۹۷۵، تاسیس تنها حزب قانونی، حزب رستاخیز ملی، را اعلام کرد، گفت تمام ایرانیان باید از آن پشتیبانی کنند. بنابراین صحیح تر می بود اگر در قانون کار بجای جمله بالا جمله زیر می آید: "سندیکاها، اتحادیه ها و کنگد راسیون ها باید نسبت به حزب رستاخیز ملی اظهار تمایل و با آن همکاری نمایند."

تشکیلات درونی سندیکاها تحت کنترل دولت را همه چیز جزء دمکراتیک می توان خواند. در ظاهر نمایندگان کارگران و کارداران - سندیکا را خود کارگران، بطریق دمکراتیک، انتخاب میکنند. ولی در عمل رژیم و کارفرمایان با استفاده از ارباب و روشهای دیگر عموماً سعی می کنند انتخاب چاگران خود را تضمین کنند. آتسفر عمومی سرکوب و اختناق غالباً برای تضمین این کار کافی است. زیرا جز منتخبین کارفرما یا ساواک، کارگران دیگر از ترس عواقب تعقیب و سرکوب کاندید انتخابات نمی شوند. حتی اگر هم کارگری کاندید بشود، سایر کارگران ممکن است از ترس به وی رای ندهند. بسیاری از باصطلاح نمایندگان کارگران یا ماورین ساواک هستند که در کارخانه فعالیت دارند یا کسانی هستند که ساواک یا سایر ادارات دولتی مخصوصاً برای اینکار تربیت کرده اند. جالب توجه است که در چندی از مبارزات کارگری سالهای اخیر، یکی از مطالبات کارگران برکنار کردن این گونه "نمایندگان کارگری" بوده است. اعتصابی که در سپتامبر ۱۹۷۴، در کارخانه کفش ملی، بزرگترین کارخانه کفش سازی کشور، صورت گرفت خال خوبی است، مبارزه بر سر سهم کارگران در سود کارخانه آغاز شد، ولی مطالبات کارگران شامل برکنار کردن باصطلاح نمایندگان خودشان هم بود که تمام کوشش خود را در راه خفه کردن اعتصاب بکار برده بودند.

کارفرمایان و رژیم همیشه در تحمیل مقاصد خود در داخل سندیکاها موفق نمی شوند و در برخی موارد استثنائی نمایندگان واقعی کارگران انتخاب می شوند. هر زمان که چنین نمایندگانی انتخاب شوند یا سندیکا دست به اقدامی مخالف میل رژیم بزند، ساواک در توسل به وحشیانه ترین روشهای سرکوب تردیدی بخود راه نمی دهد. اخراج و زندانی کردن نمایندگان واقعی کارگران در جریان مبارزات کارگری یک امر کاملاً عادی است. ولی ساواک برای دستیابی به اهدافش از قتل هم ابائی ندارد. قتل مجید صالحی جهانی نمونه خوبیست. در ماه ژوئن ۱۹۷۴، کارگران اتومبیرانی شهر تبریز در استان شمال غربی - آذربایجان - برای دستبرد بیشتر،



زاغه های اهواز- در آستانه "تمدن بزرگ" و در حاشیه مراکز صنعتی خوزستان مقوا و چوب و حلبی "مصالح ساختمانی" مسکن زحمتکشان را فراهم می آورد *

دست به اعتصاب زدند. صالح جهانی، نماینده کارگران، گه رهبری اعتصاب را بعهده داشت، مسموم و کشته شد. وی هنگامی که در یک جلسه در حال سخنرانی بود، پس از نوشیدن جرعه‌ای آب، بیهوش شد. رفقای همکارش با عجله او را به بیمارستان رساندند، ولی روز بعد درگذشت.

اختلاف بین کارگر و کارفرما

اعتصاب و سایر اشکال مبارزات صنفی در ایران غیر قانونی است. قانون کار صریحاً چیزی در این باره تصریح نمی‌کند، ولی فقدان هر گونه پیش‌بینی در این مورد و یا در مورد تعریف حقوق کارگران در ارتباط با اعتصاب همین نتیجه و معنی را دارد. در واقع کلمه "اعتصاب" فقط یکبار در ۶۹ ماده قانون کار ذکر شده است و آنهم تنها در رابطه با تعریف "اختلاف دستجمعی".

ولی، بررسی دقیق‌تر قانون کار نشان می‌دهد که این قانون شامل موادی است که می‌تواند مستقیماً علیه اعتصاب و سایر اشکال مبارزات صنفی بکار گرفته شود. بنا به ماده ۴۱ قانون کار هرگاه اقدامی از جانب کارگران "موجب" تقلیل محصول "کارگاه گردد" کارفرما حق دارد جبران خسارت طلب کند. یکی از معانی این ماده اینست که اگر کارگران دست به اعتصاب بزنند و یا شکل دیگری از مبارزه نظیر کار-مطابق-قاعده [یعنی بدون قبول اضافه کار] و یا گند-کاری، در این صورت مجبورند به ازای صدماتی که در اثر این عمل به تولید وارد می‌آید به کارفرما غرامت بپردازند. تمام تأثیر اعتصاب در اینست که تولید را تقلیل می‌دهد. با وضع این قانون که کارگران مجبور به پرداخت خسارت به کارفرما هستند قانون کار ایران اعتصاب را کاملاً بی معنی می‌کند. از این لحاظ ماده ۱۷ قانون سهم کردن کارگران [در سود کارخانه‌ها] نیز بسیار جالب است. بنا به این ماده: "هیچیک از کارگران نمی‌توانند باستناد این قانون در اداره امور کارگاه مداخله نمایند." اگر کارفرما از پرداخت سهم کارگران مطابق این قانون سر باز زند و وزارت کار نیز در تضمین اجرای آن اقدامی نکند چه می‌شود؟ اگر کارگران بر سر مبلغی که کارفرما ادعا می‌کند سهم آنان از سود است توافق نکنند چه می‌شود؟ شاید بخواهند از طریق توسل به اعتصاب قانون را به اجرا درآورند. ولی هرگونه اقدامی از این قبیل بی شک "خالصت در امور کارگاه" بحساب خواهد آمد و بنا بر این غیر قانونی خواهد بود.

بجای پیش‌بینی‌های لازم در مورد حق اعتصاب، قانون کار حاوی مکانیزم اجباری رسیدگی است. (برخلاف ACAS در بریتانیا) (The Advisory and Conciliation and Arbitration Service) که صرفاً مرجع مشورتی است؛ تصمیمات مرجع رسیدگی در ایران از نظر قانونی لازم‌الاجرا است.) این مرجع رسیدگی بهیچوجه "بیطرف" نیست. کاملاً تحت غلبه رژیم و کارفرمایان قرار دارد و مرکب از دو مرحله ارجاع با اختیارات فزاینده است که عبارتند از شورای کارگاه و هیأت حل اختلاف. (در مرحله عالی‌تری، شورای عالی کار مشورت نهائی اجرای قانون کار را بعهده دارد و در نتیجه مرحله سوم و ظاهراً نه‌تیمی رسیدگی بشمار می‌آید. اعضای این شورا هر دو سال یکبار از جانب دولت منصوب می‌شوند.) شورای کارگاه مرکب است از سه نفر نماینده از جانب وزارت کار، کارفرما و کارگران [کارگاه]. هیأت حل اختلاف مرکب است از سه نفر نمایندگان دولت (فرماندار محل، رئیس دادگستری محل، و رئیس اداره کار محل و یا نمایندگان آنان) سه نفر نماینده از جانب کارفرمایان و سه نفر نماینده از طرف کارگران. حتی اگر چنین فرض کنیم که با اصطلاح نمایندگان کارگران نمایندگان واقعی کارگرانند - و این خود فرضی متقابل محالی است - باز هم کارگران در این مرجع رسیدگی در مقابل کارفرمایان و متحدین آنان - نمایندگان دولت - در اقلیت قرار دارند. با این

وصف برای اطمینان خاطر وزارت کار از اختیارات حتی بیشتری هم برخورد دارد است. اگر کارگاهی نماینده کارگران نداشته باشد (و یا بعبارت دقیق‌تر وزارت کار چنین تصمیم بگیرد که این کارگاه نماینده کارگران ندارد) در اینصورت وزارت کار "نمایندگان کارگران" را منصوب می‌کند. اگر نمایندگان کارگران در دو جلسه متوالی مراجع رسیدگی حاضر نباشند (مثلاً به این علت که ساواک آنها را بزدان انداخته است) در اینصورت نمایندگان کارفرمایان و دولت می‌توانند در غیاب آنها تصمیم‌گیری کنند.

ممکن است سؤال شود اگر این رسیدگی به حل اختلاف منجر نشود چه خواهد شد؟ ماده ۴۶ قانون کار چنین پاسخ می‌دهد:

"در صورتیکه پیشنهادات هیأت حل اختلاف ظرف سه روز مورد قبول طرفین واقع نشود رئیس اداره کار موظف است بلافاصله گزارش امر را جهت اتخاذ تصمیم لازم بوزارت کار اطلاع دهد. در صورت لزوم هیأت دولت می‌تواند مادام که اختلاف ادامه دارد کارگاه را بهر نحوی که مقتضی بداند بحساب کارفرما اداره نماید." (تاکیدازما است.) اولاً طرفین (کارفرما و کارگر) هر دو نمی‌توانند پیشنهادات را نپذیرند چون اصولاً بدون موافقت لایق یکی از آنها تصمیم‌گیری ممکن نیست. بنابراین در واقع بمراتب دقیق‌تر می‌بود چنانچه این ماده چنین تصریح می‌کرد: "در صورتیکه کارگران پیشنهادات را نپذیرند و دست به اقدامی بزنند..." و چنانچه چنین اتفاقی بیفتد، آنگاه این ماده پای دولت را بمیان می‌کشد که امور را درست گیرد و "بهر نحوی که مقتضی بداند" اداره کند. معنی معمول این ماده اینست که ارتش دخالت کرده، کارگران را در پرتوی تفنگ بسر کار برمی‌گرداند، و ساواک برای دستگیری رهبران کارگران وارد عمل می‌شود.

۳- برخاست نوین مبارزات کارگری

رژیم ایران ادعا می‌کند که در ایران هرگز اعتصاب رخ نمی‌دهد. مطبوعات شدیداً تحت کنترل در ایران هرگز خبری در مورد هیچ اعتصابی درج نمی‌کنند. شاه، با تواضع همیشگی خود، حتی یکبار ادعا کرد که "در ایران حتی معادل یک دقیقه هم اعتصاب کارگری رخ نمی‌دهد." توضیح ادعائی این چنین صلح باور نکردنی مابین کارگر و کارفرما اینست که رژیم و کارفرمایان چنان توجهی برفاه کارگران مبذول می‌دارند و مکانیزم رسیدگی [به خواست‌های کارگران] در کشور چنان خوب کار می‌کند که کارگران دیگر به توسل اقدامات چنین "وحشیانه‌ای" نظیر اعتصاب نیازی نمی‌بینند. حضور ماورین ساواک در کارخانه‌ها، که دلیلی وجودی‌شان ایجاد ترس و وحشت در میان کارگران است، استفاده مکرر از پلیس و قوه قهریه نظامی علیه کارگران، و سرنوشت مصیبت بار هزاران کارگر در زندان‌های شاه گویای داستان بسیار متفاوتی است تا افسانه‌های دلنشین رژیم در باره "بهشت کارگر و کارفرما".

اگر چه تعداد اعتصابات در ایران هنوز نسبتاً کم است، علت این امر نه رضایت و رفاہ کارگران بلکه اختناق شدید است. زمانیکه کارگران در ایران دست به اعتصاب می‌زنند بخواهی می‌دانند که با اینکار جان خود را بخطر می‌اندازند، زندان و شکنجه در انتظار آنها و مصیبت نصیب خانواده هایشان است. علیرغم چنین شرایطی، مبارزات کارگری در طی چندین سال اخیر سرعت در حال افزایش یافته است. حتی فاینشیا تایمز هم در بررسی‌ای که سال گذشته منتشر کرد اذعان داشت که تعداد اعتصابات رو با افزایش است. چنان

۳۸- کیهان، ۵ مارس ۱۹۷۷

۳۹- فاینشیا تایمز، ۲۱ ژوئن ۱۹۷۶

چه مصائب بیشماری را که کارگران ایرانی با آن روبرو هستند و مزایای ناچیزی که از ثروت نفت کشور نصیبشان می شود در نظر بگیریم فهمیدن این امر دشوار نیست.

از آنجا که رژیم از پخش هرگونه خبری در مورد اختلافات کارگر و کارفرما جلوگیری می کند، کسب اطلاعات دقیق در مورد این مبارزات دشوار است. علاوه بر این، به علت وجود ساواک در کارخانه، کارگران عموماً از صحبت در این باره اجراه دارند. غالباً ساواک با ترهیب و ارباب خانواده ها و دوستان کارگرانی را که در طی اعتصاب زندانی شده یا بقتل رسیده اند وادار به خاموشی می کند. نتیجتاً اطلاعاتی که پخش می شود و ملاً بطور مخفی در داخل ایران یا توسط سازمان های سیاسی خارج از کشور منتشر می شود معمولاً کامل نیست. ولی همین اطلاعات پراکنده ثابت می کند که رزمندگی طبقه کارگر رو با افزایش است و از آن مهمتر تجربه آن در مقابله با اقدامات سرکوب رژیم می تر می شود.

در کشوری نظیر ایران که مردم قادر به بیان آزادانه عقاید خود نیستند، مشکل می توان تصویر جامعی از نظر کارگران نسبت به سندیکاها و دولتی و مکانیزم رسمی مناسبات کارگر و کارفرما بدست آورد. ولی با در نظر گرفتن این واقعیت که سندیکاها و دولتی سازمانهایی نیستند که کارگران از طریق مبارزه خود تشکیل داده باشند، بلکه از بالا بر آنها تحمیل شده است، بااطمینان خاطر می توان حدس زد که نظر کارگران نسبت به این سازمانها نظریدبینی و بی تفاوتی است. معنی و مقصود واقعی مکانیزم رسمی مناسبات کارگر و کارفرما، به مثابه سیستمی برای حفظ منافع کارفرمایان، بی شبهه در نتیجه تجارب تلخ خودشان برای اکثر کارگران کاملاً روشن شده است. این واقعیت که کارگران عموماً سندیکاها و دولتی و مکانیزم مناسبات کارگر و کارفرما را در هر مبارزه صنفی مهمی کاملاً نادیده می گیرند، این نظر را تأیید می کند.

کارگران آموخته اند که بهترین حربه آنان در مقابله با اقدامات اختناق رژیم غافلگیر کردن آن است. اعتصاب ها بسیار ناگهانی و بدون هیچگونه هشدار قبلی رخ می دهند. رخداد ناگهانی اعتصاب ها و فقدان اطلاعات در مورد اینکه چگونه این اعتصاب ها سازمان یافته اند ممکن است این اندیشه را ایجاد کند که این اعتصاب ها بصورت کاملاً خود انگیخته رخ می دهند. ولی بسیار غیر محتمل بنظر می رسد که چندین هزار کارگر در یک کارخانه، بدون پاره ای سازماندهی و تدارک قبلی بتوانند ناگهانی دست با اعتصاب بزنند. به ظرفیت سازماندهی مخفی کارگران، حتی در شرایطی که بر ایران حکمفرماست نباید کم بها داد.

سازماندهی محتاطانه و مخفی این گونه اعتصاب ها به بسیاری از کارگران ایرانی این امکان را داده است که با غافلگیر کردن کامل کارفرمایان و نیروهای قهریه رژیم پیروزیهای مهمی بدست آورند. بسیاری از اعتصابات مهم سالهای اخیر در عرض چند ساعت با تسلیم کارفرمایان به خواست های کارگران پایان پذیرفته است. از تروس عکس العمل خصمانه کارگران سایر کارخانه ها و محله های کارگری اطراف رژیم اغلب ترجیح داده است که به خواست های اعتصاب کنندگان تسلیم شود تا اعتصاب را قهارانه سرکوب کند. ولی در این گونه موارد همیشه خطرایست که پس از خوابیدن قضایا ساواک کارگرانی را که مورد ظن آن قرار می گیرند که شاید نقش مهمی در سازماندهی اعتصاب ایفا کرده باشند دستگیر کند.

اعتصاب عموماً شکل بسیار رزمنده ای بخود می گیرد. همواره با اشغال کارخانه همراه است، زیرا که کارگران آموخته اند که خروج از کارخانه مسلماً فاجعه ای بدنبال می آورد. بدین معنی که کارفرما در صورت امکان آنان را از کار بیکار و کارگران جدیدی را استخدام می کرد و ساواک براحتی می توانست این یا آن کارگر را دستگیر کند.

در نتیجه بسیاری از اعتصاب ها تبدیل به محاصره نظامی کارخانه های تحت اشغال کارگران می شوند. یک چنین محاصره یکسری از کارخانه های نساجی تهران در ماه مه ۱۹۷۶ دو هفته بطول انجامید. بالاخره سربازان ارتش کارگران را از کارخانه بیرون کردند و گویا چندین کارگر هم کشته شدند. همستگی وسیعی در محله با کارگران تحت محاصره ایجاد شده بود. بنا به روایات اهالی محل بسته های غذا از روی دیوار کارخانه برای کارگران داخل پرت می کردند، با اینکه اینکار خطر مورد گلوله سربازان قرار گرفتن را در برداشت. گویا دو کارخانه همین حوالی نیز در عکس العمل به حمله سربازان به کارخانه دست به اعتصاب زدند.

بمنظور مبارزه با اقدامات سرکوب کننده، کارگران آموخته اند که چگونه دست به آن نوع مبارزاتی بزنند که سرکوب کردنشان دشوار تر باشد نظیر کند کاری، عدم همکاری با مدیریت کارخانه و سایر اشکال خرابکاری در تولید. در نتیجه اخیراً سخنگویان رژیم در مورد ضرورت افزایش انضباط در کارخانه ها بسیار سخن می گویند. حتی یکبار شاه، که خود از بزرگترین مفتخواران دنیا است، چنین گفت: "این (فقدان انضباط و سخت کار نکردن کارگران) در ایران معاصر غیر قابل تحمل است. دم کسانی را که کاری نمی کنند خواهیم گرفت و مثل موش بیرون خواهیم انداخت." رژیم اکنون در کار تهیه قانون جدیدی است که هدف آن مجبور کردن کارگران به سخت تر کار کردن است. احتمال اینکه اینگونه قوانین تأثیر چندانی داشته باشد بسیار کم است، زیرا هم اکنون نیز کارفرمایان می کوشند انضباط نوع نظامی در بسیاری کارخانه ها حکمفرما سازند. ولی توفیق چندانی بدست نیآورده اند. کارگران دائماً راه های جدیدی نیز برای مقابله با نظارت ساواک در پیش می گیرند. بنا به اخبار رسیده، کارگران ذغال سنگ سنگرود در اعتصاب ماه مه ۱۹۷۶ صورت های خود را با گرد ذغال سنگ سیاه کردند تا از شناخته شدن خود توسط مأموران که ممکن است در میان شان رخنه کرده باشند جلوگیری کنند. در موارد دیگری جلسات اعتصاب در اطاق های تاریک برقرار شده اند تا از شناخته شدن مبارزین جلوگیری شود.

بر خاست نوین مبارزات کارگری در ایران در چندین سال اخیر، بی شبهه صرفاً نشانه های نخستین مبارزات بسیار عظیم تری است که در آینده نه چندان دوری رخ خواهد داد. با افزایش تجربه و اعتماد کارگران به نیروی خود از طریق مبارزات خودشان، سازمان های مخفی کارگران از شکل بدوی کنونی آن به اتحادیه های مخفی بسیار تیرموندتر و متشکل تر انکشاف خواهد یافت؛ روابط مستحکمتری مابین کارخانه های مختلف برقرار خواهد شد که به شرایط انزوای کنونی تک تک مبارزات پایان خواهد بخشید، و مبارزات کارگری از اهداف محدود اقتصادی کنونی شان به جهت مطالبات وسیعتر سیاسی فرا خواهند رفت.

در مقایسه با ایام قبل از سال ۱۹۵۳، طبقه کارگر ایران از تغییرات قابل ملاحظه ای گذشته است. هم از لحاظ تعداد مطلق و هم از لحاظ نسبت آن در کل جمعیت کشور رشد عظیمی کرده است. این تغییر فقط کمی نیست بلکه کیفی نیز هست، زیرا تعداد کارخانه های بزرگ افزایش قابل ملاحظه ای یافته است. در نتیجه طبقه کارگر ایران امروزه نسبت به هر زمان گذشته نیروی بالفعل بسیار عظیم تری را در جامعه تشکیل می دهد. بی شبهه انکشاف آینده مبارزه آن دیکتاتوری شاه را به شدیدترین شکلی بمصاف خواهد طلبید.

ولی اینها صرفاً انکشاف های ممکن آینده است. در حال حاضر طبقه کارگر ایران هنوز ضعیف و غیر متشکل بوده، با دیکتاتوری بیرحمی روبروست. برای تضمین موفقیت مبارزات کنونی و آینده اش به

وسیعترین پشتیبانی بین المللی ممکن نیازمند است * متأسفانه ، اگر چه جنبش کارگری بریتانیا در گذشته از کارگرانی که در کشورهای متعددی نظیر شیلی ، اسپانیا و آفریقای جنوبی با اختناق مواجه بوده اند پشتیبانی کرده است ، تا کنون هیچگونه حمایتی از کارگران ایران نکرده است ، یکی از اهداف عمده « کاری » مطلع ساختن مبارزین سندیکائی بریتانیا از شرایط ایران و کسب حمایت آنان از مبارزات کارگران ایران علیه دیکتاتوری شاه است .

حمایت از کارگران ایران ، و یا حمایت از کارگران در هر کشور دیگری که در آن جنبش کارگری تحت سرکوب قرار دارد ، مسأله ای صرفاً اخلاقی نیست ، بلکه مستقیماً به منافع حیاتی جنبش سندیکائی بریتانیا مربوط می شود . سرمایه داری نظام بین المللی است . متقدم ترین بیان این مطلب شرکت های بین المللی است که در چندین دهه کشور مختلف کار می کنند . این شرکت های عظیم ، که اکنون بر نظام سرمایه داری غالبند ، می توانند با استفاده از موقعیت بین المللی خود سیاست تفرقه افکندن میان کارگران و حفظ حکم خود از این طریق را بمورد اجراء گذارند . مثلاً ، چنانچه کارگران فورد در دگنهام Dagenham دست به اعتصاب بزنند ، شرکت فورد می تواند خسران تولید خود را از طریق افزایش تولید در سارلونیس Saarlouis در آلمان ، یا والنسیا Valencia در اسپانیا جبران کند و بدین ترتیب خود را در موقعیت بسیار محکمتری در مقابل کارگران دگنهام قرار دهد . تنها چیزی که می تواند از چنین رخدادی جلوگیری کند اعمال همبستگی کارگران کارخانه های فورد در سایر نقاط و امتناع آنان از افزایش تولید است . برای استفاده از جنبش کارگری تحت سرکوب ، دستمزدهای کم ، و سود های کلان بسیاری از شرکت های بین المللی برخی از عملیات خود را بر کشورهای نظیر ایران منتقل ساخته اند . بطور مثال می توان از نمونه صنایع اتومبیل سازی بریتانیا کرایسلر یوک Chrysler UK و بریتیش لیلاند British Leyland نام برد که اکنون کارخانه های مونتاژ در ایران دارند . شرکت های بین المللی برای موثرتر پیاده کردن سیاست "تفرقه افکنی و حکومت" خود می توانند از رژیم های دیکتاتوری در کشورهای نظیر ایران نهایت استفاده را ببرند . مثلاً چنانچه کارگران کرایسلر در کاونتری Coventry دست به اعتصاب بزنند ، کرایسلر می تواند بر سرعت خط مونتاژ خود در تهران بیفزاید . کارگران کرایسلر در تهران احتمالاً از اعتصاب کاونتری حتی خبردار هم نمی شوند . حتی اگر خبر هم به آنها برسد ، بعلت شرایط اختناق ، اتخاذ هرگونه اقدام همبستگی برایشان بسیار دشوار خواهد بود .

از دیدگاه چشم انداز دراز مدت تر ، دستمزدهای کم و سود های کلان در کشوری نظیر ایران بدین معنی خواهد بود که بسیاری از شرکت ها بتدریج بخش بیشتری از عملیات خود را از کشورهای گسده دارای جنبش کارگری نیرومندی هستند نظیر بریتانیا ، بکشورهای نظیر ایران منتقل خواهند کرد . نتیجه این امر رقم بیکاری بیشتر برای کارگران بریتانیا ، تضعیف جنبش سندیکائی بریتانیا ، و در نتیجه پائین رفتن سطح زندگی کارگران در بریتانیا خواهد بود . بنابراین می بینیم که ضعف کارگران ایران بمعنی ضعف طبقه کارگر بریتانیاییز هست . با غفلت از مسأله پشتیبانی از برادران و خواهران ایرانی خود مبارزین سندیکائی بریتانیا راه را برای فاجعه های آتیه برای خود هموار می کنند .

مبارزین جنبش سندیکائی بریتانیا جهت پشتیبانی از کارگران ایران چه می توانند بکنند ؟

* کنگره اتحادیه های کارگری Trades Union Congress را تحت فشار بگذارید که سیاستی مبنی بر تقبیح و محکوم کردن رژیم ایران و اختناق که این رژیم علیه کارگران ایران بکار می برد اتحاد کند ، بررسی جامعی از شرایط کارگران ایران و عملیات کمپانی های بریتانیایی

و بین المللی در ایران آغاز کند ، هیات نمایندگی به ایران بفرستد تا تحقیقات مستقلی درباره شرایط کارگران ایران بعمل آورند ، و در - باره اختناق کارگران در ایران و نتایج آن برای کارگران بریتانیا در جنبش کارگری تبلیغ کند .

* اخراج ایران را از سازمان بین المللی کار خواستار شوید . کشف برخی اسناد محرمانه ساواک در کنسولگری ایران در ژانویه سال ۱۹۷۶ نشان داد که هیات نمایندگی ایران در سازمان بین المللی کار ، گذشته از اینکه بهیچوجه نمایندگی کارگران ایرانی نیست ، پوشش راحتی برای عملیات ساواک در اروپا فراهم می آورد . تا بحال یکی از اعضای این هیات نمایندگی پس از روشن شدن اینکه ماورساواک است از سوئیس اخراج شده است . اخراج ایران از سازمان بین المللی کار برانزوای بین المللی رژیم شاه خواهد افزود .

* حزب کارگرنیز باید تحت فشار قرار گیرد تا سیاستی علیه رژیم ایران اتخاذ کند و همچنین حکومت حزب کارگر باید تحت فشار گذاشته شود تا به پشتیبانی خود از رژیم دیکتاتوری ایران خاتمه داد و بویژه فروش اسلحه به ایران را قطع کند .

هیچگونه شناسائی رسمی یا غیر رسمی سندیکائی دولتی در ایران و یا سازمان باصطلاح کارگران ایران نباید صورت گیرد .

* مبارزین اتحادیه های کارگری در شرکت های بریتانیایی و یا بین المللی ای که در ایران کار می کنند باید با استفاده از همراه ممکن اطلاعات بیشتری در مورد عملیات شرکت در ایران ، شرایط کارگران در کارخانه این شرکت در ایران ، و رخدادن اختلافات بین کارگران و کارفرما در ایران بدست آورند . می باید این حقایق را تبلیغ کرده ، اهمیت آن را برای همکاران خود روشن سازند . در صورت امکان می باید شرکت های بین المللی را تحت فشار قرار داد که شرایط کارگران خود را در ایران بهبود بخشند . متأسفانه امکان سازمان - دهی پشتیبانی از مبارزات مشخصی که در ایران رخ می دهد فعلاً بسیار ناچیز است ، زیرا که خبر این مبارزات بندرت قبل از خاتمه مبارزه بخارج می رسد . ولی این امکان ممکن است در آینده فراهم آید .

* در خاتمه ، باید از کمک به ساختن « کاری » از طریق جلب پشتیبانی و پیوستن شعبه اتحادیه کارگری یا حزب کارگر به « کاری » از طریق ترتیب جلسات در مورد ایران و دعوت سخنران از « کاری » از طریق فروش نشریات و تبلیغ فعالیت های ما و از طریق کمک مالی به نام برد .

ضمیمه ۱ : منافع بریتانیا در ایران

بریتانیا تاریخچه ای طولانی از درگیری اقتصادی و سیاسی در ایران دارد . در خلال نیمه دوم قرن نوزدهم ایران بتدریج تحت سلطه کامل بریتانیا و روسیه تزاری قرار گرفت . تا زمان جنگ جهانی اول ایران بین دو منطقه نفوذ بریتانیا و روسیه تقسیم شده بود و سلسله قاجار در ایران دیگر چیزی بیش از رژیم دست نشاندگی تحت کنترل این دو قدرت خارجی نبود . پس از انقلاب اکتبر ، دولت شوروی کلیه امتیازاتی را که رژیم تزاری کسب کرده بود ملغی ساخت و بریتانیا تنها قدرت خارجی مسلط در ایران بجا ماند . در سال ۱۹۲۱ (رضاشاه خان پدر شاه فعلی ، با برخورداری از حمایت ژنرال بریتانیایی این ساید Ironside قدرت را بدست گرفت . چهار سال بعد بهای رضایت بریتانیا شاه قاجار را از سلطنت خلع کرد . پس از جنگ جهانی دوم ایالات متحده آمریکا بتدریج جایگزین موقعیت غالب بریتانیا در ایران شد . هنگامیکه سال ۱۹۵۱ دکتر مصدق صنایع نفت ایران را که متعلق به شرکت نفت بریتانیایی بود ملی کرد ، بریتانیا تحریم بین المللی نفت ایران را برقرار ساخت . ولی سازمان "سیا" بود

Plessey, Portland Cement, Bank Xerox, Rockware Glass Ltd., Serck International, Shell, Stone and Webster Construction, Tarmac International, Taylor Woodrow International, John Thompson, Transmark, Unilever, Wellcome, Williams and Glyns Bank, Wimpey-Laing.

ضمیمه ۲: آمار مربوط به نیروی کار انسانی و صنایع

توزیع جمعیت شاغل بر حسب فعالیت های عده اقتصادی

فعالیت	۱۳۳۵	۱۳۴۵	۱۳۵۱	۱۳۵۷
کشاورزی	۳/۳۳ (۵۰۵)	۳/۷۷ (۵۰۰)	۳/۸۰ (۴۴۳)	۳/۴۰ (۳۳۴)
صنایع	۱/۲۹ (۲۲۴)	۱/۹۲ (۲۵۵)	۵/۶۳ (۳۳۰)	۳/۷۰ (۳۳۱)
خدمات	۱/۴۰ (۴۲۳)	۱/۸۶ (۲۵۵)	۲/۴۲ (۴۲۷)	۳/۱۴ (۳۳۱)
کل جمعیت شاغل	۶/۰۲	۷/۵۵	۸/۸۵	۱۰/۴۳
کل جمعیت	۱۹	۲۶	۳۱	۳۶

ارقام سالهای ۱۳۳۵، ۱۳۴۵، ۱۳۵۱ از جزوه سازمان بین المللی کار،

Employment and Income Policies for Iran

ارقام سال ۱۳۵۷ تخمین های سازمان برنامه و بودجه تا پایان سال ۱۳۵۷ است. صنایع شامل صنعت معدن، ساختمان، آب و برق، پخش های شهری و صنایع دستی روستایی می شود.

توزیع صنایع بر حسب استان های کشور

استان	تعداد واحد های صنعتی	جمعیت (میلیون نفر)	۳
تهران	۱۶۹۸ (۴۸/۷)	۶/۷۹ (۳۰/۹)	۲/۳
اصفهان	۲۷۲ (۷/۸)	۱/۹۸ (۶/۱)	۱/۳
آذربایجان شرقی	۲۳۹ (۶/۹)	۳/۱۷ (۹/۶)	۰/۷
خوزستان	۲۳۰ (۶/۶)	۲/۱۱ (۶/۵)	۱/۰
گیلان	۱۹۸ (۵/۶)	۱/۵۷ (۴/۸)	۱/۲
خراسان	۱۸۵ (۵/۳)	۲/۹۶ (۹/۱)	۰/۶
مازندران	۱۷۰ (۴/۹)	۲/۵۲ (۷/۶)	۰/۶
فارس	۱۰۵ (۳/۰)	۱/۹۷ (۶/۱)	۰/۵
یزد	۶۹ (۲/۰)	۰/۳۱ (۱/۰)	۲/۱
آذربایجان غربی	۶۱ (۱/۸)	۱/۳۷ (۴/۲)	۰/۴
کرمانشاهان	۴۹ (۱/۴)	۱/۰۲ (۳/۲)	۰/۴
کرمان	۴۴ (۱/۳)	۱/۰۶ (۳/۳)	۰/۴
سیستان و بلوچستان	۴۳ (۱/۲)	۰/۵۶ (۱/۷)	۰/۷
همدان	۴۱ (۱/۲)	۱/۰۴ (۳/۲)	۰/۴
لرستان	۴۲ (۱/۲)	۰/۹۷ (۳/۰)	۰/۴
کردستان	۱۲ (۰/۴)	۰/۷۳ (۲/۳)	۰/۲
سایر مناطق	۲۸ (۰/۷)	۲/۳۷ (۷/۲)	۰/۱
جمع	۳۴۸۳ (۱۰۰)	۳۲/۵ (۱۰۰)	۱/۰

ستون ۱- تعداد واحد های صنعتی که تعداد کارکنان شان ده نفر و بیشتر است (ارقام از سرشماری کارگاه های بزرگ صنعتی سال ۱۳۵۲). درصد از کل تعداد واحد های صنعتی در پراکنش آمده است.

ستون ۲- جمعیت استان (ارقام تخمینی سال ۱۳۵۳، از سالنامه آماری کشور ۱۳۵۳). از انتشارات سازمان برنامه و بودجه. درصد از کل جمعیت کشور در پراکنش آمده است.

ستون ۳- نسبت درصد تعداد واحد های صنعتی به درصد جمعیت. این ارقام نشانه ای از ناموزونی توسعه صنعتی کشور بدست می دهد. ولی باید تذکر داد که این ارقام درجه ناموزونی انکشاف صنعتی را کمتر از واقعیت نشان می دهند. زیرا اندازه کارگاه صنعتی در آن منعکس نمی شود. (کارگاه های صنعتی در مراکز بزرگتر صنعتی معمولاً بزرگتر هستند). بر مبنای توزیع نیروی کار صنعتی شاخص بسیار مناسب تری می توان محاسبه کرد تا بر مبنای تعداد کارگاه های صنعتی، ولی آمار لازم در دسترس نیست.

که نقش عمده را در برانداختن صدق در سال ۱۹۵۳ ایفا نمود. بریتانیا هنوز هم منافع عمده اقتصادی در ایران دارد و از طریق بیمان نظامی سنتو CENTO با ایران مرتبط است.

مهمترین منافع اقتصادی بریتانیا در همان صنایع نفت ایران است. تقریباً از همان آغاز نخستین اکتشافات نفتی بسال ۱۹۰۸ صنعت نفت ایران تحت تسلط یک شرکت بریتانیایی، شرکت نفت ایران و انگلیس، بوده است. دارائی شرکت نفت ایران و انگلیس در ایران بسال ۱۹۵۱ ملی شد. ولی هنگامی که صنایع نفت ایران مجدداً در سال ۱۹۵۴ به کنسرسیومی متشکل از شرکتهای خارجی تحویل داده شد، بزرگترین سهم نفتی یعنی ۴۰ درصد کنسرسیوم در اختیار شرکت نفت ایران و انگلیس که اکنون بریتیش پترولیوم British Petroleum نام گرفته بود، قرار گرفت. به شرکت رویال داچ شل Royal Dutch Shell که بخشی از آن بریتانیایی است سهم بعدی، ۱۴ درصد، تعلق گرفت. در سال ۱۹۷۳ کنسرسیوم رسماً محلل شد، ولی عملاً تحت عنوان "شرکت های وابسته" بکار خود ادامه می دهند.

صنعت اتومبیل سازی بریتانیا و صنایع وابسته به آن منافع عمده ای در ایران دارند. بزرگترین شرکت مونتاژ اتومبیل در ایران، ایران ناسیونال، اتومبیل هیلمن از اجزاء ماشین که شرکت کرایسلر یو-ک Chrysler UK تحویل می دهد می سازد. لوازم الکتریکی توسط شرکت لوکاس Lucas تحویل داده می شود که اکنون شروع به تولید باتری و سایر لوازم الکتریکی در ایران کرده است. بریتیش لیلاند British Leyland در سه شرکت در ایران سهیم است: کارخانه مونتاژ کامیون لیلاند - ایران Leyland Iran در تهران، کارخانه مونتاژ موتور دیزل لیلاند دیزل ایران Leyland Diesel در تبریز و کارخانه مونتاژ لند رور مرتب Morratat Land Rover. مسی فرگنسون Massey Ferguson در تبریز یک کارخانه مونتاژ تراکتور دارد.

بریتانیا از لحاظ فروش اسلحه به ایران مقام دوم را حائز است. معاملات مهم اخیر اسلحه از جانب بریتانیا شامل ارقام زیرند: تانک های چیفتن Chieftain ساخت ویکرز Vickers، ماشین های زره پوش اسکورپیون Scorpion، موشک های راپیه Rapier ساخت بریتیش ایر کرافت کپوریشین British Aircraft Corporation یک ناوگان هوور کرافت و ناو جنگی. نیروی دریایی ایران اخیراً چهار ناو جنگی به Yarrow Shipbuilders سفارش داده است.

بسیاری از شرکت های عمده ساختنایی بریتانیا نظیر Costain، Marples Ridgeway و Wimpey-Laing قرارداد های مهمی با دولت ایران دارند. از جمله ساختن تاسیسات نظامی. شرکت ترانسمارک Transmark، یکی از شرکتهای فرعی راه آهن بریتانیا British Rail، و GEC (کمپانی جنرال الکتریک) در نوسازی قسمتی از سیستم راه آهن ایران شرکت دارند. British Steel Corporation - tion (شرکت فولاد سازی بریتانیا) در بسط و مدیریت یک کارخانه بزرگ فولاد سازی فعالیت دارد.

قریب ۲۰۰ شرکت بریتانیایی در ایران نمایندگی دائمی دارند. لیستی که ذیلاً درج می گردد برخی از مهمترین کمپانیهای فعال در ایران را شامل می شود:

Allen and Hanburys, Aveling-Barford Group, Acrow International, Barclays Bank, Beechams, Bovis Construction, British Bank of the Middle East, Bridon Ltd., British Insulated Callender's Cables, British Leyland Motor Corporation, British Oxygen Company Ltd., British Petroleum, British Steel Corporation, John Brown Engineering Group, Cable and Wireless, Cementation International Ltd., Commercial Union Insurance, CompAir, Conveyancor, Costain International Ltd., Crane Fruehauf Overseas, Davy International, Delta Metals, Dunlop, EMI, S.W. Farmer and Sons, Foster Wheeler, GEC, Gillette Industries UK, GKN International, Alfred Herbert Ltd., ICI, International Computers Ltd., Lloyds Bank International, London Electricity Board, Marconi, Marples Ridgeway, Massey Ferguson, Midland Bank Ltd., Morgan Grenfell, Herbert Morris Ltd., Park-Davis,

سهم گروههای اصلی فعالیت های اقتصادی از تولید ناخالص داخلی (درصد)

فعالیت های اقتصادی	۱۳۵۴	۱۳۵۱	۱۳۴۵	۱۳۳۸
کشاورزی	۹/۴	۱۶/۵	۲۴/۴	۳۰/۴
صنایع (شامل صنعت، معدنی، ساختمان و آب و برق)	۳۶/۸	۳۷/۰	۱۹/۳	۱۶/۸
خدمات	۱۹/۳	۳۰/۱	۱۸/۴	۱۴/۸
	۳۴/۵	۳۶/۴	۳۷/۹	۳۸/۰

مأخذ - بانک مرکزی ایران، گزارش های سالانه و ترازنامه

توزیع نیروی انسانی شاغل در صنعت بر حسب رشته های اصلی فعالیت

فعالیت صنعتی	۱۳۵۱	۱۳۴۱
نساجی، پوشاک، قالیبافی	۹۳۹/۵ (٪۵۴/۸)	۶۹۴/۴ (٪۶۷)
مواد غذایی، آشامیدنیها و دخانیات	۱۹۱/۷ (٪۱۱/۲)	۱۳۸/۴ (٪۱۳/۴)
صنایع فلزی اساسی، محصولات فلزی	۱۳۹/۰ (٪۸/۱)	۴۶/۱ (٪۴/۵)
صنایع کاغذ، چاپ، چوب و محصولات چوبی	۱۱۶/۲ (٪۶/۸)	۳۶/۰ (٪۳/۵)
صنایع شیمیایی، لاستیک و نفت و واسطه نقلیه	۸۸/۶ (٪۵/۱)	۳۸/۰ (٪۳/۷)
محصولات معدنی غیرفلزی	۷۴/۹ (٪۴/۳)	۳۰/۹ (٪۳/۰)
ماشین آلات الکتریکی	۷۲/۲ (٪۴/۲)	۳۳/۴ (٪۳/۱)
چرم، پوست، پشم	۴۲/۷ (٪۲/۰)	۴/۱ (٪۰/۴)
ماشین آلات غیرالکتریکی	۳۰/۳ (٪۱/۲)	۴/۲ (٪۰/۴)
صنایع متفرقه	۱۶/۲ (٪۰/۹)	۴/۷ (٪۰/۵)
	۴۳/۴ (٪۱/۴)	۷/۳ (٪۰/۷)
جمع	۱۷۱۵ (٪۱۰۰)	۱۰۳۶/۱ (٪۱۰۰)

... مسأله ارضی باقیمانده از صفحه ۲۳

بخصوص در خود کشاورزی و آن گونه زراعت ها و رشته های کشاورزی که شدیداً محتاج به کار موسمی است این کمبود بشدت حس می شود؛ در آن فصل هایی که واحد های بزرگ تولیدی احتیاج به کارگر بیشتر دارند خود زمین خانوار نیز کار بیشتری طلب می کند. انکشاف ناموزون منطقه ای نیز این مسأله را شدت می بخشد. وابسته ماندن جمعیت کثیر روستائی به امرار معاش مستقیم از زمین، ناچاراً به افزایش تولید خود مصرفی می انجامد. زمین تا حداقل امرار معاش صرف خانوار دهقانی " ظرفیت جذب جمعیت " دارد. حال آنکه تولید برای بازار و رفع مایحتاج از این طریق مستلزم نسبت کوچکتري از جمعیت به مقدار زمین است. عبارت دیگر از يك قطعه زمین کشاورزی تعداد بیشتری قادر به تولید بمنظور مصرف مستقیم اند تا تولید برای بازار. در این شرایط جمعیت روستائی بجای پرولتری شدن بتدریج فقرزده و فقرزده تر می شود؛ تولید محصولات معاشی، بخصوص غلات، تقریباً هم پای افزایش مصرف مستقیم جمعیت روستائی رشد می کند؛ مصرف جمعیت شهری بیشتر و بیشتر می باید از خارج وارد شود. یعنی تولید سرانه کشاورزی در این محصولات را کمد می ماند؛ امکان بالا رفتن باروری کار وجود ندارد و حتی برای واحد ها بزرگتر کشاورزی نیز اغلب لزوم مکانیزه کردن (بعلت بالا ماندن اجاره زمین) حس می شود. فقط در تولید آن محصولات که برای عرضه به بازار و عمدتاً مصرف صنعتی، تولید می شود (پنبه و دانه های روغنی) حجم تولید و باروری رشد می کند. علاوه بر این، رشد این قسمت از کشاورزی، اختصاص بخش بیشتری از بهترین زمین های کشاورزی به این بخش از تولید کشاورزی، و مکانیزه کردن تولید در آن، بر تعداد جمعیت روستائی کنده شده از زمین سنتی و لی هنوز وابسته به زمین برای امرار معاش (بعلت عدم امکان اشتغال صنعتی) می افزاید؛ که بنوبه خود روند افزایش " کارکنان بی مزد فامیلی " و افزایش تولید خود مصرفی را تشدید می بخشد. در قسمت بعدی این مقاله مفصلاً به بحث این مسائل و چگونگی تجدید تولید این مناسبات در روستا ها خواهیم پرداخت.

الف - ر

... فرهنگ پرولتری و هنر پرولتری باقیمانده از صفحه ۵۴

شخصیت تاریخی فردیناند لاسال Ferdinand Lasalle زمانی به مارکس و انگلس در لندن نوشت: " من با کمال میل از نوشتن آنچه که می دانم صرف نظر می کردم تا فقط بخشی از آنچه را که می توانم انجام دهم. " بر همین روال، در میان بیدنی می توانست درباره خود بگوید: " من با کمال میل نوشتن به شکل جدید و پیچیده تر درباره انقلاب را به دیگران واگذار می کنم تا شاید خود بتوانم به شکل کهنه برای انقلاب بنویسم. "

۴۵- برای " حل " مسأله کار موسمی و ناموزونی منطقه ای بنا به مقاله " هزارها خارجی در خدمت بازار کار ایران "، اطلاعات (نشر ایرانیان مقیم خارج از کشور) ۱۸ فروردین ۱۳۳۶ (۲۷ آوریل ۱۹۷۷) یکی از کارشناسان نقل و انتقالات کارگری عقیده دارد: بهترین راه حل در این میان، جابجائی کارگران سردسیری و گرم سیری است؛ چرا که مثلاً در فصل زمستان کارگران بسیاری از مناطق سرد-سیر مملکت ما مخصوصاً کشاورزان این مناطق بیکار میشوند. یا بالعکس در فصل تابستان هیچ کارگر غیر بومی و گاهی بومی هم در مناطق گرمسیر مثل بندرعباس و خوزستان و بوشهر باقی نمی ماند. بنابراین این اگر برنامه بی تنظیم شود که بر اساس آن کارگران مناطق سردسیر را در فصل زمستان به جنوب کشور و همچنین در فصل تابستان کارگران این مناطق را به مراکز صنعتی انتقال دهند قسمت بزرگی از مشکلات کمبود کارگر ساده را حل کرده اند. " بدبختانه (از نقطه نظر این کارشناس) يك ایشکال "ناچیز" معمولاً در اجرای این گونه برنامه ها " در دسر " ایجاد می کند: کارگران، برخلاف حشم، در مقابل " کوچ " گله واری که این کارشناس پیشنهاد می کند مقاومت می کنند و به این سادگی حاضر به تن دادن به مقتضیات سرمایه نیستند.

فرهنگ پرولتری و هنر پرولتری

لئون تروتسکی

سر نیزه صرفاً ممنوع کردن و سانسور است نه تربیت فرهنگی * رهبران واقعی پرولتاریا * مارکس * لنین و تروتسکی چنین شیوه " مبارزه فرهنگی " را حتی در مقابل منحنی ترین مظاهر فرهنگی گذشته یعنی مذهب نیز جایز نمی شمردند *

این " انقلابات " در حقیقت چیزی نبودند بجز دفاع از خود قشر عقب مانده و منحنی بورکراسی دولتی در زمینه ایدئولوژیک قشری که خود مرکز بین ناسیونالیستی و انجماد بورکراتیک جامعه را به فقر فرهنگی (همانند ورشکستگی استراتژیک و ثوریک در سیاست) محکوم کرده و در مقابل نفوذ حتی فرهنگ عقب مانده بورژوازی * ناچار به چنین شیوه هائی متوسل می شود * در این مورد تفاوت مابین بورکراسی چین و شوروی در این است که بورکراسی شوروی * دقیقاً باین علت که در دوران فروکش انقلاب و براساس خفه کردن دموکراسی شکل گرفته بود * عطیات ضد انقلابی خود را پشت سر طبقه کارگر و بدون دخالت آن انجام میداد و بنابراین برای انجام آن احتیاجی به ایدئولوژی باقی نداشت * ولی بورکراسی پکن * از آنجا که در زمان انقلاب تبلور یافت * نه دوران انحطاط (و علل دیگری که جای بحث شان اینجا نیست) * همواره سیاستهای خود را با دخالت توده ها انجام میداده است * و با ماکیاولیسم تمام عیار مبتذل * با شوخ چشمی و قسوت حیرت انگیز توده ها را آلت دست سیاستهای خود کرده از ایدئولوژی های من در آوردی * و تزریق آگاهی کاذب در توده ها * بعنوان وسیله ای (صرفاً وسیله ای) برای بسیج توده ها در انجام سیاستهای ضد انقلابی خود استفاده میکرده است *

این بار هم نفی غیر انتقادی و متافیزیکی فرهنگ بورژوازی تحت عنوان پرطمطراق و تو خالی " فرهنگ پرولتری " (یا حتی بدتر از آن " هنر خلقی " ؟ ! !) انجام گرفت * بدین معنا که پرولتاریا می باید خود فرهنگش را از آغاز بنا کند و در این امر احتیاجی به دست آورد های فرهنگ عقب مانده و منحنی بورژوازی ندارد * البته نکته جالب اینجاست که آنچه را که بورکراسی پکن در زمینه فرهنگی نفی میکند در زمینه تکنولوژیک با آغوش باز می پذیرد و حتی برای کسب آن دست بدامن امپریالیزم میبندد * ولی کسی که کوچکترین آشنائی با تاریخ جنبش کارگری داشته باشد میداند که بحث " فرهنگ پرولتری " بمعنائی که در بالا بکار برده شد * بحث تازه ای نیست شصت سال پیش از این * و قتیکه انقلاب اکبر * پرولتاریای روسیه را از زیر یوغ ستم و استثمار سرمایه رها نید و انرژی از بندرها شده پرولتاریا در تمام زمینه ها به فعالیت افتاد مکاتبی نیز در این میان پیدا شدند که با شعار " فرهنگ پرولتری " * فرا گرفتن دستاورد های فرهنگ بورژوازی را برای ساختن فرهنگ آینده کاملاً غیر ضرور تشخیص میدادند و با شور و شوق ساده دلانه و تنگ نظری ملی گرایانه میخواستند خود در میان زمین و هوا فرهنگی تازه بنا کنند * البته در مقایسه با ناهنجاری های " انقلاب فرهنگی " چین فعالیت این مکاتب را می توان امری تقریباً انتقادی بحساب آورد ولی بهمان شکل نیز رهبران انقلاب اکبر * لنین و تروتسکی از مخالفین سر سخت آن بشمار می آمدند *

مقاله زیرین ترجمه فصلی از کتاب " ادبیات و انقلاب " تروتسکی است که به سال ۱۹۲۴ در رد مفهوم " فرهنگ پرولتری " نوشته شده و از آثار پرازش نقد هنری مارکسیستی بشمار میرود *

مقدمه ای بر ترجمه " فرهنگ پرولتری و هنر پرولتری "

چندین سال پیش * هنگامیکه در جوش و خروش " انقلاب فرهنگی " بورکراسی مائوئیستی تحت شعارهای " فرهنگ پرولتری " و " هنر پرولتری " دست بسوزاندن آثار بالزاک * بتهون * هوگو * شکسپیر * پوشکین و چرنیسکی زد * و به " مبارزه ایدئولوژیک " (یا گلوله و سر نیزه) با " مظاهر پوسیده فرهنگ فاسد بورژوازی " پرداخت * عده زیادی شیفته این اقدامات ارتجاعی بورکراسی پکن شدند * چهل سال سلطه استالینیزم بر جنبش کمونیستی جهانی در ذهن بسیاری از کمونیستها اصولاً مبارزه ایدئولوژیک را با روشهای پلیسی و محاکمات نظامی مترادف ساخته بود * بعد از جنگ جهانی دوم فساد عمیق و روز بروز عالمگیرتر شونده جامعه بورژوازی چنان گارد را باستخوان بسیاری از روشنفکران مستاصل خرده بورژوازانده بود که با ظهور ناگهانی این قهله ضد فساد و انحطاط بی اختیار به زانو افتادند و به پرستش و البته استغفار مشغول شدند * و بحران جهانی استالینیزم و سیاستهای روز بروز اپورتونیست تر شونده احزاب کمونیست سنتی بسیاری از مبارزین صادق این احزاب را چنان سر خورده کرده بود که اینان هم با ظهور قهله جدید بی اختیار و بدون کوچکترین دید انتقادی * بدوران حلقه زدند * و بر تمام اقدامات آن صحنه گذاشتند و به تقلید و تبلیغ تئوری بافی های آن پرداختند * عده ای از آنان ابتدال را در این تقلید بدانجا کشاندند که مثلاً اینجا و آنجا ادعا کردند که شوروی کشوری امپریالیستی است چون در مسکو بعضی به موسیقی جاز گوش میدهند و یا اینکه در یکی از پارکهای مسکو دختری با مینی ژوپ دیده شده است * این سوال واضح برای هیچکدام حتی مطرح نشد که چگونه میشود باسم مارکس * که هیچوقت از ستایش بالزاک و شکسپیر خسته نمیشد * و لنین که شیفته اش به پوشکین بر هیچکس پوشیده نبود * دست بسوزاندن آثار شکسپیر * بالزاک و پوشکین زد * تعجبی ندارد که امروز * بعد از ده سال * اکثر اینان این سوال واضح تر را هم مطرح نمیکنند که پس کجاست آن فرهنگ و هنر پرولتری که وعده اش را میدادند؟ لااقل نمونه کوچکی از آنرا نشان دهید * در واقع * در آن موقع صرفاً تعداد معدودی از مارکسیست ها بودند که با خاطر نشان کردن شباهت مابین این " انقلاب فرهنگی " و اقدامات بورکراسی مسکو در اواخر دهه چهل * یعنی دورانی که تنها کارهای شکسپیر و بتهون بلکه مطالعه انشتین و فروید نیز * تحت عنوان " مظاهر فرهنگ فاسد بورژوازی " در شوروی ممنوع شد * ماهیت واقعی این " انقلاب " را روشن کردند * در آن دوران شوروی نیز * مانند چین در اواخر دهه شصت * در صحنه جهانی منفرد و ایزوله بود * یعنی پرولتاریای جهانی را با ویرانه های اپورتونیستی و ضد انقلابی از خود رانده بود و بورژوازی کشورهای متفق نیز که استالین در دوران جنگ دموکراسی های پیشرو مینامیدشان * بعد از کشیدن شیره شوروی در جنگ ضد فاشیستی * چهره واقعی خود را آشکار کرده و میرفتند تا جنگ سرد را اعلام کنند *

این " انقلابات " هم مبارزه کمونیستی با فرهنگ بورژوازی نبودند * چنین مبارزه ای می باید براساس نقد علمی و همراه جذب دستاورد های گذشته انجام شود نه بزور سر نیزه و محاکمه نظامی * تاثیر

* Leon Trotsky, *Literature and Revolution*, Ann Arbor Paperbacks, University of Michigan Press, 1968.

وظیفه پرولتاریا در دوران دیکتاتوری نه فرهنگسازی بلکه فعالیت فرهنگی ملموس و مشخص است، یعنی فرا گرفتن دقیق و موشکافانه و البته انتقادی (و شدیداً انتقادی از نظر طبقاتی) پیشروترین و ارزش‌ترین دستاوردهای فرهنگی جامعه ماقبل کمونیستی و تعلیم آن به بقیه. تحت عناوین خودپسندانه‌ای از قبیل فرهنگ پرولتری نمیتوان از این وظیفه شانه خالی کرد با مشاهده مشکلات انسان در این زمین خاکی که در زمینه فرهنگ خیلی هم پیچیده و غریبند، نباید به رمانتیزم آسمانی "فرهنگ پرولتری" پناه برد. چنین کاری در عمل جز آمارتوریزم ناشیانه و افراطی، که سوسیالیستهای تخیلی همیشه بخاطر آن انگشت‌نما بوده‌اند نتیجه‌ای نخواهد داشت. فقط بعد از این خودآموزی است که پیشگامان فرهنگی جامعه می‌توانند به امر تحول و آفرینش فرهنگی دست بزنند. ولی در آن زمان

فرهنگ پرولتری و هنر پرولتری

هر طبقه حاکم فرهنگ و در نتیجه هنر خویش را می‌آفریند. تاریخ فرهنگ برده داری شرق و دوران باستان، فرهنگ فئودالی اروپای قرون میانه و فرهنگ بورژوازی را که اینک به جهان حکومت میکند، بخود دیده است. بدنبال این می‌توان نتیجه گرفت که پرولتاریا هم باید فرهنگ و هنر خویش را بی‌آفریند.

اما، این مسأله آنچنان که در آغاز می‌نماید ساده نیست. جامعه‌ای که در آن برده داران حاکم بودند چندین قرن بطول انجامید. همین نکته برای فئودالیزم هم صدق می‌کند. اگر فرهنگ بورژوازی را صرفاً از زمان تظاهرات آشکار و پرهیاهوی آن، یعنی از دوره رنسانس، بحساب آوریم، پنج قرن است که وجود دارد. اما تا قرن نوزدهم یا بتاریخ دقیق‌تر تا نیمه دوم آن به بزرگترین شکوفایی خویش نرسید. تاریخ نشان می‌دهد که شکل‌گیری فرهنگی نو به گسرد طبقه‌ای حاکم زمان بسیار می‌خواهد و کمال آن تنها پیش از آغاز دوران انحطاط سیاسی طبقه نمودار می‌شود.

آیا پرولتاریا زمان کافی جهت خلق "فرهنگ پرولتری" خواهد داشت؟ پرولتاریا برخلاف رژیم برده داران، اربابان فئودال و بورژوازی، به دیکتاتوری خویش چنان دوره‌ای سخت کوتاه و گذرا نمی‌نگرد. هنگامیکه پندارهای بی‌اندازه خوشبینانه درباره گذر به سوسیالیسم را انکار می‌کنیم، می‌گوئیم که دوران انقلاب اجتماعی در گستره جهانی نه چند ماه و چند سال بلکه چندین دهه بطول خواهد انجامید. چند دهه و نه چند قرن، و محققاً نه هزاران سال. آیا پرولتاریا می‌تواند در این زمان کوتاه فرهنگی نو بی‌آفریند؟ بجاست که در این نکته شك کنیم، چرا که سال‌های انقلاب اجتماعی سالهای جنگ سخت طبقاتی خواهد بود و در آن تخریب مقامی و الا تراز سازندگی نو خواهد داشت. بهر حال نیروی پرولتاریا بطور عمده صرف تسخیر قدرت، حفاظت و استحکام آن و بکار بردنش جهت ارضای فوری‌ترین نیازهای هستی و بیکار آینده میگردد. هر چند که، پرولتاریا بالاترین تنش و کاملترین بیان منش طبقاتی خویش را در این دوره انقلابی فرا چنگ می‌آورد و در چنین محدوده تنگیست که امکان بازسازی فرهنگی برنامہ دار محبوس می‌شود. از سوی دیگر، هر چه رژیم جدید علیه دگرگونی‌های غیر مترقبه نظامی و سیاسی بیشتر و بیشتر محفوظ می‌شود و شرایط آفرینش فرهنگی مساعدتر میگردد، پرولتاریا بیشتر و بیشتر در جامعه‌ای سوسیالیستی منحل میشود و خود را از خصایل طبقاتی‌ش رها می‌کند و بدین ترتیب به جنبه پرولتری خود پایان می‌دهد. به عبارت دیگر، ساله آفرینش فرهنگ جدید یعنی سازندگی در گستره تاریخی عظیم در دوران دیکتاتوری مطرح نیست. نوسازی فرهنگی هنگامی آغاز می‌شود که دیگر به مشت آهنین دیکتاتوری، دیکتاتوری بی سابقه در تاریخ، نیازی نباشد، و این دیگر خصلتی طبقاتی نخواهد داشت. این همه ظاهراً بر این دلالت می‌کند که فرهنگ پرولتری وجود ندارد

دیگر دوران دیکتاتوری بسر رسیده و بشریت بجای سوسیالیستی گام نهاده است. فرهنگ حاصل فرهنگی سوسیالیستی خواهد بود نه پرولتری.

این مطلبی است که تروتسکی، با تجزیه و تحلیل تاریخی فرهنگ بورژوازی و تاثیر تحولات انقلابی بر آن روشن و اثبات می‌کند و ناممکنی فرهنگ پرولتری را نتیجه می‌گیرد. لذا این اثر اثری است که، مانند اغلب آثار تروتسکی، امروزه ارزشش، در مقایسه با زمان نگارش آن، دو چندان مینماید. زیرا نه فقط جنبه‌های مهمی از تاریخ دوران خود را روشن می‌کند بلکه با تحلیل روشنگرش، بر بسیاری از جوانب تاریخ امروز ما نیز پرتو می‌اندازد و بدرک عمیق تر آن ما را یاری میدهد.

و- ناصر

و هرگز نخواهد بود، و در واقع دلیلی برای افسوس خوردن نیست. پرولتاریا قدرت را به قصد از میان برداشتن فرهنگ طبقاتی و گشودن راه به سوی فرهنگ انسانی تسخیر می‌کند. اما غالباً این نکته را فراموش می‌کنیم.

سخن بی قواره درباره فرهنگ پرولتری بمنزله آنتی تز فرهنگ بورژوازی، بر پایه یکسان سازی بی جای اهداف تاریخی پرولتاریا و بورژوازی بنا شده است. روش سطحی و سرتاپا لیبرالی قیاس اشکال تاریخی هیچ وجه مشترکی با مارکسیزم ندارد. میان انکشاف تاریخی بورژوازی و طبقه کارگر هیچ گونه تشابه راستینی وجود ندارد.

انکشاف فرهنگ بورژوازی چند قرن پیش از آنکه بورژوازی از طریق سلسله‌ای از انقلاب‌ها قدرت دولتی را بدست گیرد، آغاز شد. حتی زمانیکه بورژوازی طبقه سوم third estate را تشکیل می‌داد و تقریباً از حقوق خویش محروم شده بود، در تمام زمینه‌های فرهنگی نقش بزرگ و دایماً فزونی‌دهنده‌ای را بازی می‌کرد. این نکته بویژه در مورد معماری روشن می‌شود. کلیسیاهای گوتیک بناگهان تحت تاثیر وحی مذهبی بنا نشدند. ساختمان کلیسای اسقفی کلن Cologne Cathedral معماری و مجسمه سازی آن، تجربه معماری نسل را از دوران غار جمع‌بندی و عناصر چنین تجربه‌ای را به سبکی نو ترکیب می‌کند. بطوری که بیانگر فرهنگ دوران خویش است، فرهنگی که در تحلیل نهائی همان ساختار اجتماعی و تکنیک دورانست. پیشه‌وران پیشا بورژوازی guilds سازندگان واقعی سبک

گوتیک بودند. بورژوازی هنگامیکه رشد کرد و نیرومند شد، یعنی هنگامیکه ثروتمند تر شد، آگاهانه و بطوری فعال از مرحله گوتیک گذشت و سبک معماری ویژه خود را آفرید، نه برای کلیسیا بلکه جهت ساختن کاخ‌های خویش. با تکیه بر مبنای گوتیک به عهد باستان بویژه به معماری رم و اعراب مغربی Moorish بازگشت و این همه را به شرایط و نیازهای جامعه شهری جدید منطبق گرداند و بدین ترتیب رنسانس را آفرید (ایتالیا، در اواخر ربع اول قرن پانزدهم). متخصصین می‌توانند عناصری که رنسانس به عهد باستان و به دوره گوتیک مدیونست برشمارند و نظر بدهند که از کدام يك بیشتر سود گرفته است. اما رنسانس تنها از آن زمان آغاز شد که طبقه اجتماعی جدید که از نظر فرهنگی اشباع شده بود خود را قادر به رهائی از یوغ طاق گوتیک یافت و به هنر گوتیک و تمامی آنچه که پیش از آن ایجاد شد بمطایفه موادی در اختیار خود نگریست و فن گذشته را جهت اهداف هنری خود بکار گرفت. این در مورد تمام هنرهای دیگر هم صادق است. با این تفاوت که هنرهای "آزاد" بواسطه انعطاف پذیری بیشتر، یعنی وابستگی کمتر با اهداف و مواد مبنی بر سود مندی، نمی‌توانند دیالکتیک سبک‌های متوالی را با چنان منطق استواری آشکار کنند که معماری می‌کند.

از زمان رنسانس و نوسازی که شرایط فکری و سیاسی مساعدتری را برای بورژوازی در جامعه فئودالی ساخت تا زمان انقلاب که قدرت را

به بورژوازی سپرد (درفرانسه) ، سه یا چهار قرن نیروی مادی و فکری بورژوازی رشد کرد . انقلاب کبیرفرانسه و جنگهای حاصل از آن موقتاً سطح مادی فرهنگ را تنزل داد . اما بعد رژیم کاپیتالیستی چون نظامی " طبیعی " و " جاودانی " مستقر شد .

بدینسان ، فراگشت اساسی گسترش فرهنگ بورژوازی و تبلور آن در سیک ، بواسطه خصایل بورژوازی بحثابه طبقه دارواستثمار کننده تعیین می شد . بورژوازی نه تنها از نظر مادی درون جامعه فئودالی رشد کرد و به راههای گوناگون خود را بدان پیوند زد و ثروت را در دست خود متمرکز کرد ، بلکه روشنفکران را نیز به جانب خویش جلب کرد و جهانی فرهنگی خویش را ایجاد کرد (مدارس ، دانشگاه ها ، فرهنگستان ها ، روزنامه ها ، مجله ها) ؛ و این همه مدتها پیش از تصاحب آشکار قدرت دولتی . کافیتس بیاد آوریم که بورژوازی آلمان با تکنولوژی ، فلسفه ، علم و هنر غیر قابل قیاسش قدرت دولتی را حتی تا سال ۱۹۱۸ در دست طبقه ای بورکراتیک و فئودال باقی گذاشت و فقط زمانی تصمیم گرفت ، یا بعبارت صحیحتر ، وادار شد قدرت را در دست خود بگیرد که دیگر شالوده های مادی فرهنگ آلمان آغاز به از هم پاشیدن کرده بودند .

اما شاید کسی پاسخ گوید : ساختن هنر برده داران هزاران سال بطور انجامید ولی برای هنر بورژوازی فقط صدها سال کافی بود . پس چرا دهها سال برای آفرینش هنر ، پرولتری بسنده نباشد ؟ پایه های تکنیکی زندگی امروزه به هیچ رو چنان گذشته نیستند و از اینرو آهنگ تکامل هم متفاوت است . این استدلال که درابتداء قانع کننده می نماید ، درواقع نکته اصلی مساله را از یاد می برد . بدون تردید درانکشاف جامعه جدید زمانی فرا خواهد رسید که در آن اقتصاد ، زندگی فرهنگی و هنر نیرومندترین انگیزه های پیشبرنده را دریافت خواهند کرد . در حال حاضر ما تنها می توانیم تصوراتی درباره آهنگ آن بسازیم . در جامعه ای که نگرانی زننده و خرف کننده نان روزانه را از میان برداشته است ، جامعهای که در آن رستورانهای جمعی غذا آماده می کنند ، غذاهای خوش طعم و سودمند مطابق ذوق همه ، جامعه ای که در آن لباسشویی های جمعی الیسه همه را می شویند ، که در آن اطفال ، همه اطفال ، درست تغذیه می شوند و سالم و قوی و سر حال بار می آیند و عناصر اساسی علم و هنر را چون آلبوم و هوا و گرمای آفتاب جذب می کنند ، جامعه ای که در آن نیروی برق و مخابرات دیگر وسائل ابتدائی امروزه نبوده بلکه چشمه ای پایان ناپذیرند از قدرتی عظیم که آماده به جواب با فشار یک دکمه است ، جامعه ای که در آن " دهانهای بی مصرف " وجود ندارند ، که در آن خودگرائی آزاد شده بشر - که نیروی عظیمی است - تماماً به سوی شناخت ، تغییر و بهتر ساختن جهان هدایت می شود ، در چنین جامعه ای تکامل پویای فرهنگ قابل قیاس با آنچه که در گذشته رخداد ، نیست . اما این همه فقط پس از صعودی طولانی و دشوار که هنوز در مقابل ماست فرا خواهد رسید . و ما صرفاً درباره دوره صعود بحث می کنیم .

اما مگر دوره کنونی پویا نیست ؟ هست و آنهم به عالیتین درجه . اما پویایی آن در سیاست تمرکز یافته است . جنگ و انقلاب پویا بودند اما باندازه زیادی بقیعت تکنولوژی و فرهنگ . این درست است که جنگ رشته ای طولانی از ابداعات فنی را موجب شد . اما فقر حاصل از آن امکان کاربرد عملی این اختراعات و بدین ترتیب امکان دگرگون ساختن زندگی را برای مدتی طولانی به تعویق انداخته است . اینجا منظور مخابرات ، هواپیمائی و بسیاری از اکتشافات مکانیکست . ازسوی دیگر ، انقلاب زمینه را برای جامعه ای جدید می سازد . اما این عمل را با روش های جامعه کهنه انجام می دهد ، با پیکار طبقاتی ، با خشونت ، تخریب و نابودی . اگر انقلاب پرولتری فرا نمی رسید بشریت در میان تضادهای خویش خفه شده بود . انقلاب جامعه و فرهنگ را نجات داد . اما بوسیله بیرحمانه ترین جراحی . تمامی نیروهای فعال در سیاست و پیکار انقلابی متمرکز شده اند و هر چیز دیگر به پشت

صحنه رانده شده و آنچه که سد راه بوده بیرحمانه زیر پا له شده است . البته در این فراشد جزو مد هم وجود دارد ، کمونیسم جنگی جای خود را به نپ داد که آنهم بنوبه از مراحل مختلفی می گذرد . اما ، دیکتاتوری پرولتری ، ذاتاً ، سازمانی جهت تولید فرهنگ جامعه جدید نیست بلکه دستگاه نظامی و انقلابیست که برای رسیدن باین جامعه پیکار می کند . این را نباید فراموش کرد . به گمان ما ، تاریخنویسان آینده نقطه اوج جامعه قدیم را دوم اوت سال ۱۹۱۴ خواهند دانست ، زمانیکه قدرت جنون زده فرهنگ بورژوازی جهان را در خون و آتش جنگ امپریالیستی غوطه ور ساخت . آغاز تاریخ جدید انسان هفتم نوامبر سال ۱۹۱۷ خواهد بود . مراحل اساسی انکشاف بشریت احتمالاً بشکل زیر تعیین خواهد شد : " تاریخ " ماقبل تاریخی انسان اولیه ؛ تاریخ باستان که اعتلاش بر پایه برده داری بود ؛ قرون میانه براساس سرواژ ؛ سرمایه داری با استثمار آزادانه کار مزدگیر ؛ و جامعه سوسیالیستی با امید و آرم ، انتقال بی رجشیه کمون بدون دولت . بهر حال در تاریخ بیست ، سی ، یا پنجاه سال انقلاب جهانی پرولتری بعنوان دشوارترین صعور از یک نظام به نظامی دیگر یاد خواهد شد و به هیچ روی نه بمنزله دوران مستقل فرهنگ پرولتری .

در حال حاضر ، در این سالهای آسودگی موقتی ، شاید در جمهوری شوروی ما توهمات در این باره پدیدار شود . ما مسائل فرهنگی را در دستور روز قرار داده ایم . بواسطه تصویر مسائل امروز - مان در آینده ای دور شاید کسی بخود بقبولاند که پس از چندین سال فرهنگ پرولتری پیدا می شود . اما فرهنگ سازی ما هر اندازه که مهم و ضروری باشد بهر حال تحت الشعاع نزدیک شدن انقلاب اروپائی و جهانی قرار دارد . ما ، همچون گذشته ، صرفاً سربازانی در یک لشگرکشی هستیم . موقتاً ، برای یک روز اردو زده اییم . پیراهنمان را باید بشوئیم و موهایمان را کوتاه و شانه کنیم . و از همه مهمتر ، تنگ هایمان را باید تمیز کنیم و روغن بزنیم . تمامی فعالیت های اقتصادی و فرهنگی امروزان چیزی بیش از منظم کردن خود بین دو جنگ و دولشگرکشی نیست . نبرد اصلی در پیش است و شاید چندان دور نباشد . عصر ما هنوز عصر فرهنگی تازه نیست بلکه صرفاً راه ورود بآن است . ما باید نخست از نظر سیاسی مهمترین عناصر فرهنگ قدیم را تصاحب کنیم . تا به آن اندازه که ، حداقل ، قادر به گشودن راه جهت ایجاد فرهنگ جدید باشیم .

این نکته بویژه روشن می شود اگر ساله را ، چنانکه یابید ، در سطح بین المللی آن در نظر بگیریم . پرولتاریا طبقه بی چیز جامعه بود و کماکان هست . این ساله به تنهایی امکانات او را برای اکتساب آن عناصر فرهنگ بورژوازی که برای همیشه جزو میراث بشریت شده اند ، شدیداً محدود کرده است . از یک لحاظ شاید بتوان بد رستی گفت که پرولتاریا ، دستکم پرولتاریای اروپا ، هم دوران نوسازی خود را داشت . این در نیمه دوم قرن نوزدهم رخداد ، زمانیکه پرولتاریا بدون کوشش مستقیم جهت تسخیر قدرت دولتی توانست در چارچوب نظام بورژوازی شرایط حقوقی مساعد تری برای انکشاف خویش بدست آورد . اما ، اولاً ، در این دوره " نوسازی " (پارلمانتاریزم و اصلاحات اجتماعی) که بطور عمده با دوره بین الملل دوم مصادف است ، تاریخ به پرولتاریا تقریباً همان تعداد دهه فرصت داد که به بورژوازی قرن داده بود . ثانیاً ، در این دوره ، تدارک پرولتاریا به هیچ رو طبقه ای دارا تر نشد و در دستهایش هیچگونه قدرت مادی را متمرکز نکرد ، برعکس ، از لحاظ اجتماعی و فرهنگی بیشتر و بیشتر بدبخت شد . بورژوازی ، کاملاً مسلح به فرهنگ زمانش قدرت رسید . در صورتیکه پرولتاریا صرفاً با نیازی حاد به کسب فرهنگ بقدرت خواهد رسید . ساله پرولتاریائی که قدرت را تسخیر کرده پیش از هر چیز اینست که دستگاه فرهنگی - صنایع ، مدارس ، بنگاههای انتشاراتی ، جراید ، تماشاخانه ها ، و غیره را که در گذشته در خدمت او نبود در دست گیرد تا بدینوسیله دهرای فرهنگ را بروی خود بگشاید .

وظائف ما در روسیه بواسطه فقر تمامی سنن فرهنگیمان و تخریب مادی که بدلیل رویدادهای دهه گذشته حادث شد، سخت پیچیده گشته است. پس از تصاحب قدرت و تقریباً شش سال مبارزه جهت تثبیت و تحکیم آن، پرولتاریای ما ناگزیر شده است که تمام نیرویش را متوجه خلق ابتدائی ترین شرایط زیست مادی و تماس با الفبای فرهنگ - الفبا به معنی واقعی کلمه - کند. بیهوده نیست که ما با سواد کردن تمام جمعیت روسیه تا دهمین سالگرد انقلاب را هدف خود قرار داده ایم.

شاید برخی ایراد گیرند که من مفهوم فرهنگ پرولتری را بیش از اندازه وسیع کرده ام. هر چند که فرهنگ کاملاً و تماماً انکشاف یافته پرولتری ناممکن باشد، بهر حال، طبقه کارگر احتمالاً مهر خویش را پیش از منحل شدن در جامعه کمونیستی بر فرهنگ نقش خواهد کرد. چنین ایرادی، باید بگوئیم، در درجه نخست به منزله عقب نشینی جدی از این موضع است که فرهنگ پرولتری وجود خواهد داشت. جای تردید نیست که پرولتاریا در دوره دیکتاتوری - اش مهر خویش را بر فرهنگ خواهد زد. اما این امر تا فرهنگ پرولتری به مثابه نظام کاملاً هماهنگ و انکشاف یافته دانش و هنر در تمام زمینه های مادی و معنوی فعالیت بسیار فاصله دارد. نزد ده ها میلیون نفر مردمی که برای نخستین بار به خواندن و نوشتن، انجام چهار عمل اصلی آشنا می شوند همین امر واقعیت فرهنگی بسیار مهمی خواهد بود. جوهر فرهنگ جدید نه جوهری اشرافی جهت اقلیتی ممتاز بلکه جوهر فرهنگی توده ای، جهانی و خلقیست. کمیت به کیفیت بدل خواهد شد؛ با رشد کمیت فرهنگی سطح آن ترفیع خواهد یافت و خصلت آن تغییر خواهد کرد. اما این فراگشت فقط از طریق سلسه ای مراحل تاریخی انکشاف می یابد. بهمان اندازه که در این راستا موفقیت حاصل می شود خصلت طبقاتی پرولتاریا تضعیف می گردد و بدین ترتیب اساس فرهنگی پرولتری از میان می رود.

اما وضع اقشار فوقانی طبقه کارگر چگونه است؟ وضع پیشگام روشنفکران؟ آیا می توان گفت که در این محافل، هر چند که محدودند، انکشاف یک فرهنگ پرولتری هم اکنون در جریان است؟ آیا ما فرهنگستان سوسیالیستی نداریم؟ پروفیسورهای سرخ؟ طرح سؤال یابین گونه، تجدیدی خطائست که برخی مرتکب شده اند. این پندار چنان می نماید که می توان فرهنگ پرولتری را با روش های آزمایشگاهی ایجاد کرد. در واقع تاروپور فرهنگ آنجا بافته می شود که مناسبات و کنش های متقابل روشنفکران طبقه و خود طبقه تصادف می کنند. فرهنگ بورژوازی - در جنبه های فنی، سیاسی، فلسفی و هنری آن - بواسطه کنش متقابل میان بورژوازی و مخترعین، رهبران، اندیشمندان و شاعرانش انکشاف یافت. خواننده نویسنده را آفرید و نویسنده خواننده را. این اصل بد رجه ای بی اندازه بیشتر در مورد پرولتاریا صدق می کند. چرا که اقتصاد، سیاست و فرهنگ او فقط بر پایه فعالیت خلاق توده ها می تواند ساخته شود. وظیفه اصلی روشنفکر پرولتری در آتیه نزدیک آفرینش تجدیدی فرهنگی جدید طبرغم کمبود پایه های آن نیست، بلکه عمارتست از حمل ملموس فرهنگ. یعنی، رساندن شیوه دار، با برنامه و البته انتقادی عناصر اساسی فرهنگ موجود به توده های عقب افتاده. آفرینش فرهنگی طبقاتی در پشت سر طبقه غیر ممکن است. و برای ساختن فرهنگ در همکار با طبقه کارگر و در مناسبت نزدیک با برخاست تاریخی عمومی وی می بایست سوسیالیسم ساخت، حتی اگر شده بصورتی نتراشیده در این فراشد خصایل طبقاتی جامعه قوی تر نخواهد شد، بلکه، برعکس، در مناسبت مستقیم با موفقیت های انقلاب روز بروز ضعیفتر و عاقبت نابود می شود. اهمیت رهائی بخش دیکتاتوری پرولتری در اینست که موقتیت - بس موقتی و کوتاه - در اینکه وسیله ایست برای پاک سازی راه و پی ریزی شالوده های جامعه ای بدون طبقات و فرهنگی متکی بر همبستگی.

جهت توضیح مشخص تر مفهوم دوره حمل فرهنگ در انکشاف طبقه کارگر می باید به توالی تاریخی طبقات بلکه نسل ها را در نظر

گرفت. تداوم آنها در این واقعیت بیان می گردد که هر یک، اگر جامعه ای در حال تکامل و نه در حال انحطاط را در نظر بگیریم، به انباشت گذشته فرهنگی گنجینه خود را می افزاید. اما پیش از این کار هر نسل باید از یک مرحله کارآموزی بگذرد. هر یک فرهنگ موجود را می آموزد و از آن خود می کند و به شیوه خود آن را تغییر می دهد تا فرهنگی کم و بیش متفاوت بانسل پیشین پدید می آید. اما این تصاحب هنوز آفرینشی نو نیست، هنوز آفرینش ارزشهای جدید فرهنگی نیست، بلکه صرفاً زمینه ایست برای آن. آنچه گفته شد، تا اندازه - ای، در باره سرنوشت توده های کارگری که جهت کار خلاق دوران - ساز برخاسته اند، نیز صدق می کند. تنها باید افزود که پرولتاریا پیش از اتمام مرحله کارآموزی فرهنگی دیگر به ثابته طبقه نخواهد بود. فراموش نشود که قشر فوقانی سوم third estate بورژوازی کارآموزی فرهنگی خود را زیر سایه جامعه فئودالی بپایان رسانیدند، در حالی که هنوز در بطن جامعه فئودالی بسر می برد. از نظر فرهنگی از طبقات estates حاکم قدیمی پیشی گرفت و پیش از آنکه به قدرت برسد انگیزنده فرهنگ شد. در مورد پرولتاریا بطور کلی و پرولتاریای روسیه بخصوص این مساله متفاوت است. پرولتاریا پیش از تسخیر عناصر اساسی فرهنگ بورژوازی ناگزیر به تصاحب قدرت می شود، پرولتاریا وادار به سرنگون کردن جامعه بورژوازی بوسیله قهر انقلابی می شود، درست باین دلیل که جامعه راه کسب فرهنگ را بر او سدود ساخته است. طبقه کارگر کوشش دارد که دستگاه دولتی را به وسیله ای نیرومند جهت رفع عطش فرهنگی توده ها تبدیل کند. این وظیفه دارای ارزش تاریخی غیر قابل محاسبه ایست. اما اگر قرار باشد کلمات را سبکسرا نه بکار ببریم باید افزود که این هنوز آفرینش فرهنگ ویژه پرولتاریا محسوب نمی شود. "فرهنگ پرولتری"، "هنر پرولتری"، و غیره، از هر ده مورد سه مورد بدون موشکافی لازم جهت معرفی فرهنگ و هنر جامعه کمونیستی آینده بکار میرود، در دو مورد جهت معرفی این واقعیت که گروه های ویژه ای از پرولتاریا عوامل ناپیوسته ای از فرهنگ پیشا - پرولتری را بدست آورده اند، و در پنج مورد دیگر بیانگر مشتاقی ما هم و کلمات بی معنا و بی سروتیه است.

اینجا مثالی از بین صد ها نمونه استفاده سبکسرا نه غیر انتقادی و خطرناک از اصطلاح "فرهنگ پرولتری" می آوریم. شبروف Sizoff می نویسد: "زیر ساخت اقتصادی و نظام رو ساخت های وابسته به آن خصایل فرهنگی هر عصر را تعیین می کند (فئودالی، بورژوازی یا پرولتری)". بدین ترتیب، اینجا دوران فرهنگ پرولتری بر همان سطح قرار گرفته که فرهنگ بورژوازی قرار داده می شود. اما آنچه که اینجا عصر پرولتری نامیده شده صرفاً گذار کوتاهست از یک نظام اجتماعی - فرهنگی به نظامی دیگر، یعنی از سرمایه داری به سوسیالیسم، برقراری رژیم بورژوازی نیز دوره ای انتقالی در پس خود داشت. اما انقلاب بورژوازی کوشید، با موفقیت، که تسلط بورژوازی را همیشگی سازد، در حالیکه انقلاب پرولتری هدفش عارتست از انحلال پرولتاریا به مثابه یک طبقه در کوتاه ترین مدت ممکن. در ازای این دوره بستگی تام به موفقیت انقلاب دارد. آیا شگفت آور نیست که شخصی این را فراموش می کند و عصر فرهنگ پرولتری را در همان رده فرهنگ فئودالی و بورژوازی قرار می دهد؟

اما اگر آنچه گفتیم صحیح باشد آیا می توان نتیجه گرفت که علم پرولتری هم وجود ندارد؟ آیا نمی توان برداشت ماتریالیستی از تاریخ و نقد مارکسیستی اقتصاد سیاسی را معرف عناصر گرانبهای علمی ی فرهنگ پرولتری دانست؟

البته برداشت ماتریالیستی از تاریخ و نظریه ارزش مبنی بر کار اهمیت بی حساب در مسلح ساختن پرولتاریا به مثابه یک طبقه و برای علم بطور کلی داراست. در بیانیه کمونیست به تنهایی کمیت بیشتری از علم واقعی نهفته است تا در تمامی کتابخانه های ملو از تالیفات و تحریفات و نظریاتی های تاریخی و تاریخی - فلسفی اساتید بورژوا. اما آیا می توان گفت که مارکسیسم محصول فرهنگ پرولتریست؟ و آیا

می‌توان گفت که ما هم اکنون نه تنها در مبارزات سیاسی بلکه در اهدا ف
وسیع علمی نیز از مارکسیزم استفاده می‌کنیم ؟
مارکس و انگلس از صفوف دموکراسی خرد بورژوازی برخاستند و
البته در فرهنگ آن تعلیم دیدند و نه در فرهنگ پرولتری . اگر طبقه
کارگری با اعتصابها ، پیکارها ، رنجها و قیامهایش نبود ، البته
کمونیسم علمی نیز پیدا نمی‌شد ، چرا که در اینصورت ضرورت تاریخی آن
وجود نداشت . اما نظریه کمونیسم علمی تماماً بر مبنای فرهنگ علمی و
سیاسی بورژوازی شکل گرفت ، اگر چه جهت نابودی آن فرهنگ اعلام
جنگ کرد . اندیشه تعمیم دهنده دموکراسی بورژوازی و بی‌بک‌ترین ،
صادق‌ترین و دوراندیش‌ترین نمایندگان آن مسلح به تمامی سلاحهای
انتقادی علم بورژوازی ، زیر فشار تضاد های سرمایه داری با وج افکار
شگفت انگیزی ارتقاء یافت . چنین است مثلاً مارکسیزم .
پرولتاریا اسلحه خویش را در مارکسیزم یافت ، اما نه فوری ،
و حتی تا امروز نه بطور کامل . امروز این اسلحه بطور عمده در خدمت
اهداف سیاسیت . کار بست واقع بینانه جامع و تکامل شیوه دار ماتر-
یالیسم دیالکتیک هنوز کار آینده است . مارکسیزم فقط در جامعه ای
سوسیالیستی خواهد توانست که از سلاح یک جانبه پیکار سیاسی
تبدیل به وسیله آفرینش علمی و مهمترین عنصر و ابزار فرهنگ معنوی
بشود .

بدون تردید تمامی علم ، به درجات کم و زیاد ، با زتاب تمایلات
طبقه حاکم است . هر قدر علمی به مسائل تسخیر طبیعت نزدیکتر
باشد (فیزیک ، شیمی ، علوم طبیعی بطور کلی) سهم غیر طبقه ای و
انسانی آن بیشتر خواهد بود . هر چه علمی در مکانیزم اجتماعه ای
استثمار ریشه ای عمیقتر داشته باشد (اقتصاد سیاسی) ، یا اینکه
تمامی تجربه بشر را بصورتی تجربی تر تعمیم دهد (روانشناسی ، نه
در جنبه تجربی و فیزیولوژیک آن ، بلکه در جنبه با اصطلاح " فلسفی ")
پیروی آن از خودگرایی طبقاتی بورژوازی بیشتر خواهد بود و سهم آن
در افزایش دانش کلی بشری اهمیت تر . در حوزه علوم تجربی در ارتباط
یا وسعت تعمیم نشان درجات متفاوتی و عینیت علمی وجود دارد .
بنا به قاعده عام ، گرایش های بورژوازی در حوزه های بالا تر فلسفه
روش شناسی و جهان بینی آزادی بیشتری برای خویش یافته اند .
بنابراین لازم است که ساختار علم از پائین تا بالا پاکیزه شود ، یا
بعبارت صحیح تر ، از بالا به پائین ، زیرا ناچاریم از طبقات فوقانی
آغاز کنیم . اما این فکر ساده لوحانه است که پرولتاریا می باید تمامی
علوم موروثی بورژوازی را پیش از کار بست در ساختمان سوسیالیستی بطور
انتقادی از نو بسازد . این مانند هم صدا شدن با اخلاقیون تخیل -
گراست که می گویند : پیش از ساختن جامعه نوین ، پرولتاریا می باید
به بالاترین درجه اخلاق کمونیستی دست یابد . در واقع ، پرولتاریا
اخلاق را هم مانند علم از ریشه درگون خواهد کرد ، اما فقط پس از
ساختن جامعه نوین ، حتی اگر این صرفاً در خطوط کلی اش آماده شد
باشد . اما آیا ما در دایره تسلسل نیفتاده ایم ؟ چگونه می توان جامعه
جدید را به یاری علم قدیم و اخلاق قدیم ساخت ؟ اینجا به کمی
دیالکتیک نیاز داریم ، همان دیالکتیکی که پید ریخ در شعر تغزلی
و مورد فتر داری و حتی در پختن آش کلم و جو بکار می بریم . برای
آغاز کار ، پیشروی پرولتاریا نیازمند آغازگاه مشخصیت ؛ یعنی
روشهای علمی معینی که ذهن را از یوغ ایدئولوژیک بورژوازی رها
سازد . او بر بخشی از این روشها هم اکنون تسلط یافته و در حال
کسب مابقیست . روشهای اساسی خود را در جنگهای بی شماری تحت
شرایط گوناگون آزموده است . اما این تا علم پرولتری هنوز فاصله
زیادی دارد . طبقه انقلابی نمی تواند پیکارش را متوقف کند . زیرا که
حزب هنوز تصمیم نگرفته است آیا باید قرضیه الکترون و ایون ، نظریه
روانکاو فروید ، کشفیات ریاضی جدید در باره نسبیت و غیره را
پذیرفت یا نپذیرفت . محققاً ، پرولتاریا پس از تسخیر قدرت و فرصت
بیشتری برای تسلط به علم و تغییر آن خواهد داشت . اگر چه گفتن
این ساده تراز انجام آن است . پرولتاریا نمی تواند نوسازی
سوسیالیستی را بتعویق اندازد تا دانشمندان جدیدش که اغلب

هنوز شلوار کوتاه می پوشند - کلیه وسایل و طرق علم را آزمایش و
پاکیزه کنند . پرولتاریا آنچه را که به آشکار غیر ضروری ، کاذب و
ارتجاعیت رد می کند و در زمینه های گوناگون نوسازیش از روشها
و نتایج دانش امروز استفاده می برد ، اگر چه ضرورتاً درون آن در
صدی از آلبا طبقاتی ارتجاعی نیز وجود دارد . نتیجه علمی عموماً
و بطور کلی اینکار را توجیه خواهد کرد ، زیرا ، چنین استفاده ای
هنگامیکه از اهداف سوسیالیستی تبعیت کند بتدریج روشها و نتایج
مفید دانش مذکور را اداره و انتخاب می کند . و تا آن زمان دانشمندی
که تحت شرایط جدید تعلیم دیده اند بوجود خواهند آمد . بهر
حال ، پرولتاریا پیش از آنکه بتواند تصفیه عمومی علم از بالا به پائین
را با اجرا بگذارد باید نوسازی سوسیالیستی را تا حد بالنسبه عالی
به پیش برده باشد ، یعنی تا جائیکه بتواند نیازهای مادی و فرهنگی
جامعه را واقعاً ارضا کند . اینجا من علیه کار انتقادی مارکسیستی
که عده ای بوسیله محافل کوچک و در سمنارها سعی در تحقق آن در
زمینه های گوناگون دارند ، بحث نمی کنم . این کار لازم و مفید است و
باید بهر شکل ممکن توسعه و تعمیق یابد . اما باید حسی مارکسی
اندازه گیری هر چیز را حفظ کنیم تا وزنه مشخص این تجربیات و
تلاشهای امروز در مناسبت با مقیاس کلی وظایف تاریخی ما سنجیده
بشود .

آیا آنچه گذشت این امکان را که حتی در دوران دیکتاتوری
انقلابی شاید دانشمندان ، مخترعین ، نماینده نویسان و شعرای
بزرگی از میان صفوف پرولتاریا برخیزند ، نفی می کند ؟ ابداً . اما
بخایت سبکسرا نه است اگر حتی با ارزش ترین دستاورد های نمایندگان
منفرد طبقه کارگر را فرهنگ پرولتری بنامیم . نمی توان مفهوم فرهنگ
را به تغییرات کوچک در زندگی روزمره افراد برگرداند و موفقیت
فرهنگ یک طبقه را بواسطه شناسنامه پرولتری این یا آن مختصر
و شاعر تعیین کرد . فرهنگ مجموعه ارگانیک دانش و توانیست که
خصلت تمامی جامعه یا دستم طبقه حاکم آن را تعیین می کند . تمام
جوانب کار بشری را در بر می گیرد و در آن نفوذ می کند و درون یک
نظام واحد آنها را بهم پیوند می زند . دستاورد های فردی از این
سطح فراتر می رود و بتدریج آنرا ارتقاء می دهد .

آیا چنین مناسبت متقابل اندامواری بین شعر پرولتری امروزی ما
و عمل فرهنگی طبقه کارگر در کلیت آن موجود است ؟ کاملاً روشن
است که چنین نیست . کارگران یا گروه های کارگری منفرد آشنائی
خود را با هنر مخلوق روشن فکران بورژوازی گسترش می دهند و از شگرد -
های آن استفاده می کنند ، و این هم فعلاً بگونه ای التقاطی . اما
آیا این را با خطر شکل دادن به دنیای درونی پرولتری خویش میکنند ؟
واقعیت اینست که خیر . کار شعرای پرولتری دارای آن کیفیت ارگانیک
که تنها بواسطه کنش عمیق متقابل میان هنر و انکشاف فرهنگ بطور
کلی ایجاد می شود ، نیست . ما آثار ادبی پرولتره های با ذوق و
استعداد را در دست داریم ، اما این ادبیات پرولتری نیست . هر
چند که شاید ثابت شود برخی از سرچشمه های آن را تشکیل میدهند .
ممکن است که در کار نسل حاضر بسیاری از جوانه ها وریشه ها
و سرچشمه هایی که نسل های آینده بخش های گوناگون فرهنگ
زمانشان را بآن مرتبط خواهند ساخت پدیدار شود ، همانگونه که
تاریخ نگاران هنری امروز نقاشان ایسن را به عرفان کلیسا و امپرسیونیسم
Impressionism و کوبیزم Cubism را به نقاشی های راهبین مسیحی
مربوط می دانند . در اقتصاد هنر ، همانند اقتصاد طبیعت ، هیچ
چیز از کف نمی رود و هر چیزی جای خود را می یابد . اما بطور واقعی
طموس و محتوم ، کار امروز شعرائی که از درون پرولتاریا برخاسته اند
ابدأ در تطابق با نقشه ای که پشت فراگشت تدارک شرایط فرهنگ
سوسیالیستی آینده ، یعنی فراگشت ترفیع توده ها ، قرار داد
بست .

شاعران پرولتری بخاطر مقاله ای از رفیق دیوچسکی Dubovsky
که در آن هموار عقایدی ظاهراً نادرست یک سلسله واقعیات
کمی تلخ ولی اساساً تردید ناپذیر را بیان کرده بود بسیار رنجیده

شده و علیه او برانگیخته شدند. به عقیده دیوفسکی شعر پرولتری نزد گروه کوژنیتسا Kuznitsa نیست بلکه در روزنامه های محلی کارخانه هاست که توسط نویسندگان ناشناس نوشته می شود. عقیده ای که درست است اگر چه لغزوار بیان شده با همان استدلال می توان گفت که امروز شکسپرها و گوته های پرولتری آینده یا برهنه در مدارس ابتدائی ما در حال بازی هستند. بدون تردید کار شعرای کارخانه از آنجا که با زندگی، محیط و منابع توده های کارگری مرتبط می شود دارای خصلتی بمراتب ارگانیک تر است. هر چند که ادبیات پرولتری محسوب نمی شود. و صرفاً بیان کنشی فراشد مولکولی برخاست فرهنگی پرولتاریاست. ما قبلاً توضیح دادیم که ایندویک چیز واحد نیستند. نوشته های کارگران، شعرای محلی و شاکیان معرف کار فرهنگی عظیمی هستند، زمین را شخم می زنند و برای کشت آینده آماده می سازند. اما محصول فرهنگی و هنری با ارزش نهائی خوشبختانه سوسیالیستی خواهد بود و نه "پرولتری". رفیق Pleitnev در مقاله جالبی درباره روش های شعری

پرولتری این فکر را بیان می کند که آثار شعرای پرولتری صرف نظر از ارزش هنریشان، بواسطه تماس مستقیم با زندگی طبقه اهمیت خاصی دارند. پلتف با ارائه نمونه هایی از شعر پرولتری تغییراتی را که در روحیه شعرای کارگر رخ داده است و مناسبت آن را با انکشاف عمومی زندگی و مبارزات پرولتاریا بصورت متعاقب کننده ای نشان میدهد. او بدینوسیله بطور انکار ناپذیری اثبات می کند که محصولات شعر پرولتری — نه تمام آن بلکه بخش عمده اش — اسناد تاریخی و فرهنگی مهمی بشمار می روند. اما این به هیچ وجه چنین معنی نمی دهد که آنها اسناد هنری هستند. پلتف در ارزیابی یکی از شعرای کارگر که از روحیه نیایش کننده مذهبی به روحیه پیکار جوی انقلابی ترقیع یافته است می گوید: "فرض کنیم که این اشعار بی مایه و عامی و در شکل کهنه اند، ولی آیا بهر حال نمایانگر رشد شعرای پرولتری نیستند؟" بدون تردید، اشعار ضعیف، بی رنگ و چه بسا پراز غلط بازتاب جریان رشد سیاسی شاعر و طبقه است و به مثابه نشانه های فرهنگ اهمیت غیر قابل قیاسی دارد. اما اشعار بی مایه و بی دانش سازنده هنر شاعری پرولتری نیستند، زیرا که اصولاً شعرگوئی چیز دیگریست. به غایت جالب است که بسا تعقیب تکامل سیاسی شعرای کارگر که بموازات رشد انقلابی طبقه به پیش رفته است، رفیق پلتف بدستی یاد آور می سازد که در سالهای اخیر، بویژه پس از آغاز مشی جدید اقتصادی NEP، بین نویسندگان پرولتری و طبقه جدائی افتاده است. او توضیح می دهد

که "بحران شعر پرولتری" و تمایلات فرمالیستی و بی ذوقی فرهنگی همزمان با آن از بی توجهی حزب به شعر ناشی شده است، زیرا باین دلیل شعر "در برابر فشار عظیم ایدئولوژی بورژوازی ایستادگی نکرده بآن تسلیم شده اند و می شوند." توضیح فوق بوضوح ناکافیست. چگونه "فشار عظیم ایدئولوژی بورژوازی" میان ما وجود دارد؟ نباید مبالغه کرد. این را که آیا حزب می تواند برای شعر پرولتری کار بیشتری بکند، کنار بگذاریم. این نکته به تنهایی کجود نیروی ایستادگی این شعر را توضیح نمیدهد. همچنانکه ادا های پرخروش "طبقاتی" (به شیوه بیانیه "کوژنیتسا") نیروی ناکافی ایستادگی را جبران نمی کند. واقعیت اینست که در دوران پیشا — انقلابی و در نخستین مرحله انقلاب، شعرای پرولتری نظمگوئی را نه چون هنری با قوانین درونی خود بلکه چون وسیله ای برای شکایت از سرنوشت قریب به اندوه یا بیان روحیه انقلابی در نظر می گرفتند. شعرای پرولتری فقط در این سالهای اخیر که تنش جنگ داخلی آرام شده است به شعر چون هنر و پیشه ای ظریف نزدیک می شوند. در این زمان بود که روشن شد پرولتاریا هنوز زمینه فرهنگی لازم در هنر را نیافریده است، اما روشنفکران بورژوازی چینی — زمینه ای را، چه خوب و چه بد، دارا هستند. این درست نیست که حزب و رهبرانش "باندازه کافی کمک نکردند"، بلکه توده ها از نظر هنری آماده نبودند و هنر همانند علم نیازمند تدارک است.

پرولتاریای ما فرهنگ سیاسی خود را، در محدوده ضروری جهت تضمین دیکتاتوری، داراست اما فرهنگ هنری ندارد. زمانیکه شعرای پرولتری در صفوف عمومی ارتش انقلاب رژه می رفتند، اشعار آنان، چنانکه گفته شد، اهمیت اسناد انقلابی را داشت. اما هنگامیکه با مسائل فن و هنر روبرو شدند خواه ناخواه ناچار بودند محیط تازه ای برای خود جستجو کنند. از اینرو، ساله درکم توجهی بآنان نیست، بلکه غلت در شرایط تاریخی عمیق تری نهفته است. هرچند که این بدان معنی نیست که پرولتاریا شعرای کارگری درگیر در بحران را برای همیشه از دست داده است. امیدواریم که حداقل برخی از آنها قویتر از سابق بحران را پشت سر بگذارند. اما هنوز بنظر نمی رسد که گروههای کنونی شعرای کارگری عازم بنا کردن شالوده های تغییر ناپذیری جهت مکتب عالی شعر نویی باشند. به احتمال قوی این کار نسل های آینده خواهد بود، که بنوبه خود از بحرانها خواهند گذشت. زیرا، انحراف های ایدئولوژیک و فرهنگی بسیار و لغزش ها و تزلزل های فراوانی که در ناپختگی فرهنگی طبقه کارگر ریشه دارند، برای مدت درازی وجود خواهد داشت.

پژوهش شگرد های ادبی به تنهایی مرحله ای ضروری و نه چندان کوتاه است. تکنیک بویژه نزد کسانی که آنرا فرا نگرفته اند چشمگیر می شود. بحق می توان گفت که بسیاری از نویسندگان جوان پرولتری نه تنها بر تکنیک تسلط ندارند بلکه تکنیک بر آنها مسلط است. نزد با استعداد ترین آنها این صرفاً ناشی از بیماری رشد است. اما آنها که لزوم فرا گرفتن تکنیک را انکار می کنند در نهایت "غیر طبیعی" مقلد و حتی مسخره بنظر خواهند رسید. خطای بزرگست اگر نتیجه بگیریم که شگرد های هنر بورژوازی برای کارگران بی فایده است. اما بسیاری کسانی که باین خطا دچار می شوند، می گویند: "بما چیزی بد هید حتی بیقواره، ولی از آن خود مان باشد." این گفته اشتباه و نادرست است. هنر بیقواره هنر نیست و از اینرو برای طبقه کارگر بی فایده است. آنها که به هنر بیقواره مومند بی اندازه به توده ها اهانت می کنند، همانند سیاستمدارانی که کوچکترین ایمانی به قدرت طبقاتی ندارند اما در زمانیکه "اوضاع رو برآه است" به تملق گوئی و ستایش طبقه می پردازند. بدنبال عوام فریبان، معصومین ساده دلی می آیند که این فرمول ساده هنر کاذب پرولتری را پذیرفته اند. این مارکسیزم نیست بلکه خلق گرائی ارتجاعیست که جهت سازگار کردنش با ایدئولوژی "پرولتری" کمی آراسته شده است. هنر پرولتری نمی تواند هنر دست دوم باشد. باید آموخت، اگر چه این آموزش از آنجا که بناچار در آموزشگاه دشمن انجام می گیرد برخی خطرات بدنبال خواهد آورد. باید آموخت و ارزش سازمان هائی مانند پرولتکولت Proletcult [سازمان فرهنگ پرولتری] را می باید نه بوسیله سرعتی که ادبیات تازه می آفریند بلکه بر اساس سهمی که در ارتقاء سطح ادبی طبقه کارگر ادا می کند اندازه گرفت.

اصطلاحاتی از قبیل "ادبیات پرولتری" و "فرهنگ پرولتری" خطرناکند، زیرا که فرهنگ آینده را با اشتباه در چارچوب باریک امکانات امروز محدود می سازند. چشم اندازها را تحریف می کنند، تناسب ها را بهم می زنند، معیارها را از شکل می اندازند و تکبر محافل کوچک را نشو و نما می دهند، که این از همه خطرناکتر است. اما اگر قرار باشد اصطلاح "فرهنگ پرولتری" را رد کنیم، یا پرولتکولت چه باید کرد؟ پس بپذیریم که پرولتکولت به معنای کار جهت فرهنگ پرولتاریاست، یعنی، مبارزه ای سرسخت برای بالا بردن سطح فرهنگی طبقه کارگر. در واقع، چنین تفسیری از اهمیت پرولتکولت ذره ای نمی گاهد.

نویسندگان کوژنیتسا در بیانیه خود که بدان اشاره شد فتوی می دهند که "سبک طبقه است" و بنابراین نویسندگانی که از نظر اجتماعی خارج از پرولتاریا هستند نمی توانند سبکی هنری منطبق با اهمیت پرولتاریا بیا فریند. از این حکم می توان نتیجه گرفت که گروه

"کوژنیتسا" چه در ترکیب اجتماعی و چه در تابلایش پرولتریست و دست به کار آفرینش هنر پرولتری شده است *

"سبک طبقه است" * یا اینهمه * سبک با طبقه متولد نمی شود * طبقه سبکش را به طرق بسیار پیچیده ای می یابد * بسیار ساده می بود اگر نویسنده ای صرفاً بدلیل اینکه از پرولتاریاست و وفادار به طبقه خویش می توانست در چهارراه ها بایستد و فریاد زند "من سبک پرولتاریا هستم !"

"سبک طبقه است" - اما نه فقط در هنر بلکه پیش از هر چیز در سیاست * سیاست تنها عرصه ایست که در آن پرولتاریا واقعاً سبک خویش را آفریده است * اما چگونه ؟ به هیچ وجه نه بوسیله یک قیاس منطقی ساده از قبیل : هر طبقه سبک خاص خود را دارا است ؛ پرولتاریا یک طبقه است ؛ پس به این یا آن گروه پرولتری وظیفه فرمولبندی سبک سیاسی پرولتاریا را محول می کند * خیر ! راه بس پیچیده تر است * پرداختن سیاست پرولتری از راستاهای اعتصابات اقتصادی ، پیکار جهت کسب حق سازماندهی ، مکاتبات سوسیالیسم یوتوپیک [Utopian - تخیلی - ناکجا آبادی] انگلیسی و فرانسوی ، شرکت کارگران در مبارزات انقلابی تحت رهبری دموکرات های بورژوازی ، "بیانیه کمونیست" ، ایجاد حزب سوسیالیست - که تسلیم "سبک" طبقات دیگر شد ، انشعاب درون سوسیالیست ها ، سازمان یافتن کمونیست ها و مبارزه کمونیست ها برای جبهه واحد گذشته است و از سلسله ای مراحل دیگر که هنوز در مقابل ماست نیز خواهد گذشت * تمام نیرویی که پس از رفع نیاز مندیهای ابتدائی زندگی برای پرولتاریا باقی می ماند در جهت تکمیل این "سبک" سیاسی صرف شده و می شود ، در حالیکه برعکس ، برخاست تاریخی بورژوازی در تمام زمینه های زندگی اجتماعی بالنسبه موزون بوده است * بورژوازی شروتمند شد ، خود را سازمان داد ، فلسفه و زیباشناسی را ساخت و عادات حکمرانی را فرا گرفت * در صورتیکه تمامی فراگشت تعیین سرنوشت پرولتاریا که از نظر اقتصادی طبقه ایست تهیدست ، خصلت شدیدی یک جانبه انقلابی و سیاسی که غالبترین بیان خود را در حزب کمونیست می یابد ، بخود می گیرد * اگر بخواهیم خیزش هنری را با خیزش سیاسی مقایسه کنیم باید بگوئیم که زمان حاضر تقریباً معادل آن مرحله ایست که نخستین جنبش های محسوس توده ها با تلاشهای روشنفکران و تعداد اندکی کارگر جهت ساختن نظام های یوتوپیک مصادف شده بود * ما از صمیم قلب امید داریم که شعری "کوژنیتسا" برای هنر آینده سهم خود را ادا خواهند کرد ، اگر چه نه برای هنر پرولتری ، حداقل برای هنر سوسیالیستی * اما به رسمیت شناختن "کوژنیتسا" بمنزله بیان انحصاری "سبک پرولتری" در یک چنین مرحله بسیار ابتدائی از فراشد ، خطائی ناخوشودنی خواهد بود * فعالیت "کوژنیتسا" در ردیف عمل گروه های "لف" و "کروگ" Krug و دیگرانسی است که می کوشند بیانی هنری برای انقلاب پیدا کنند و صادقانه باید گفت که نمی دانیم کدام یک از این ها بزرگترین سهم را ادا خواهد کرد *

مثلاً ، تأثیر "آیندگرایی" [Futurism - یکی از مکاتب هنری اروپائی اوائل قرن بیستم که بویژه در ایتالیا و روسیه شهرت یافت - مترجم] بر بسیاری از شعرای پرولتری تردید ناپذیر است * کازین Kazin هنرمند عناصری از شگرد "آینده گرایی" را فرا گرفته است * بژیمنسکی Bezimensky بدون مایاکفسکی Mayakovsky غیر قابل تصور است ، و بژیمنسکی از امیدهای ما به شمار می آید *

بیانیه "کوژنیتسا" وضع فعلی هنر را بغایت تیره ترسیم کرده ادعا نامه زیر را اعلام می کند : "مرحله مئی اقتصادی جدید در آنگونه محیط هنری ای پدیدار شد که به شکل سازبهای میمون شبیه بود * برای هر چیزی پول مقرر شده است دیگر بلیسکی ها Belinsky را نداریم * ظلمت کویر هنر را پوشانده است اما ما صدای خود را بلند می کنیم و پرچم سرخ را به اهتزاز در می آوریم" و غیره و غیره * آنها با فصاحت بسیار و حتی با آب و تاب

از هنر پرولتری گاه به مثابه هنر آینده و گاه چونان هنر امروز داد سخن می دهند : "طبقه یکپارچه هنر را تنها نظیر و شبیه به خود می آفریند * زبان خاص وی ، پراز زیروهم ، رنگارنگ و غنی از شبیه سازبهای گوناگون بواسطه سادگی ، روشنی و دقت قدرت سبک عظیمی را پرورش می دهد" * اما اگر این حقیقت دارد پس چرا سخن از کویر هنر می رود و چرا ظلمت این کویر را پوشانده است ؟ این تضاد آشکار فقط از یک لحاظ قابل فهم است : مولفین این بیانیه در مقابل هنری که تحت حمایت دولت شوروی قرارداد و همانند صحرای ظلمت زده ایست ، هنر پرولتری را قرار می دهند که "دامنه اش وسیع و سبکش عظیم است" ولی مورد توجه کافی قرار نمی گیرد زیرا که "دیگر بلیسکی ها وجود ندارند" و جای آنها توسط "تعدادی مبلغ سیاسی ، رفقای که از درون صفوف ما برخاسته اند و به گاری کشیدن عادت کرده اند" اشغال شده است * با پذیرش این خطر که شاید در شمار گاری کشان محسوب شویم ، باید بگوئیم که بیانیه "کوژنیتسا" نه با روحیه نجات بخشی طبقاتی بلکه با روحیه یک فرقه کوچک متکبر نوشته شده است * "کوژنیتسا" از خود به منزله یگانه حامل هنر انقلابی سخن می گوید ، درست همان کاری که با الفاظی مشابه "آینده گراها" ، "تصویر گراها" Imagist و "برادران سرابیون" Serapion Fraternity و دیگران می کنند * کجا - ست این "هنر متعالی و سبک کبیر" ، این "هنر تاریخی" ؟ کجاست ، براستی کجاست ؟ هرگونه که کارهای این یا آن شاعر پرولتری را ارزیابی کنیم - و این مستلزم بررسی انتقادی و دقیق کارهای فرد آنهاست - باز روشن است که هنر پرولتری وجود ندارد * نباید با واژه های گنده بازی کرد * واقعیت ندارد که سبک پرولتری موجود است ، چه رسد باینکه عظیم و تاریخی هم باشد * کجاست ؟ در چیست ؟ و چرا ؟ شعری پرولتری از درون کارآموزی می گذرند و می توان به سادگی بدون استفاده از روش میکروسکوپی مکتب "شکل گراها" Formalist ، نفوذ مکاتب دیگر بویژه "آینده گرایی" را درونشان پیدا کرد * این بعنوان سرزنش گفته نمی شود ، زیرا اینکار گناه نیست * اما سبک های پرولتری تاریخی بوسیله بیانیه ها آفریده نمی شوند *

نویسندگان بیانیه گله می کنند که دیگر "بلیسکی ها" وجود ندارند * اگر به اثبات حقوقی این نکته که کار "کوژنیتسا" آغشته به روحیه دنبای کوچک روشنفکر منزوی و محفل و مکتب محدود است نیازمند بودیم ، گواه کافی را در همین عبارت غم انگیز که "بلیسکی ها وجود ندارند" پیدا می کردیم * البته اینجا از بلیسکی نه بعنوان یک شخص بلکه به مثابه سبک یک سلسله از نقادان اجتماعی روسیه ، الهام دهندگان و راهگشایان ادبیات گذشته ، یاد می شود * اما بنظر می آید که رفقای "کوژنیتسائی" ما در نیافته اند این سلسله هنگامیکه توده های پرولتری در صحنه سیاسی پدیدار شدند از میان رفت * به یک معنی ، و به معنایی بسیار اساسی ، پلخانف Plekhanov بلیسکی مارکسیست بود ، آخرین سخنگوی این سلسله پراج مبلغین * نقش تاریخی بلیسکی ها گشودن روزنه تنفس در زندگی اجتماعی بوسیله ادبیات بود * نقد ادبی جای سیاست را گرفت و پیش درآمدی بر آن بود * اما آنچه نزد بلیسکی و آخرین سخنگویان این مبلغین رادیکال صرفاً اشاره ای بود در دوران ما به قالب گوشت و خون انقلاب اکثر درآمده و به واقعیت شوراها بدل شده است * اگر بلیسکی ، چرنیفسکی Tchernischevsky ، دوبرولوف Dobrolubov ، پیزارف Pisarev ، میخایلوفسکی Mikhailovsky ، پلخانف هر یک به گونه خود الهام دهند ادبیات اجتماعی ، یا مهمتر ، الهام دهند ادبیاتی زندگی اجتماعی تازه ای بودند ، آیا تمامی زندگی اجتماعی کنونی ما با سیاست ، مطبوعات ، تظاهرات و موسساتش مفسر شایسته طریقت خویش بنظر نمی رسد * ما تمامی زندگی اجتماعی خود را زیر نورافکنی قوی قرار داده ایم ، مارکسیزم بر تمام مراحل پیکار ما پرتو می افکند و هر نهادی از تمام زوایا بصورتی انتقادی

آزمایش می‌شود. تحت چنین شرایطی افسوس‌بلیسکی‌ها را خوردن و صرفاً نمایانگر - دروغا! - انزوای گروه روشنفکر است، درست به سبک (سیکی که به هیچ وجه تاریخی نیست) خیرخواه ترین خلق گراهای چپ - ایوانوف Ivanov و رازومنیک Razumnik "بلیسکی‌ها وجود ندارند." اما بلیسکی صرفاً یک نقاد ادبی نبود. او رهبر عصر خود بود، رهبری با تمایلات اجتماعی. اگر بلیسکی می‌توانست در عصر ما ظاهر گردد احتمالاً - و اینرا از "کوژتیتسا" مخفی-تکنیم - عضو دفتر سیاسی حزب ما می‌شد. و چه بسا با خشم فراوان گاری کشیدن را آغاز می‌کرد. مگر او شکایت نمی‌کرد که طبیعتش غریب چون گرگ است در حالیکه بناچار باید صداهای خوش‌آهنگ در برآورد.

تصادفی نیست که هنگامیکه محافل کوچک می‌کوشند به انزوای خویش پایان دهند اشعارشان به رمانتیسیم بی‌روح "کهکشان گرائی" Cosmism سقوط می‌کند. اینجا برداشت تقریباً اینست که می‌باید تمامی جهان را بمنزله وحدتی یگانه و فرد را به عنوان بخش فعالی از این وحدت دریافت و چشم‌انداز را نه تسلط‌آتی بر کره زمین بلکه بر تمامی کهکشان قرارداد. این همه البته بسیارعالیست و بی‌اندازه عظیم. ما از کورسک Kursk و کالوگا Kaluga آدمیم و اخیراً تمام روسیه را فتح کرده‌ایم، و اینک بسمت انقلاب جهانی می‌رویم. اما مگر قرار است در مرزهای این سیاره توقف کنیم؟! تسمه پرولتاری را فوراً بر شبکه کهکشان هم نصب کنیم. چه کاری می‌تواند از این ساده‌تر باشد؟ کاری که ما به آن وارد هستیم.

شاید بگمان آید که "کهکشان گرائی" بسیار جسور، پرقت، انقلابی و پرولتاریست. اما در واقعیت حاوی این پیشنهاد است که ساله پیچیده و دشوار هنر در کره زمین را تقریباً بنکار بگذاریم تا بتوانیم به میان ستارگان فرار کنیم. بدین ترتیب بناگاهان معلوم میگردد که کهکشان گرائی خوبشوند عرفان گرائیست Mysticism. کار بسیار دشواریست که قلمرو ستارگان را درون دنیای هنری خود جای دهیم و این نه صرفاً به گونه متامل بلکه فعالانه و به طریقی مستقل از میزان آشنائی با علم نجوم. بهر رو کاری فوری نیست. بنظر میرسد که

شعرا کهکشان گرا می‌شوند نه به این دلیل که اهالی کهکشان دست به دامنان شده‌اند و پاسخ می‌طلبند بلکه به این خاطر که بیان هنری مسائل زمین باندازه‌ای دشوار شده است که نیاز به جهیدن به دنیایی دیگر را شدیداً حس می‌کنند. بهر حال بودن ستاره از آسمان نیازمند چیزی بیش از کهکشان گرا نام داشتن است؛ بویژه اگر در نظر داشته باشیم که در کهکشان بسیار بیشتر از ستاره فضای خالی ما بین ستارگان وجود دارد. می‌باید باین نکته واقف باشند تا مبادی این تمایل مشکوک به پر کردن شکاف‌های درون دیدگاه و آثار هنریشان با رقت فضای ما بین ستارگان پاره‌ای کهکشان گراها را به آن ظریف‌ترین مواد یعنی "روح مقدس" سوق دهد. چیزی که درونش بنقد اجسام مرده شاعرانه بی‌شماری را به دفن سپرده است.

تور و کمندی که بر سر شعرای پرولتاری افکند شده بویژه از آن جا که اغلب این شعرا جوانند و بسیار خطرناک است. اکثر آنها بواسطه پیروزی انقلاب به هنر شعر روی آورده‌اند. آنها به مثابه اشخاصی از پیش شکل گرفته پا به عرصه شعر نگذاشتند بلکه بر روی بالهای خود انگیزتگی و بواسطه توفان و گردباد در این مسیر گشاده شدند. اما این مستی اولیه بر تمام نویسندگان بورژوائی نیز تاثیر گذاشت، که بعدها بهای آن را با سردردهای ارتجاعی، عرفانی و هرگونه دیگری از عوارض منگی پرداختند. مشکلات و آزمایش‌های واقعی هنگامی آغاز شد که آهنگ انقلاب به کنده‌گری و هنگامیکه اهداف عینی مه‌آلود ترگشت و دیگر میسر نبود که صرفاً به همراه امواج شنا کرد و حباب‌های طهم بلعید و افاضه کرد بلکه می‌بایست دائماً باطراف توجه می‌شد، موقعیت موجود مستحکم میگشت و اوضاع و ارسی می‌شد. در چنین شرایطی وسوسه جهیدن به درون کهکشان نیرومند شد. اما زمین چه می‌شود؟ همانطور که

نزد صوفیان بود: صرفاً تخته پرشی جهت پرواز به کهکشان. شعرای انقلابی دوران ما نیازمند آیدیده شدن هستند و در این جا استحکام اخلاقی و روشنفکری از هر جای دیگر جدائی ناپذیرترند. آنچه در اینجا ضرورت دارد عبارتست از دیدگاهی باثبات، انعطاف پذیر و فعال که با واقعیات و احساسی هنری از جهان آغشته شده باشد. دریافت و برداشت راستین، نه به گونه روزنامه نگاران بلکه با درک عمیق مقطع زمان کنونی، نیازمند دانستن گذشته بشریت، زندگی، کار، مبارزه، امیدها، شکست‌ها و دست‌آورد‌های آنست. علم نجوم و کهکشان شناسی چیزهای خوبی هستند! اما نخست می‌باید تاریخ بشریت و قوانین، واقعیات ملموس، مناظر بدیع و شخصیت‌های زندگی معاصر را دانست.

شگفت‌آور اینست که آنهائیکه به ساختن فرمولهای انتزاعی شعر پرولتاری پرداخته‌اند معمولاً شاعری را که بیش از هر شخصی دیگر شایسته عنوان شاعر روسیه انقلابیست نادیده می‌گیرند. تعیین تمایلات و پایه‌های اجتماعی وی نیازمند روشهای پیچیده انتقادی نیست. در میان بیدنی Demyan Biedny سر تا پا یکپارچه و همگون است. او شاعری نیست که به انقلاب نزدیک شده، او خود را به سطح آن پائین آورده، و یا آن را پذیرفته باشد. او بلشویکیست که سلاحش شعراست. و نیروی استثنائی در میان بیدنی در همینجا نهفته است. نزد او انقلاب ملاطی جهت آفرینش هنری نیست بلکه عالیت‌ترین مرجعیت است که او را به مقام شاعری منصوب کرده است. کار او گونه‌ای خدمت اجتماعیت و نه فقط در "تحلیل نهائی" بدان گونه که هر هنری هست، بلکه در آگاهی خود شاعر. و این از همان نخستین روزهای خدمت تاریخش صحت داشته است. او درون حزب پرورش یافت، از مراحل گوناگون انکشاف آن گذشت، آموخت که چگونه هر روز با طبقه خویش افکار و احساسات را به شکل فشرده‌ای به زبان شعرا زو بیاورند. اشعاری آیهخته به درایت قصه‌ها، حزن تصنیف‌ها، جسارت دوبیتی‌ها و همچنین آکنده از خشم و دادخواهی. در خشم و نفرت او آثری از بوالهوسی نیست. او بلا نفرت بسیار بجای انقلابی ترین حزب جهان نفرت می‌ورزد. برخی آثارش دارای نیروی هنری عظیم و کامل است اما در برخی موارد نیز کارش در سطح روزنامه نگاریست. آنها هم روزنامه‌های درجه دو.

در میان بیدنی تنها در موارد نادری که آپولو شاعر را به قربانسی دادن فرا می‌خواند دست به آفرینش نمی‌زند بلکه هر روز بنا بر مقتضیات رویدادها و کمیته مرکزی حزب شعر می‌گوید. اما کار او در تمامیتش در نوع خود پدیده‌ای منحصر بفرد و فوق العاده است. بگذارید آن شعرای کوچک مکاتب گوناگون که در میان بیدنی را مسخره می‌کنند و او را "سربال توپس روزنامه" می‌نامند شاعر دیگری را پیدا کنند که بواسطه اشعارش یک چنین نفوذ مستقیم و فعالی میان توده‌ها داشته باشد. آنها هم چه توده‌ای، توده‌های چندین میلیونی کارگر و دهقان و سرباز سرخ در طی پرشکوه ترین ادوار.

در میان بیدنی در پی اشکال نو نیست. او حتی تاکید می‌کند که اشکال مقرر کهنه را بکار می‌برد. اما در کارهای او آنها از نو زنده می‌گردند و به مکانیزم پرازشی جهت انتقال عقاید بلشویکی بدل می‌شوند. در میان بیدنی نه خالق مکتبی بود و نه خواهد بود. او خود برای پاسخ به نیازهای دوران پر عظمتی که دوباره باز نمی‌گردد بواسطه مکتبی که حزب کمونیست روسیه نام دارد، آفریده شد. اگر می‌توانستیم خود را از مفهوم متافیزیکی "فرهنگ پرولتاری" رها سازیم و به ساله از دیدگاه آنچه که پرولتاریا می‌خواند، به آن نیاز دارد، مجذوبش می‌کند، به عمل ترغیبش می‌کند، سطح فرهنگش را بالا می‌برد و باین ترتیب زمینه را برای هنر جدید فراهم می‌سازد. بنگریم، درمی‌یافتیم که کار در میان بیدنی واقعاً ادبیاتی پرولتاری و خلقیست. یعنی، ادبیاتی که برای مردم بیدار شده ضرورتی حیاتی دارد. شاید این شعر "واقعی" نباشد اما از آن عالیتراست.

... فرهنگ پرولتری و هنر پرولتری باقیمانده از صفحه ۵۴

شخصیت تاریخی فردیناند لاسال Ferdinand Lasalle زمانی
به مارکس و انگلس در لندن نوشت: "من با کمال میل از نوشتن آنچه
که می دانم صرف نظر می کردم تا فقط بخشی از آنچه را که می توانم ،
انجام دهم ." بر همین روال ، در میان بیدنی می توانست درباره
خود بگوید: "من با کمال میل نوشتن به شکل جدید و پیچیده تر
در باره انقلاب را به دیگران واگذار می کنم تا شاید خود بتوانم
به شکل کهنه برای انقلاب بنویسم."

اعلامیه "گروه آزادی کتاب و اندیشه"

بیانیه زیر توسط گروهی از نویسندگان و شعرای مترقی ایرانی به نام "گروه آزادی کتاب و اندیشه" نوشته شده است. این نوشته اولین سند است از این گروه که به خارج راه پیدا کرده است. با وجود اینکه این بیانیه در شماره ۱۰ پیام دانشجو (شهریور ۱۳۵۶) انتشار یافته است ما چاپ مجدد آن را ضروری می‌دانیم. شاید باشند کسانی که به پیام دانشجو دسترسی ندارند و اصولاً اهمیت این سند بخودی خود پخش هرچه وسیعتر آن را ایجاب می‌کند.

هیأت تحریریه کند و کاو

ویژه ای است که هم خود ایشان از آن بخوبی آگاه اند. هم آن هنرمندان خارجی که دو سال است از شرکت در جشن هنر شیراز خود داری میکنند و هم مراکز حراج آثار هنری در لندن و پاریس.

خانم شهبانو در مصاحبه خود اعتراف میکنند در کشوری که ایشان میتوانند به همه مقامات آن "دستور" بدهند و امتثال دستورهایشان جزو وظایف عادی همه مقامات عالی و دانی است، سانسور کتاب و مطبوعات و "آزار هنرمندان" یکی از مسائل عادی و روزمره بشمار میرود که حتی برای ترتیب امور آن سازمان و اداره خاصی هم وجود دارد که مانند کلیه سازمانها و ادارات کشور شاهنشاهی تحت نظارت عالیه خود ایشان و همسر تاجمندان قرار دارد. و البته ایشان لازم می‌بینند تعامل کنند که نام آن، کتابخانه ملی است. در حالیکه خود ایشان و همه کسانی که در کار کتاب وارد هستند میدانند که آن سازمان کتابخانه ملی نیست و چیز دیگری است که ما به آن اشاره خواهیم کرد.

دوم آنکه خانم شهبانو که با شراکت آقای آریامهر در کلیه امور ملکی و جزئیات کار سازمانهای دولتی دخالت دارند، خانم شهبانو که لابد ملاقاتهای متعدد خود را با خانم لیلی امیر ارجمند سرپرست قانون پرورش فکری و دستورهایشان به آن خانم را در مورد چاپ چه کتابهایی و جلوگیری از چاپ و انتشار چه کتابهایی فراموش نکرده اند، خانم شهبانو که حتی به خاطر مبارکشان هست وقتی تهمار بمصر رئیس وقت شهرتانی، به ابتکار خود موی بلند چند تن از جوانان را در سر پل تجریش تیغی کرد بلافاصله او را معزول کردند و در جمع چند تن از نزدیکانشان گفتند "اینها برای دستگیری یک نفر، برای هر کار کوچکی ده دفعه مزاحم ما میشوند و آنوقت برای چنین کار مهمی که آبروی ملکت را میرسد نمایند بپرسند"، خانم شهبانو که حتی بیادشان هست در مراسم فرمایشی "ده انقلاب سفید" اغلب شبها تا ساعت سه بعد از نیمه شب بیدار میمانند تا طرحهای چراغانی و آذین بندی خیابانهای تهران و نحوه آذین بندی عکسهای شوهرشان و خودشان و آقا زاده شان را معلوم کنند و بخاطر این کار بسیار جزئی و کم اهمیت با طراحان چانه بزنند و بعد از پایان کار برای رفع خستگی از این "کار مهم ملکتی" به سن موریتی سوس بیایند و بالا خره خانم شهبانو که در تمام کارها و جزئیات آن مستقیماً دخالت میکنند، ناگهان در این مصاحبه لازم می‌بینند مگر تمام اطلاعات "فنی" خود شوند، خود را به کوچه ملی چپ بزنند و خود را از همه جا ببیگیر نشان دهند و وانمود کنند که سانسور کتاب کاری است که کتابخانه ملی انجام میدهد و نه اداره نگارش فرهنگ و هنر - همچنان که بی شبهه ایشان بیشتر از مرکز اصل قضیه را میدانند و به رموز و دقائق آن آشنا هستند. و اگر ایشان بخوانند به شیوه مرسوم دستگاه مکر این آشنائلی شوند، ما بسادگی میتوانیم دفعات و تاریخها و محلهای شرفیابی آقای پهلبد با اتفاق آقای ایرج زند پور رئیس اداره نگارش (سانسور) را به یادشان بیاوریم و بیادشان بیاوریم که چگونه وقتی آقای زند پور سکت کرده بود "مراحم و نقد خاص شهبانو" به او ابلاغ شد و چه مبلغی از این بابت نصیب آقای زند پور رئیس اداره سانسور کتاب شد و اگر مایل باشند بسادگی میتوانیم به یادشان بیاوریم که چگونه و به چه غلیس آقای کریم پاشا بهادری رئیس دفتر مخصوص خانم شهبانو با آنکه مورد بی مهری آقای مهرداد نخست وزیر بود بدستور خانم "احضرت شهبانو" بزر و به فرمان همین خانم به سمت وزیر اطلاعات یعنی وزیر سانسور مطبوعات و انتشارات کشور منصوب شد. اگر خانم شهبانو مگر این واقعیت ها

اظهار تعجب میکنند که نمیدانند چرا کسانی که خود در گذشته "از روشنفکران ناراضی" بوده اند، اکنون که برمسند قدرت نشسته اند موجب آزار و ناراحتی هنرمندان و روشنفکران دیگر میشوند و روشهای سختی بکار میبرند که بجز ایجاد ناراحتی و "ناراضی تراشی" نتیجه دیگری ندارد. و بالا خره برای آنکه در این مورد سهم آقای آریامهر را از قلم نیندازند، میگویند این امر که کتابخانه ملی هنرمندان را آزار ندهد در اصل دستور شاهنشاه بود - که البته مفهوم مخالف این سخن میتواند این باشد که آقای شاهنشاه میتوانند بسکه "کتابخانه ملی" دستور آزار هنرمندان را بدهد. همچنان که در حقیقت از سالها قبل آقای آریامهر چنین دستور داده است و دقیقاً به آن عمل هم شده است و ما در این بررسی به آن خواهیم پرداخت.

در ارتباط با سخنان خانم فرح ملقب به شهبانو و نیز در رابطه با مسئله سانسور کتاب و مطبوعات در ایران و مسائلی که اخیراً در این مورد پیش آمده است، ما نگارندگان این سطور که خود هر یک بنحوی از دست اندر کاران کارکنان و انتشارات در ایران و از کوشندگان راه آزادی کتاب و اندیشه در ایران هستیم، کوشش خواهیم کرد پس از ذکر چند نکته در باره مصاحبه خانم شهبانو و فرستادن پیامی از سوی گروه خود و روشنفکران معترک خود به کلیه گروههایی که در خارج از کشور صادقانه به مبارزه ضد رژیم میپردازند، به اصل مسئله سانسور کتاب و مطبوعات در ایران و طور و طرز کنونی آن بپردازیم.

علی‌احضرت لودگی می‌فرمایند ؟

نخست بگذارید بدون توجه به آنکه این مصاحبه و آن در افشای ما از خود خانم "علی‌احضرت شهبانو" است یا بعناست سفر ایشان به آمریکا و ضرورت زمانی، این مصاحبه در تهران و مستقیماً زیر نظر شاه جعل شده است، ما همان اعلان دولتی را بپذیریم و مصاحبه را از آن خود خانم فرح تلقی کنیم.

همچنان که میدانیم خانم فرح سالهاست با مخارج سرسام آور جشنها و جشنواره‌ها و به پستوانه‌ها هدایای گرانبها و وجوهی که در داخل و خارج از کیسه مردم پرداخت شده و میشود به هنر دوستی و هنر پروری تفوه کرده و میکند. و حالا می‌بینیم درست همین خانم هنردوست و هنر پرور در این مصاحبه برای نخستین بار بزبان مبارک بوجود سانسور کتاب و آزار هنرمندان - که حداقل یک کار خشن ضد هنری است - اقرار و اعتراف میکند و به این ترتیب علناً اقرار و اعتراف میکند که همه آن داستانهای هنر دوستی و هنر پروری ایشان، از حد نوشته های دستوری و سفارشی آگهی وار خود و دستگاهشان در مطبوعات داخلی و خارجی و خود نمائی های مهوع خود ایشان تجاوز نمیکند - که البته آنهم برای دستیابی به مقاصد سیاسی و مالیاتی

روز یکشنبه یوزدهم تیرماه ۱۳۵۶ (دهم جولای ۱۹۷۷) هنگامی که خانم فرح دیبا، پلقب به شهبانو متعلقه آقای آریامهر، دو روز در شهر واشنگتن و اطراف آن مجاور شده بود تا بر در ارباب بهرروت دنیا راه یابد و دست حاجت و تمنا دراز کند، ناگهان رادیو و تلویزیون و مطبوعات ایران به یاد آوردند که سه چهار هفته پیش از آن همین خانم در جریان بازدید از استان گیلان با شخصی گمنامی به نام کیوان سپهری که گویا خبرنگار روزنامه کیهان بوده است، مصاحبه ای انجام داده و مطالب مهمی در باره سانسور کتاب در ایران گفته است.

در کشوری که مطبوعات تحت سانسور آن مجبورند هر کلمه بیمعنی و مرطوب و بیاس این خانم و شوهر تاجمندان و ندیمها و اطرافیان دست دوم آنان را با حروف درشت و در صفحه اول چاپ کنند و بعد در باره خرد مندان بودن آنها سرمقاله بنویسند و اعلام کنند که تمام مردم دنیا در برابر کلمات دامیانه این "نوابغ" انگشت حیرت به دهان گرفته اند، این پرسش ها که چرا وسایل ارتباط جمعی آن، این مصاحبه را فراموش کرده بودند و از چاپ و انتشار به موقع مصاحبه غفلت کرده بودند و اینکه چرا درست یگروز پیش از ملاقات همسر شاه با همسر پرنسیت کاتر - و مخصوصاً در آن موقع - یکبار رادیو و تلویزیون و مطبوعات بطور دستجمعی بفرق چاپ و انتشار و پخش این مصاحبه فراموش شده افتادند و اینکه آیا در اصل چنین مصاحبه ای انجام شده بود و یا در آستانه ملاقات واشنگتن انجام و پخش چنین مصاحبه ای لازم دانسته شده و بنابراین زیر نظر مستقیم آقای آریامهر جعل شده بوده است، پرسش هایی بود که بفکر همه رسید ولی در کشور شاهنشاه زده ایران نه کسی جرئت طرح آنها را دارد و نه توقعی برای توضیح در باره آنها وجود دارد. در اینجا نیز این پرسش ها و جواب به آنها مورد نظر ما نیست و نیز فعلاً و در اینجا این پرسش اساسی مورد بحث ما نیست که همسر شاه که حتی به اندازه شوهرش هم مورد عایت قانون اساسی ایران نیست، اصولاً به چه مجوزی در امور کشور و از جمله در چنین مسائلی دخالت دارد و چرا در طی همین مصاحبه حرفهای خود را بعنوان "دستورهای من بسکه مسئولان امور" عنوان میکند. مگر او از نظر قانون اساسی ما چکاره است، چه اختیارات و مسئولیتهای قانونی دارد و در برابر چه مرجع قانونی مسئول دستورها و اقدامات خویش است ؟

خانم فرح در آن مصاحبه (جعلی ؟) مستقیماً به مسئله سانسور کتاب در ایران اعتراف و اشاره میکند و آگاهی کامل خود را از آن ابراز میدارد و سپس با عباراتی دو پهللو و کشدار میگوید که کتابخانه ملی باید از ایجاد مشکلات و ناراحتی های مختلف برای نویسندگان و هنرمندان خود داری کند و هنرمندان را "آزار" ندهد و با اشاره به کسانی که در رأس ادارات سانسور کتاب و مطبوعات قرار دارند، ظاهراً

مستعد فقط ابراز کند تا ما تمام نشانی‌های دقیق قضایا را به عرض مبارکشان برسانیم و بپادشاهان بیاوریم. ایشان و همسر تاجمندان خود سرشان را بزیر برف کرده‌اند و گمان میکنند کسی آنها را نمی‌بیند و از اعالشان خبر ندارد و گمان میکنند آن کسانیکه اطرافشان را پر کرده‌اند کاملاً سربه‌آستان مبارکشان سیرده‌اند و برای "روز مبادا" و تبرکته خود از اعال خلاف قانون و انسانیته که انجام می‌دهند هزار گونه توجیه و جاسوسی و نکته‌باریکتر زمو در کارشان نیست. در حالیکه برخورداری از یک عقل متوسط می‌توانست به ایشان و همسر "نابغه" شان بفهماند مرکز دایره فساد و رذالتی که ایجاد کرده‌اند، دقیقاً دینار و طیفی است که اطراف آنها گرفته‌است و اطلاعاتی بیش از این بماند برای زمانی که مردم ایران دست‌بکار رسیدگی بحساب پایمال کنندگان قانون اساسی و حقوق انسانی شوند و کفر دینار ایران و جیره - خواران ریز و درشت آنها یکجا بدهند.

سوم آنکه خانم شهبانو که در مصاحبه خود گردن کج کرده و برای بیخبر نشان دادن خود از همه نامردمی‌ها، کار را از ساده لوح نمائی و بیخبرنمائی به لودی کشانده‌است و میکوشد بارگاه سانسور کتاب و خطبوعات را به گردن خود روشنفران کشور بگذارد، قربانیان را متهم کند تا شاید بتواند جلاد را مظلوم از آب در بیاورد.

روشنفران ناراضی دیروز، یا مأمورین سازمان امنیت امروز؟

او در مصاحبه خود با ذکر اینکه نمیداند چرا کسانیکه خودشان از روشنفران ناراضی دیروز بوده‌اند، امروز که مصدر قدرت و خدمت دولتی شده‌اند، روش خشون و ناراحت‌کننده‌ای نسبت به هنرمندان دارند، سعی میکند خود روشنفران را مسئول اصلی سانسور معرفی کند و خود روشنفران را مسئول اصلی "آزار هنرمندان" جلوه دهد. یعنی از نظر ایشان گناه بگردن خود روشنفران است که تا وقتی دستشان از قدرت کوتاه‌است ناراضی‌اند ولی همچو که دستشان بقرامات دولتی بند میشود در خشونت و شقاوت روی ایشان و شوهر تاجدارشان را سفید میکند.

در این مورد لازم است باطلاع سرکار طبع برسانیم این روشنفران ناراضی دیروز نیستند که اکنون روش خشون و ناراحت‌کننده و آزار دهنده‌ای با نویسندگان و هنرمندان دارند، بلکه این مأمورین سازمان امنیت امروزند که بنا بر دستور و نظارت عالی ایشان و شوهر تاجمندان به ره رذیلت‌ها ترین و خشونت‌بارترین علیات طبع فرهنگ ملی ما هنر و هنرمندان ما مشغول‌اند. این مأمورین سازمان امنیت امروزند که خسرو گل‌سرخ نویسنده، شاعر و روزنامه‌نگار ما را به میز سوزانده می‌بندند، این مأمورین سازمان امنیت امروزند که میخ روی پای دکتر غلامحسین ساعدی بزرگترین نمایشنامه نویسنده ایران میکوبند، این مأمورین سازمان امنیت امروزند که مته برقی را در ساق پای حسن حسام نویسنده داستان کودکان می‌چرخانند، این مأمورین سازمان امنیت امروزند که پای‌های بهروز دهقانی روشنفر جوان ما و مترجم و جمع‌آوری کننده فولکلور آذربایجان را از زانو آره میکنند، این مأمورین سازمان امنیت امروزند که مهندس سماواتی روشنفر ما را در زیر غیر قابل‌تصورترین و بیرحمانه‌ترین شکنجه قرار میدهند و هنگامی که با مقاومت دلیرانه او مواجه میشوند همسر او را که یک زن روشنفر ایرانی بوده است می‌آویزند و در برابر شوهر دلیرش بمون‌ترین روش‌ها به او تجاوز میکنند و وقتی باز هم با مقاومت مهندس سماواتی مواجه میشوند پسر چهار ساله او را می‌آویزند و در برابر پدر و مادر تیغ به تن لخت و معصوم این کودک چهار ساله میکوبند، شلاق به بدن ظریف این بچه چهار ساله می‌زنند و لگد بر سینه این بچه چهار ساله می‌گذارند و آنقدر اینکار را تکرار میکنند تا این طفل چهارساله بی‌هوش میشود و بحال مرگ می‌افتد و بعد قلب بچه را ماساژ میدهند تا پس از چند ساعت این بچه چهار ساله بی‌هوش می‌آید و فردای آنروز دوباره تیغ کشیدن بتن بچه را شروع میکنند، این مأمورین سازمان امنیت امروزند که آقای رضائی پیرمرد محترم صاحب موسسه انتشاراتی ابن سینا را به شکنجه گاه می‌برند و هر شب

به وسیله رسولی مأمور دائم‌الخمر شکنجه ساعت یک و دو بعد از نیمه شب پیرمرد را از خواب بیدار میکنند تا رسولی مأمور شکنجه شما پس از شکنجه این پیرمرد بنشیند و بقول خودش "بحث مارکسیستی" با این پیرمردی که هرگز مارکسیست نبوده بکند. آیا شرم نمیکند سرکارخانم شهبانو؟ آیا تا کنون تیغ یک گل‌بدست یکی از بچه‌های کوچکتان رفته تا بفهمید و احساس کنید مادر و پدری که در برابرشان تیغ ریشتراشی به تن بچه چهارساله‌اش میکشد چه حالتی پیدا میکند؟ آیا در سنگ مرمرهای صورتی رنگ استخر مخصوصتان رنگ خون این کودک چهار ساله و صد‌ها کودک معصوم دیگر را که در برابر مادر و پدرشان شکنجه شده اند نمی‌بینید؟ آیا شرم نمیکند که خود روشنفران را مسئول این شقاوت‌ها معرفی میکنند؟

البته همچنان که خانم فرح آگاه‌اند - و حالا که هواراپس دیده‌اند بهمین آگاهی استاد و تجاهل میکنند - یکی دو نفر از مأموران شکنجه و بیشتر از آنها گروهی معدود از این مأمورین اختناق سیاسی و فتری و فرهنگی از روشنفران ناراضی دیروز هستند، ولی آنان کسانیکه به سبب همان ناراضی بودن، دستگاه ترور و خفقان آنان را دستگیر و شکنجه کرد. آنان در زیر شکنجه‌های وحشتناک و آذات‌اند و تسلیم شدند و سپس با تهدید و تطبیع دستگاه اختناق پاره از وادادگی و تسلیم فراتر نهادند و به جرگه خائنین به آرمانهای خود و به گروه پادوما و مأمورین سازمان امنیت پیوستند و دستگاه ترور و خفقان دولتی آنان را به بعنوان روشنفران ناراضی دیروز، بلکه بعنوان همکاران و اعضای حقوق بگیر سازمان امنیت امروز بسرپرستی سازمانهای مختلف اختناق گماشت. آنان اگر همچنان روشنفران ناراضی دیروز باقی مانده بودند اکنون سالها از مرگشان در زیر شکنجه و یا در میدانهای تیرباران میگذشت.

این خائنین که در زیر شکنجه و فشار تهدید و تطبیع ساواک و جانیان آن از حد وادادگی و تسلیم گذشته، به وادی خیانت افتاده‌اند، برای آنکه اعتماد دستگاه ترور و خفقان شاهنشاهی را بخود جلب کنند و هرگونه شائبه پیوند به گذشته را از خود بزدایند، همچنان دزدان با چراغ آمده، پاره‌احتی از حد مأموران عادی دستگاه ترور دولتی هم فراتر گذاشتند و تا حق کفایت و رذالت نظم شاهنشاهی فرو رفتند و دقیقاً بحالت مبین شدت عمل فوق‌العاده آنان بود که شما سرکار طبع و شوهر تاجمندان آنان را بشغل رذیلتانه سانسور کتاب و مطبوعات و تمشیت اختناق فرهنگی ایران گماشتید.

چهارم آنکه خانم فرح طلق به شهبانو، در مصاحبه‌ای که از او پخش شده، با آن سطح نازل فرهنگی خود، میکوشد بین سانسور و ستم‌فرمگی با سانسورچیان و عاملان ظلم‌پرست علامت تساوی بگذارد و تمام کاسه کوزه‌های سانسور و اختناق را بر سر گروهی سانسورچی بشکند. ظاهراً ایشان بهترین راه را برای سربز برف کردن و نمایش عجب ابتدائی بودن طرز فکر خود پیدا کرده‌است و نمی‌خواهد و نمیتواند بفهمد که هرابعد خوانی بر این مسئله بدیهی واقف است که اگر دستگاه سانسور و ترور دولتی وجود نداشت، اگر آزادیهای دموکراتیک و حقوق انسانی بداد قائل رعایت میشد، اگر اصول و موازین قانون اساسی ایران بزیر پا گذاشته نمیشد و اگر اختناق فرهنگی بمثابه وسیله‌ای برای عقیم کردن مغزها و در نتیجه از کار انداختن بازوها و برای جلوگیری از تبادل افکار و عقاید و ایجاد آرایش‌گورستانی و سرکشی‌گذاشتن بر روی جنایات شاه و شهبانو و درباریان و سازمان امنیت شاه وجود نداشت، هرگز و هرگز نیازی با استفاده از گروهی روشنفر خائن و خائف و فرصت طلب بعنوان سانسورچی و علم ظلم وجود نمیداشت. این شک کسانیکه آزادیهای دموکراتیک و حقوق انسانی و قانون اساسی ما را بزیر پا نهاده‌اند و حتی بعنوان مأمور ساده دست بحیانت طبع انسان و شخصیت و حیثیت انسانی و فرهنگ و اندیشه انسانی در ایران زده‌اند "معذور" نیستند و باید مجازات شوند. ولی همزمان با آنها و حتی پیش از آنها باید دستگاهی که به چنین جانیان و مأمورین لجام گسیخته‌ای احتیاج دارد و چنین جانیانی را پرورش میدهد و بجان مردم ما و فرهنگ ما میندازد و ازگرن شود و رهبران آن تاوان‌گناهان عظیم ضد انسانی و ضد فرهنگی

خود را بدهند + در غیر اینصورت، تا هنگامی که چنین دستگاه پرادمبار و خائن و خائن پروری وجود دارد، اگر نتواند از تسل قدیم دکتر محمد باهری و محمود جعفریان و ایرج زند پور و عایت الله رضا را پیدا کند، از نسل تازه پروریز نیکخواه و کوروش‌لا شائی و هوشنگ وزیر و امیر ظاهری را پیدا خواهد کرد. و آنان را در کنار رسولی و دکتر مهدی سمسار و دکتر کاظم ودیعی و فیروز هنربخش و آلبرت کوچوشی و مزدوران و جیره خواران دیگر خود خواهد نشاند. ظاهراً پس از آن همه جنایت و آدمکشی و شکنجه و آدم ربائی، حالا که دستگاه ترور و خفقان دولتی ایران خود را در متنگه فشارهای داخلی و فشارهای بین‌المللی می‌بیند، دیوانه وار تقلا میکند تا دستهای خون آلود خود را هر چه زودتر بشوید و با متهم کردن و در صورت لزوم با قربانی کردن چند نفر علیه ظلم و جنایت خود را تطهیر کند و جانماز آب بکشد. تا شاید از پس دادن تاوان جنایات و خیانت‌های بزرگ خود در امان بماند و چند صباچی بحیات تنگین خود ادامه دهد - وزمی خیال ابلهانه و باطل! خانم شهبانو! سالهای دراز است که مردم جلاد را در سیمای آقای آریامهر و خود شما میشناسند، انگشت بسوی چه کسی دراز میکنند؟!

"آزار هنرمندان" بوسیله کتابخانه ملی انجام می‌شود یا بوسیله سازمان امنیت؟

پنجم آنکه خانم شهبانو از "آزار هنرمندان و نویسندگان" بوسیله "کتابخانه ملی" سخن میگویی. لابد ایشان که خود "هنرمند" هستند و در کار "هنرپروری" خورجینی از پول به یک دست و صغی خونین بدست دیگر دارند، بخوبی میدانند که کتابخانه ملی و اداره کنندگان بی‌نوی آن نه تنها دستی در آزار هنرمندان و نویسندگان ندارند، بلکه حتی در کار سانسور کتاب نیز بیش از یک کانال ورود و خروج کتاب میگویند دخالتی ندارند و مدتها است که حتی این نقش‌کانال نیز از آنها گرفته شده‌است و آنها هم با خوشحالی این امر را پذیرفته‌اند. همچنان که در آغاز کار نیز از قبول مسئولیت یک کانال ضد فرهنگی بودن ابا داشتند و تنها با توپ و تشر مقامات دولتی و بخصوص ساواک مجبور به پذیرش آن شدند. لابد سرکار خانم شهبانو که تاکنون چند بار آقای ایرج زند پور رئیس اداره سانسور را به همراه آقای پهلبد وزیر فرهنگ و هنر بحضور پذیرفته‌اند و مورد تقدیر مخصوص قرار داده‌اند، دقیقاً اطلاع دارند که سانسور کتاب به وسیله اداره نگارش وزارت فرهنگ و هنر انجام میشود و نه بوسیله کتابخانه ملی و بی‌تردید دقیقاً میدانند مسئولیت "آزار هنرمندان" و غیر هنرمندان هم بمعهد سازمان امنیت و شهرانی و "کمیته" مشترک آنهاست که با دقت و وسواس بسیار و با استفاده از مدرن ترین وسایل شکنجه، میزهای سوزانده (توستر)، مته‌های برقی، شوک‌های الکتریکی و نیز با استفاده از وسایل قدیم‌تر مانند دستبند قیانی و میخ واره اینکار را انجام میدهند. خانم فرح بهتر از هرکس از این جزئیات خبر دارند و بهتر از هرکس میدانند که "آزار هنرمندان" و روشنفران بوسیله ساواک و شهرانی و کمیته مشترک آنها انجام میشود و نه بوسیله میرزاقلع‌دان‌های بی‌نوا و از همه جا بیخبر کتابخانه ملی.

سرکار طبع خانم شهبانو که حکشان را همه دستگاه‌های دولتی میخوانند و گهگاه بعنوان علیات محیرالعقول به بازیدهای غافلگیرانه نمایشی از بعضی از سازمانهای دولتی میروند و بعد عکس و تصاویر این بازیدهای نمایشی خود رنگ کشان را در صفحه اول روزنامه‌های گوش‌بفرمان می‌چاپند، برای آنکه منظر "گزارشهای شرف‌عرضی" نماند و برای آنکه از نزدیک به دقایق کار آشنا شوند و برای آنکه بقول خودشان (در مصاحبه با مجله زن روز) تا ساعت سه بعد از نیمه شب بیدار نمانند که یک متهم بخت برگشته را بحضورشان می‌آورند تا پس از شکنجه‌های بسیار و آزار به اعتراف در آستان مبارکشان شود، خوب است یک بازید ناگهانی و غافلگیرانه از زندانیهای کمیته و اوین و قزل‌قلعه و شکنجه‌گاه‌های ساواک و شهرانی در تهران و شهرهای دیگر بعمل آورند. خوب است یک بازید بی برنامه از این زندانها بعمل آورند تا چشم مبارک ببینند که "آزار

هنرمندان " چگونه انجام میشود ، ببینند که چند نویسنده و هنرمند و مترجم بعثت علیات وحشیانه شکنجه گستران شاهنشاهی قادر براف رفتن نیستند و مدتهاست که بسیاری زمین میخیزند و ببینند که کتابخانه ملی میچگونه دخالته در "آزار هنرمندان" ندارد ، بلکه اینکار شرافتندانه و هنرمندانه و هنر پرورانه که با دستور و نظارت وسواس آمیز آقای شاهنشاه آریامهر و با اطلاع خود این خادم انجمن میگردد ، بوسیله مأمورین حیوان صفت ساواک و شهرنایبی صورت میگردد و نه بوسیله کارکنان بدبخت کتابخانه ملی که همیشه هشت شان گرو نه شان است .

البته ما میدانیم و خود سرکار طبع هم میدانند که ایشان حتی احتیاجی به چنین بازید هائی ندارند چون خودشان دقیقاً بر تمام جزئیات اینکار هنر پرورانه آگاهی دارند و گزارشهای این علیات هنر دوستانه را با همان "لیخنسد مهریانانه" میشوند که گزارش جشن هنر شیراز و جشنواره حماسی طوس را . زیرا خودشان میدانند که این هر دوسه کاریک هدف واحد "هنری" را تعقیب میکند . ما میدانیم و خود ایشان هم میدانند که تمام آن داستان دست زدن ایشان به خود کشی بعنوان اعتراضیه آدمکشی ها و شکنجه گری های شوهر تاجمندان ، تنها شایعات نادرستی بوده که بوسیله شایعه پراکنهای خودشان بسیر زبانها انداخته شده است تا چهره انسان دوستانه ای از ایشان بسازد ، تا شاید این چهره انسان دوستانه روزگاری بکار دستگاه اختناق ایران بخورد . والا همه میدانند که مردم ایران از این شایعه ها ندارند و بناچار مجبورند خودشان دست بکار شوند و شر و نوحست این خاندان خیانت و جنایت و سیستم آفریننده این خاندان را از سر خود و اجتماع خود بردارند - یعنی همان کاری که به قول و قوه الهی همین حالا دارند میکنند .

وبالاخره ششم آنکه ، حتی در چنان شرایط فوق العاده ای که با نابجیگری شیوک های ربا خواری مثل آقای یسکار دستن و آقای هلموت اشیت ، خادم شهبانو در پشت درهای کاخ سفید واشنگتن ایستاده بوده و اذن دخول میطلبیده و از سر ناچاری میخواستند اندکی آزادی زدن آن امامزاده بکنند تا شاید حاجتش برآورده شود ، باز هم دستخیز در اعلام پایان سانسور کتاب - و آن هم فقط کتاب - لرزیده است . سرکار خادم حتی در آن وضع فلاکتناز و چاکرانه هم اعلام پایان سانسور کتاب را به مصلحت خود و هوس تاجمندی نه دیده است و با عبارات دوپهل و کسرداری بر هنرمندکان و هنرمندان منت گذاشته و از مسئولان "کتابخانه ملی" خواسته است که از "آزار هنرمندان" خودداری کنند . یعنی همچنان به سانسور کتاب ادامه دهند و فقط اگر کتابی را غیر قابل انتشار تشخیص دادند نسخه ای از آنرا به سازمان امنیت فرستادند و سازمان امنیت و "کمیته" هنرمند نویسنده را دستگیر کرد ، تا اطلاع ثانوی از استفاده از منقل برقی و میز سوزانده و میخ

و آره خودداری شود تا شاید سه گرمه آقای کارتر باز شود و ایشان بر سر رحم آیند و بعد خادم شهبانو و آقای آریامهر بتوانند با شدت و بی پروائی بیشتری مع واره و میهن سوزانده شان را بکار اندازند . و این امر ناشی از طبیعت دیکتاتوری و دیکتاتور هاست که تا آخرین لحظه از اصرار قدرت و قدرتمندی دست برنمی دارند و قادر نیستند حتی یک گام از مواضع کثیف و جنایت بار خود دست بردارند . زیرا میدانند حتی یک گام واپس نشینی از مواضع استبداد و دیکتاتوری ، تعایت قدرت تا مشروع و ضد انسانی آنها را زیر طعنات سوال و زیر ضربه های پهلک توده مردم قرار خواهد داد و این امر بساطت جنایتشان را در هم خواهد نوردید . در ضمن خادم شهبانو و آقای آریا مهر گیر خوانده اند زیرا بروسه ای که طبع دیکتاتوری و سفاکی آنان و دارنده اشان در جریان است ارتباطی به تأیلات باصطلاح "خیبر خواهمانه" آقای کارتر ندارد و آنچه در پیش است بازگشت ناپذیر است - حتی اگر بفرموش سه گرمه آقای کارتر هم باز شود ، که البته باز نخواهد شد . زیرا این امر ناشی از اینکار شخصی آقای کارتر نیست و هرگز دیگر هم که اکنون در کاغذ سفید نشسته بود باز هم وضع بر همین متوال بود .

پایان یک مرحله در سیستماتیک کردن

سانسور ، یا تعدیل سانسور ؟

اما همه آنچه در مصاحبه خادم شهبانو وجود دارد همین نکات نیست . بلکه آنچه می بینیم فقط سطح آشکار این مصاحبه است . مهمتر از این نکات ساطی است که در زیر پوشش این مصاحبه وجود دارد و دربار و دستگاه اختناق ایران میکوشد حتی در این دم آخری هم گامی بسوی محکمت کردن سانسور کتاب بردارد و ضمناً کار خود را هم موجه جلوه دهد و برنامه ای را که از دو سال قبل در مورد آن مطالعه کرده ، حتی در این دوران لب گورش هم پیاده کند . زیرا دستگاه دیکتاتوری و اختناق ایران هم به سرگیجه دچار است و همه به کور بینی سیاسی و نمیتواند بفهمد که آن صوبوشکست و آن پیمان ریخت و هنوز بخودش امید واهی ها می دهد و بنابراین از برنامه های تنظیم شده قبلی اش تمیخواهد دست بردارد . بخصوص که می بینیم بخارند آن برنامه ای که از قبل برای سانسور کتاب تهیه کرده است ممکن است با اوضاع و احوال امروز سازگار در بیاید - چه کند ؟ طراحان و ایدئولوگ های ریز و درشتش چنین تصویری را برایش ساخته اند و الغریقی پتشت علی الحشیش !

مسئله اساسی در جواب این سوال نهفته است که آیا آنچه در مصاحبه خادم شهبانو آمده است و بعد بوسیله هویدا نخست وزیر [وزیر دربار کنونی] و هوشنگ انصاری وزیر اقتصاد و دارائی و "هماهنگ کننده جناح سازنده حزب رستاخیز" بازگو شده است که "قلم ما باید بنویسند" آیا در واقع پایان "آزار هنرمندان" و اعلام نوعی تعدیل در کار سانسور است و یا در حقیقت اعلام پایان یک مرحله در کار سازمانده می و سیستماتیک کردن سانسور ؟ کلیه روشها ، نشانه ها ، مقدمات ، ترتیبات و برخورد های مقامات دولتی و "حزبی" در مورد کیفیت کار چاپ و انتشار کتاب در ایران نمایشگر این واقعیت است که مصاحبه خادم شهبانو و یاد مغان دور قاب چینه ای او در واقع اعلام پایان یک مرحله در سازمانده می و سیستماتیک کردن سانسور کتاب در ایران است که البته در آستانه اطمینان سساکین کاخ سفید و هم غذا شدن خادم شهبانو با خام گارتر ، برای مقاصد سیاسی معینی هم مورد بهره برداری دستگاه اختناق ایران قرار گرفته است .

این مرحله پایان یافته در سیستماتیک کردن سانسور کتاب (که ما مفضلتر به آن اشاره خواهیم کرد) بطور خلاصه چیست ؟ این مرحله عبارت است از :

۱- ایجاد هماهنگی کامل بین اداره مطبوعات سازمان امنیت ، اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر (اداره سانسور کتاب) ، اداره کل مطبوعات داخلی (و سانسور) وزارت اطلاعات و جهاتگردی ، قسمت انتشارات حزب رستاخیز و اداره سانسور شهرهای .

۲- تعدیل این هماهنگی علی و تا حدودی سازمانی ، به ستاد رهبری کنند . سانسور کتاب و مطبوعات در ایران و جلوگیری از تناقضات بیروگرانی آنها که گاه موجب انتشار کتابهای "ناباب" میشود و محول کردن کار اجرایی سانسور کتاب و مطبوعات به واحد های بزرگ مطبوعاتی و انتشاراتی دولتی و خصوصی که برای اینکار آماده شده اند (از قبیل مؤسسه بزرگ و تقویت شده انتشاراتی امیرکبیر و سازمان انتشارات سروش و چند مؤسسه معدود دیگر در کار سانسور کتاب و مؤسسات بزرگ مطبوعاتی نظیر اطلاعات و کیهان و آیدگان و رستاخیز در کار مطبوعات) .

نگارندگان این سطور با افشاء کردن چگونگی کار سانسور کتاب در ایران و مراحمی که امر سانسور کتاب در پشت سر گذاشته و مراحمی که هنوز مورد عمل است و افشاء چگونگی برخورد دستگاه ترور و اختناق دولتی ایران با نویسندگان و هنرمندان و ناشران غیروابسته به دولت ، کوشش خواهیم کرد واقعیت سانسور کتاب در ایران را بازگو کنیم و علل و عواملی را که به سیستماتیک کردن سانسور کتاب در ایران منجر شده است و اکنون پایان یک مرحله مهم از آنرا در برابر ما قرار داده است ، فاش کند و از این راه از اجرای برنامه جدید ضد فرهنگی دستگاه اختناق در مورد سانسور کتاب

و هر برنامه دیگری در مورد سانسور کتاب تا حد امکان جلوگیری بعمل آورند .

لازم است این نکته را یادآوری کنیم که بعثت وجود ترور و خفقان شدید در ایران و مشکلاتی که ارسال این متن بخارج از کشور دارد و مخاطراتی که از این طریق میتواند متوجه نگارندگان این سطور و حامین این متن شود ، امکان دارد این بررسی با اندکی تاخیر بخارج از کشور برسد . ولی به مراحل تا هنگامی که این دستگاه جنایت و ترور و خفقان سیاسی و اجتماعی و فرهنگی برانیکه قدرت قرار دارد و به اعمال ضد انسانی و ضد فرهنگی خود ادامه میدهد ، مطالب این بررسی همچنان تازه خواهد بود زیرا دستگاه جنایت و خفقان بدون جنایت و خفقان نمیتواند بحیات خود ادامه دهد .

پیام ما به کلیه سازمانها و نیروهای

ضد رژیم در خارج از کشور

در پایان این مقدمه ، نگارندگان این سطور یادآوری دو نکته را بر ذمه خود میداند :

اول آنکه لازم میدانیم سیاس بسیار خود را نشانار "کمیته برای آزادی هنر و اندیشه در ایران" و فعالین آگاه آن کنیم که فعالیت های گسترده و سرخشان در ایران امکانی وسیع یافته است و در عین امید دادن به پیندگان راه آزادی ، دستگاه ترور و اختناق ایران را سخت به هراس و انمکاس واداشته است . بدیهی است که سیاس بسیار ما از فعالیت های ضد اختناق "کمیته برای آزادی هنر و اندیشه در ایران" به هیچوجه به معنی نادیده گرفتن و یا کم بها دادن به کوشش های پیر و افشاگرانه گروه های دیگر ایونیون و بویژه کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج و نیز اتحادیه دانشجویان مسلمان ایران در خارج و دیگر گروههای ضد رژیم نیست .

دوم آنکه ، ما بعنوان گروهی از روشنفکران ایران که در محیط خفقان زای کشور از راههای گوناگون و با بهره گیری از امکانات بسیار محدودی که در اختیار داریم به مبارزه طبعه رژیم خودکامه و وابسته به امپریالیسم برخاسته ایم ، از همه نیروهای ضد رژیم با هر ایدئولوژی و عقیده ای تقاضا میکنیم که با استفاده از کلیه نیروها و امکاناتی که در اختیار دارند و با ایجاد امکانات مبتکرانه تازه ، فعالیت مردمی و همه جانبه خود را هرچه بیشتر گسترش دهند ، تنها بکار در میان دانشجویان ایرانی و دیگر ایرانیان خارج از کشور بسنده نکنند و با توجه به جو سازی که در خارج از ایران طبعه دیکتاتور و دیکتاتوری بوجود آمده ، بکوشند مسئله ایران را بطور گسترده بیان توده مردمان کشورهای محل اقامت خود ببرند . ما از همه نیروهای ضد رژیم میخواهیم در هر کشوری که زندگی میکنند کلیه مجامع ، احزاب ، محافل و کلیه شخصیت های هنری ، سیاسی ، حقوقی و اجتماعی را بدون توجه به ایدئولوژی ها و انگیزه های مخطف آنان طبعه اختناق ایران بسیج کنند ، بکوشند تا آنان را به حمایت از ابتدائی ترین خواست مردم ایران یعنی آزادی های دموکراتیک و احترام به حقوق و شخصیت انسانی فرا خوانند ، کمیته های آزادی هنر و اندیشه در ایران و کمیته های دفاع از زندانیان سیاسی را با شرکت چنان شخصیت های تشکیل دهند ، با همکاری چنان مجامع و شخصیت های جلسات سخنرانی و بحث و بررسی در مورد وضع خفقان در ایران برپا کنند ، حتی حصاً و زم نیست که چنان شخصیت های در همه موارد از شخصیت های پراهمار و مشهور جهانی یا ملی باشند ، حتی میتوان در هر شهر نویسندگان روزنامه های محلی ، قسبات و حقوقدانان محلی و اعضای شوراهای محلی را در این کار شرکت داد و در سطح دیگر نیز میتوان با همکاری و بیاری اتحادیه های دانشجویی و دیگر محافل و مجامع و احزاب خود کشورهای که در آن زندگی میکنند ، همگام و با تظاهرات متعدد دی با خواست آزادیهای دموکراتیک در ایران و آزادی دهها هزار زندانی سیاسی ایران برپا کنند ، برای قابل لمس تر کردن خفقان ایران موارد مشخص در مورد افسراد مشخص زندانی و زیر فشار ایران را انتخاب کرده ، مورد سرد هر یک از آنها کارزار وسیع مردمی سازمان بد هتد ، حتی از

کوچکترین احساس مساعد و همدردی مردمان خارج یا مردم ایران چشم نباشد. زیرا فعالیت این مجامع و شخصیت های مختلف هر چند هم اندک و ناچیز باشد، در مجموعه خود به نتایجی بزرگ و خردکننده منجر خواهند شد. ما بعنوان روشنفکران تحت آزار و ستم ایران از همه گروههای ضد رژیم با هر عقیده و ایدئولوژی تقاضا میکنیم در عین مرزبندی و حفظ عقاید و نظرات خود، از لجاجت های غیر اصولی در موارد جزئی دست برداشته و با گشیزی و اعزام نمایندگان خود، با گروههای دیگر اپوزیسیون به بحث و گفتگو بنشینید و اگر در رسیدن به هدفهای خود حتی يك گام مشترك ميبابيد - از همکاری و مصراحي با يكدیگر در همان يك گام مشترك دریغ نکنید.

ما در اینجا با دریغ و افسوس می شنویم که برخی از افراد و گروههای ضد رژیم بخاطر لجاجت های غیر اصولی با يكدیگر و یا به بهانه اختلافات ایدئولوژیک خود، جلساتی را که با شرکت خارجیان برای اعتراض به خفقان ایران تشکیل شده است بهم میریزند و خارجیان را از شرکت در چنین جلساتی ناراحت و پشیمان میکنند. گناه چنین روشهای نادرستی به گردن کیست؟ به گردن پرووکانورهای ساواک یا به گردن کسانی که با همه صمیمیت خود در مبارزه با رژیم، از درك مسائل ابتدائی مبارزه در این شرایط عاجزند؟ ما از همه شما نیروها و سازمانهای ضد رژیم میخواهیم که با حفظ مواضع ایدئولوژیک خود، از همکاری با "کمیته برای آزادی هنر و اندیشه در ایران" که فعالیت هایش چنین نتایج شمی بخشی در ایران بار آورده است و چنین امید های بزرگی آفریده است، دریغ نکنند. بگوئید که فعالیت های این کمیته را گسترده تر و ترغیبی تر کنید و ابعاد تازه ای بآن بدید. ما از "کمیته برای آزادی هنر و اندیشه در ایران" میخواهیم که خود در این راه پیشگام شود. نمایندگان خود را برای مذاکره و همکاری با کلیه سازمانها و نیروهای ضد رژیم اعزام دارد و بدون توجه به اختلاف نظرهایی که در گذشته بین فعالین این کمیته و فعالین گروههای دیگر اپوزیسیون خارج از کشور وجود داشته است، موارد مشخص همکاری را به اتفاق دیگر سازمانهای ضد رژیم یافته و در آن راه گام بردارند. ما از "کمیته برای آزادی هنر و اندیشه در ایران" میخواهیم که پس از چنین تماسهایی اگر احیاناً يك یا چند گروه اپوزیسیون به بهانه های مختلف از همکاری در مبارزه ضد خفقان خودداری کردند اسامی آن گروهها و بهانه های عدم شرکتشان در این مبارزه لازم و همه گیر را در مجله ارگان کمیته آزادی هنر و اندیشه به چاپ برسانند تا ما آگاه شویم چه کسان یا چه گروههایی با چه بهانه هایی به سبک اندازی در مبارزه ضد رژیم میپردازند تا حداقل ما روشنفکران داخل ایران بتوانیم بقول آن مرد بدانیم دوستان خلق کجاند و چگونه در مبارزه متحد ضد خفقان سنگ اندازی میکنند و چگونه نیروی عظیم جوانان ما را در درگیری فعال "کمتر محفل بهدر میدهند. ما امکانات اندکی برای آگاهی از چنین مسائلی که در خارج میگذرد در اختیار داریم. ما را آگاه کنید تا در حد خود حساب خود را با دوستان و دشمنان واقعی مردم روشن کنیم. ما از همه نیروهای ضد رژیم با هر عقیده و ایدئولوژی میخواهیم که با همکاری يكدیگر مسئله ترور و خفقان دولتی در ایران را در همه کشورها و در همه محافل و مجامع سیاسی و اجتماعی به مسئله روز بدل کنند و شخصیت های مختلف با دیدگاههای مختلف سیاسی را در پشت سر مبارزه مردم ایران به خاطر آزادی و حقوق انسانی بسج کنند.

ما به کلیه دوستان و عزیزان خود در همه گروههای مختلف ضد رژیم اطمینان میدهم که شما صاحب هر ایدئولوژی و عقیده سیاسی باشید، کسب آزادهای سیاسی و رفع ترور و خفقان دولتی نخستین گام در راه پیشبرد عقاید و نظرات شماست. این نخستین گام است. در شرایط خفقان و ترور پلیسی هیچ گروهی با هیچ ایدئولوژی و عقیده ای قادر به نشر اندیشه ها و عقاید خود و مبارزه مردمی در راه آنها نخواهند بود. به پرووکانورهای ساواکی اجازه ندهید به بهانه های کودکانه و یا به ارائه شعارهای غیر عملی و به اصطلاح تدروانه به افتراق و جدایی بین شما دامن بزنند و از این طریق به هدفهای رذیلقه خود برسند. ما سوزان ساواک فقط مأمور شناسائی دانشجويان مبارز و دیگر ایرانیان

ضد رژیم نیستند آنها علاوه بر اینکار و حتی مقدم بر اینکار به پرووکانسیون و اختلاف اندازی بین نیروهای ضد رژیم میپردازند تا بین نیروهای ضد رژیم اختلاف و افتراق ایجاد کرده، نیروی آنها را پراکنده و کم اثر سازند. چنان مأمورینی بنام مأمورین سازمان امنیت در میان سازمانها و نیروهای ضد رژیم ایران فعالیت میکنند بلکه ظاهراً بعنوان افرادی تندرو در میان نیروهای ضد رژیم در خارج از کشور فعالیت میکنند افرادی که ظاهراً به ایدئولوژی و هدفهای خود "صمیمانه" وابسته هستند و ظاهراً بعلمت این به اصطلاح "صمیمیت" دقیق و پرهیزگاران خود پیوسته لایم میدانند در هر موردی به اصطلاح مورا از ماست بکشند و به اصطلاح "از هرگونه سازشکاری با سازمانها و نیروهای غیراصیل و غیرانقلابی" خودداری کنند و به همین بهانه هم تخم ترغی می باشند. ما از مواردی از کار این قبیل مأمورین ساواک اطلاع دقیق داریم که فعلاً برای جلوگیری از بهانه جویی های تازه و پراکندگی های تازه از ذکر آنها پرهیز میکنیم. شما خود اگر چشم منطق و مبارزه خود را باز کنید بسادگی ميتوانيد چنین افرادی را بشناسيد. تسك به وجود فرد یا افراد معینی که بهر علت حاضر شده اند نیروی خود را در خدمت مبارزه ضد رژیم قرار دهند و پیراهن عثمان درست کردن از این افراد برای فرار از همکاری علیه خفقان، بهانه های کودکانه و غیرمعمول است که فقط رژیم ضد خلقی ایران را خوشحال میکند و به زندگی پرا دبار آن تسک میبخشد. شما که سالهاست در مبارزات ضد رژیم شرکت دارید باید بخوبی بر این فعالیت تاکتیکی آگاه باشید که در دفاع از يك قربانی رژیم، فقط مسئله دفاع از او مطرح نیست بلکه در عین حال این روشی معقول و آگاهانه است که در جریان آن ميتوان كل رژیم و مجموعه واقعیت ترور دولتی و خفقان در ایران را به زیر سؤال کشید و درباره آن کار وسیع تبلیغاتی کرد و شخصیت های مهم خارجی را به فعالیت مشخص ضد رژیم ایران واداشت و شما نیز ميتوانيد چنین کنید و چرا نمی کنید؟ چرا نمی کنید؟

ما که در این چهارچوب خفقان و ترور زندگی میکنیم، با امکانات اندکی که برای اطلاع از خبرها و تحلیل آنها در دست داریم ميتوانيم بفهميم که در مسئله دفاع از يك قربانی رژیم، مسئله شخص و مسئله اساسی نیست بلکه این روش و تاکتیک انقلابی است ایست برای بزرگ کردن مسئله يك قربانی رژیم و از آن طریق، مطرح کردن كل مسئله شکنجه و خفقان در ایران و در اینصورت شما که در محیط نسبتاً آزاد خارج آنهمه امکان خبرگیری و مطالعه و تحلیل دارید چگونه و چرا قادر بدرك چنین مسئله ساده ای نیستید؟ اگر شما سازمانها و نیروهای ضد رژیم به مبارزه در راه آزادیهای دموکراتیک بعنوان نخستین گام - فقط نخستین گام - اعتقاد دارید، در مبارزه بخاطر آزادی هنر و اندیشه و آزادی همه زندانیان سیاسی شرکت کنید و با کار وسیع خود و دادن ابعاد تازه به این مبارزه، خود سکان را بدست گیرید و اگر کار در مورد قربانی و قربانیان معینی را نمی پسندید، موارد بهتر و قابل پذیرش تری را عوان کنید. در این مسئله بیش از این نیشود بحث کرد و در خانه اگر کس است، يك حرف بس است.

دوستان عزیز! بگذارید از تاریخ بیاومیزم: در اوایل دهه دوم قرن بیستم که دوران اوج مجدد جنبش در روسیه تزاری فرا رسیده، تعداد اعضای غیر زندانی حزب سوسیال دموکرات دسراسر سرزمین پهناور روسیه از چند صد نفر تجاوز نمیکرد. اگرچه آنان در مورد اصل ایدئولوژی خود وحدت نظر داشتند ولی در مورد شیوهها و تاکتیکهای کار کاملاً همدستان نبودند. ولی همین گروه اندک با درك شرایط زمانه، با انگشت گذاشتن بروی موارد مشخص و فعالیت گسترده در باره این موارد مشخص و قابل لمس، با عنایت از خواستهایی که توده های وسیع مردم را جلب میکرد و با ارائه شعارهای صحیح و مردمی توانست توده های وسیع مردم را بحركت در آورد و انقلاب کبیر اکبر را بعنوان نقطه عطف در تاریخ بشریه ثبت برساند. اگر اکنون هزاران تن از صمیم ترین، فداکارترین و فعالترین جوانان ما که بمیدان مبارزه ضد رژیم جلب شده اند، به سبب اختلافات داخلی خود و پرخاشجویی نسبت به يكدیگر و بهم ریختن جلسات يكدیگر

و تهمت زدن به يكدیگر نتوانند رژیم کنونی ایران را مجبور به تسلیم کنند و میدان را برای جنبش مردمی و برای گامهای بعدی خود گشاده تر کنند تاریخ و توده های محروم مردم ما هرگز آنان را نخواهند بخشود.

بگذارید از تاریخ بیاومیزم: مردم ایران هرگز گناه حزب توده ایران را نبخشوندند چرا که این حزب در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به عدایا به سهو در درك شرایط زمانه و آماد و مسئله عده آن مرحله را نادرده گرفت و از همکاری واقعی با دیگر نیروها خودداری کرد و نیروی بزرگ و آماده خود را نیز عاظم و باطل گذاشت. در شرایط کنونی که خون هزاران شهید درخت آزادی را به میوه نشانده و تضاد های امپریالیستی و امکانات مساعد دیگر موقع مناسب بوجود آورده است، اگر شما سازمانهای اپوزیسیون از درك شرایط عاجز بمانید و از همکاری واقعی و فعال با دیگر نیروها سرباز بزنید و نیروهای خود را نیز به وسعت علیه رژیم بکار نگیرید مسئله عده این مرحله را درك نکنید و همان اشتباه حزب توده ایران را به شکلی دیگر تکرار کنید، آینا گمان میکنید تاریخ و مردم ایران حساسی جداگانه و اغاضی گرانه برای شما باز خواهند کرد؟ آخر چند بار باید يك اشتباه را تکرار کرد؟ آخر چند بار باید يك حقیقت را تجربه کرد؟ چند بار، چند بار؟ بگذارید از تاریخ بیاومیزم! بگذارید ارتجاع را سرکوب کنیم و راه خود را به پیش بکشایم.

بگذاریم از این بدیهی ترین مسائل مبارزه و شکوفایی مبارزه. و با یادآوری و واگیری از مضمون شعری از یکی از شاعران کنونی ایران (که در زیر قسمتی از آنرا نقل خواهیم کرد)، بگذاریم از این تکرار اسفناك تاریخ که درست در همان زمانی که سربازان خونریز سلطان محمد فاتح پوران کردن حصارهای شهر قسطنطنیه (اسلامبول کنونی) پرداخته اند، ما در کلیساهای شهر سرگرم بحث و جدال در این مورد هستیم که عیسی در لاهوت است یا در ناسوت. بگذاریم که ما زحمتکشان یدی و فکری و ما روشنفکران ضد رژیم داخل کشور، در زیر شدیدترین شیوه های ترور و خفقان دولتی و در زیر یکی از وحشیانه ترین نمونه های فشارهای پلیسی، از شما عزیزان خود، از شما مبارزان خارج از کشور دل پیر درد و لب پرشکوه ای داریم.

"و ما دوزخیان
- پای بستگان دیروز و امروز -
فرزند آن خوش را شرکی به میراث نهاده ایم:
جرمیان شهر را به زیر ستوران گرفته اند
و یا
- فرزندان دشمن شاد -
بر باره لا هوت و ناسوت عیسی
به جدال در شده ایم.
توهای دوزخ ماراباد!
- ما نامداران فردای دوزخ -

* * *
از با خود گریستن
تا بر خود گریستن
سنگلاخ راهبست
که ما همه آرا پیومده ایم."
بگذاریم و بپردازیم به بررسی خود در باره سانسور کتاب در ایران و مراحلی که امر سانسور رسمی کتاب گذرانیده است و بررسی کیفیت سانسور کتاب و مراحل نوب آن.

چگونه سانسور کتاب شکل گرفت و رسمیت یافت؟

آزادی مطبوعات و انتشارات در ایران امری است که در قانون اساسی ایران تصریح و تأکید شده است و هرگونه تضییق آزادی مطبوعات و انتشارات، اقدام علیه قانون اساسی ایران و ستور جب تمام مجازاتهای است که هرگونه اقدام دیگر علیه قانون اساسی مشمول آنست. مطابق قانون اساسی ایران هیچ مقام و مرجعی نه مستقل و نه به استناد دستور شفاهی و کتبی هر مقام دیگر حق سانسور و کنترل کتب و مطبوعات و جلوگیری از انتشار آنها را ندارد.

اگر چه بد نهال تشکیل حزب رستاخیز، که خود مایه‌ن قانون اساسی است، مدتی است که اقداماتی در جهت تغییرات کلی در قانون اساسی ایران توجه ویژه دربار را بخود معطوف داشته است و مسئله تغییر قانون اساسی در جهت اعطای اختیارات مرجه بیشتر به شاه و محدود کردن رسی آزادیهای مصرح در قانون اساسی در دستور روز دربار قرار گرفته و گروهی از پادوهای دربار تحت ریاست اسدالله علم و با رهبری آید نولولیک دکتر محمد باهری معان و آید نولولیک دربار، این مسئله را مورد بررسی قرار داده اند و ولی اکنون ظاهراً رسمیت و نفاذ قانون اساسی کنونی حتی مورد تأیید دستگاه و دربار نیز هست و احترام به آنرا جزو اصول سه گانه (حزب رستاخیز) قرار داده اند. بنابراین هر گونه تعرض به اصول قانون اساسی کنونی نیز، حتی در حیطه عمل حکومت کنونی جرم بوده، مستوجب مجازات است - و از جمله جلوگیری از آزادی مطبوعات و کتاب و دیگر انتشارات.

با توجه به همین نکته، مراجع و مقامات رهبری کنونی کشور، در مواردی که قانون اساسی و اجرای صوری آن به آب و عف دربار ایران و خواسته‌های اصلی آن زبان نهم رسانده ترجیح میدهند موازین قانون اساسی ایران و قوانین مدنی را با توجهات نارواشی که از آن میکنند ظاهراً رعایت کنند و یا قوانین جدید خود را به نوعی با آن تطبیق دهند. و این امر بویژه تا قبل از اوگیری دوباره جنبش مردم بیشتر در مد نظر مقامات دولتی بود.

از جمله تا حدود سال ۱۳۴۵ در مورد انتشار کتاب دستگاه دولتی ایران از سانسور مستقیم، رسمی و سازمان داده کتاب خودداری میکرد. تا آن زمان هرگاه کتابی ناسازگار با منافع و مصالح و نظرات دربار و ساواک چاپ و منتشر میشد، شهرتانی یا سازمان امنیت به فوریت به جمع آوری کتاب مورد نظر از کتابفروشی‌ها، دستگیری غیر قانونی، شکنجه و بعضاً تبعید نویسنده و نیز تعطیل چاپخانه‌ای که کتاب در آن چاپ شده بود اقدام میکردند. و در همین حال در چاپخانه‌ها افرادی از حقوق بگساران ساواک و شهرتانی با عنوان کارگر و مسصح در هر مورد گزارش لازم را به دستگاه اجیرکننده خود میدادند. در طسی آن سالها (و نیز اکنون) کارگران ساده‌ای که در چاپخانه‌ها بکار میبردانند، از همان آغاز کار خود موظف بوده و هستند که یک ورقه رونوشت شناسنامه خود (و اکنون فتوکپی) و دو قطعه عس خود را در اختیار مدیر چاپخانه قرار دهند و مدیر چاپخانه موظف است این "اسناد" را در اختیار "مقامات انتظامی" بگذارد. همچنین علاوه بر کارگران اجیر شده ساواک و شهرتانی، مدیران چاپخانه‌ها موظف بودند و هستند که در صورت مراجعه نویسندگان و ناشران "ناباب" و یا ارائه سفارش چاپ یک کتاب "ناباب" شهرتانی و ساواک را در جریان قرار دهند. در آن زمان شماره تلقین سرهنگ کیانی و سپس سرهنگ شاهین و بعد و تا کنون (سرهنگ فردوس ریسی وقت دایره مطبوعات ساواک در اختیار تمام مدیران و سرپرستان چاپخانه‌ها قرار داده شده بود تا در موارد لزوم از آن مستقیماً استفاده کنند) و این وضع هنوز هم به ترتیب دیگری ادامه دارد (عدم گزارش "در موارد لزوم" موجب تعطیل چاپخانه و دستگیری صاحب یا سرپرست چاپخانه و سرکارگر چاپ و غیره میشد و میشد.

به این ترتیب چاپخانه‌ها از بیم تعطیل، از چاپ بسیاری از کتب و حتی قبول سفارش برای چاپ آنها خودداری میکردند تا هم گرفتار تعطیل چاپخانه و نهان پیرش مأموران به چاپخانه نشوند و هم از همکاری با "سازمانهای انتظامی" و ذالت گزارش دادن به این سازمانها برکنار بمانند. البته بعضی از مدیران و سرپرستان چاپخانه‌ها برای بهره جویی از این خوشخدمتی، به چنین اعمال رذیله و شرم آوری تن در دادند که تعداد آنها انگشت شمار بود. در کنار این جریان بیمه رسمی، بعضی از چاپخانه‌ها درواز چشم مأموران و یا قبول خطرات احتمالی و اغلب به بهای گرانی به چاپ برخی از کتابهای که با مزاج اختناق ناسازگار بود، دست میزدند. و در چنین مواردی معمولاً کارگرانی را که مظلون بهمکاری با ساواک و شهرتانی بودند به مرخصی چند هفته‌ای یا استفاده از دستمزد میفرستادند. کتابهای را

که به این ترتیب چاپ و منتشر میشد کتابفروشی‌ها بطور نیمه پنهانی به چند برابر قیمت میفروختند. بعضی از افراد فرصت طلب و یا بعضاً برخی از وابستگان دور و نزدیک خود دستگاه دولتی از چنین جو ناساعد و هراس آمیزی سوء استفاده میکردند و کتابهای خود را به نام متنوع الانششار به قیمتهای اجناس قاچاق عرضه میکردند (مانند "میراث خوار استعمار"، "فراماسویری در ایران" و غیره که این دومی با نظر مقامات درباری و بنا به مقاصد سیاسی معینی انتشار یافت و پس از انتشار وسیع، در اواخر رسماً ممنوع - الانششار اعلام شد و اکنون قیمت سه جلد آن تا هزار ریالند تومان رسیده است. انتشار این کتاب موجب انحلال چند لژ فراماسویری در ایران شد که این امر در جهت مقاصد دربار بود و اکنون لژ فراماسویری تازه ای با شرکت همان افراد لژهای سابق برپاست یکی از برادران شاه تشکیل شده است.)

اما دستگاه اختناق ایران که در همه زمینه‌ها به سوی سازماندهی اختناق روان بود، با وجود سوء استفاده هائی که از این جو وحشت و ترور میکرد، از وضع موجود خشنود نبود و در جستجوی محملهای لازم برای یکسره کردن کار سانسور رسمی کتاب در ایران بود. بویژه که انتشار "جنگ" های ادبی در شهرهای مختلف و بهره گیری روشنفکران مرفعی از این امکان و وسعت و غیرقابل کنترل بودن انتشار این جنگ‌ها در شهرهای مختلف، عرصه را بر مقامات کنترل کننده مرکزی تنگ کرده بود. نخست به چاپخانه‌ها دستور دادند انتشار جنگ‌ها منوط به آنست که هر شماره از هر جنگ "ضمیمه" یک شماره یک روزنامه محلی باشد. گروههای منتشر کننده جنگ‌ها دفترچه‌های خود را به چاپ می‌رساندند و در آخرین روزها از یکی از صاحبان روزنامه‌های محلی تقاضا میکردند که جنگ آنها را بعنوان ضمیمه روزنامه خود بپذیرد و معمولاً چون چنین جنگ هائیی برای صاحب امتیاز روزنامه محلی آبروساز بودند، این تقاضا بجزوی با جواب مساعد صاحب روزنامه مواجه میشد و بعد هم بعلت نفوذ محلی صاحب ررب، ایجاد مزاحمت برای او یا مشکلاتی مواجه میشد. در ضمن یکی دو جنگ تهران هم امتیاز رسمی داشتند.

در اواسط سال ۱۳۴۵ دولت رسماً دست بکار سانسور کتاب شد و به ناشران دستور داد کتابهای خود را پس از پایان چاپ و پیش از انتشار در اختیار وزارت فرهنگ و هنر قرار دهند تا مأموران سانسور در آن وزارتخانه پس از به اصطلاح "بررسی" کتاب‌ها در مورد اجازه انتشار آنها و یا جلوگیری از انتشار آنها تصمیم بگیرند. در ضمن به ناشران اطلاع داده شد که اگر از این دستور سرپیچی کنند و کتابهای خود را به وزارت فرهنگ و هنر ارائه ندهند کتابهای بدون اجازه آنها از کتابفروشی‌ها جمع آوری خواهد شد. از طرف دیگر حتی قبل از آغاز سانسور کتاب، چاپخانه‌ها زیر کنترل و نظارت مأموران سازمان امنیت و شهرتانی بودند که هدف این کنترل چاپخانه‌ها به طور عده جلوگیری از چاپ اوراق و اعلامیه هائی بود که به مزاج دستگاه اختناق ایران سازگار نبود و نیز جلوگیری و یا کنترل در کار چاپ مطبوعات. هنگامیکه به ناشران دستور ارائه کتابهایشان به وزارت فرهنگ و هنر داده شد، به چاپخانه‌ها نیز دستور داده شد که مراقب چاپ کتاب باشند و چاپ کتابهای "ناباب" را به ساواک و شهرتانی اطلاع دهند و ضمناً از ناشران بخواهند که قبل از تقاضای تحویل کتابهای چاپ شده خود، اجازه نامه وزارت فرهنگ و هنر را در مورد گذشتن کتاب از کانسال سانسور به چاپخانه ارائه دهند.

اگر چه اینکار ناگاهان موجب اغت تعداد عنوانهای کتابهای چاپ شده گردید و در این سیر گروهی از چاپخانه‌ها به حال نیمه تعطیل درآمد ولی هنوز کار سانسور کتاب به شکل بسیار دقیق و سختگیرانه انجام نمیشد و بیشتر حالتی از آزمایش سانسور را نشان میداد. ساواک میگوید با تجربه اندوزی از تجربیاتی که در این راه بدست میآورد، به تدریج تسه‌ها را محکمتر کند و به همین دلیل هم بود که با وجود آغاز سانسور رسمی کتاب، بازم تعداد کتابهای که بدون گذشتن از سانسور چاپ میشد قابل توجه بود و اگر چه گاهی مأموران ساواک و شهرتانی به کتابفروشی‌ها هجوم میبردند و کتابهای سانسور نشده را جمع کرده، با

خود میبردند و میسوزاندند ولی هنوز اغلب کتابفروشی‌ها جرئت فروش کتابهای سانسور نشده را داشتند.

ضمناً چون آغاز سانسور رسمی کتاب با اعتراض شدیدی و آشکار نویسندگان مواجه شد، در اوان کار، دستگاه خفقان ایران تعدیل‌هایی را در اینکار رومیدانست.

اعتراض شدید و آشکار نویسندگان و شاعران و هنرمندان به این ترتیب شروع شد که بلافاصله پس از آگاهی از دستور دولت به ناشران و چاپخانه‌ها، گروهی از نویسندگان و شاعران به رهبری و رهنمودی یک نویسنده و یک شاعر قدر اول و مشهور یعنی جلال آل احمد و احمد شاملو به دور هم گرد آمدند و پس از بحث و بررسی در مورد سانسور کتاب و راههای مبارزه با آن، تصمیم گرفتند بعنوان نخستین گام با امیرعاس هویدا نخست وزیر ملاقات کرده و در ضمن اعتراض بدستور دستگاه اختناق در باره سانسور، خواهان رفع فوری سانسور کتاب شوند. این تصمیم علی‌شود و چند روز بعد آقایان احمد شاملو، جلال آل احمد، دکتر غلامحسین ساعدی، یدالله رویایی، دکتر رضا براهمنی، جعفر شریعت‌اندازی، دود رمزی و سیروسی طاهباز به دیدار هویدا، نخست وزیر رفته و در ضمن اعتراض به سانسور کتاب و یادآوری این امر که سانسور کتاب مخالف با قانون اساسی ایران و اعلامیه حقوق بشر است، خواستار رفع فوری سانسور کتاب شدند. هویدا که در واقع خود در جریان اقدامات مربوط به سازماندهی اختناق فرهنگی و سانسور کتاب قرار داشت و ضمناً به بهانه چند بار پشت یک میز نشستن با مرحوم صادق هدایت، خود را علاقه مند و دلپسته به هنر و هنرمندان معرفی میکرد، در آن جلسه خود را ظاهر آناگاه از وجود سانسور کتاب نشان داد. چیزی برای نخست وزیر یعنی رئیس قوه مجریه عذر بدتر از گاه بود. و سپس قول "کمک" به نویسندگان و هنرمندان داد و اعلام کرد که برای بررسی مسئله سانسور کتاب و رفع مشکل کمیسوی تشکیل خواهد داد و مشکل نویسندگان و هنرمندان را رفع خواهد کرد. و البته بعداً به روش معمول دستگاه اختناق یعنی بهره گیری از شیوه سستی کلوجه و شلاق، به این قول عمل کرد. یعنی از همکاری افرادی نظیر دکتر احسان تراقسی استفاده کرد و دست به خرید و تطبیع گروهی از نویسندگان و شاعران دست دوم و بیپنا زد و دیگران را به سازمان امنیت حواله داد.

از جمله از همان گروهی که برای اعتراض به نزد او رفته بودند چند تن را به آب و نان رساند و چند تن را روانه زندان و شکنجه گاه کرد.

نویسندگان و هنرمندان که از رفتار مأموران سانسور و رفتار مومن و خشونت آمیز مأموران ساواک با آثارشان به جان آمده بودند و احساس میکردند که هر روز تسه‌های سانسور محکمتر میشود و ضمناً برای مقابله با اختناق فکری و فرهنگی به جستجوی چاره برآمده بودند در اوایل سال ۱۳۴۷ "کانون نویسندگان ایران" را که یک سازمان غیر دولتی صنفی و دموکراتیک بود تشکیل دادند و در نخستین بیانیه خود در فروردین ۱۳۴۷ اعلام کردند که رفتار دستگاه اختناق ایران "آشکارا حقوق شناخته شده بشری را نقض میکند و کسانی که بخواهند آزادی و آزاداندیشی خود را در مقام خرید و فروش بگذارند به خاموشی محکوم میدارد، دین نقاب صلاح اندیشی و خیر اجتماع رشد فکری مردم و استعداد قضاوت درست آنان را نفی میکند، برخورد آزادانه، ارائه نقد و سالم و بارور اندیشه و آثار هنری را مانع میگردد و محیط ساکن و در بسته ای بوجود میآورد که در آن اوام و اباطیل جایگزین اشکال زنده ادب و فلسفه و هنر میشود. و این خساری بزرگ است هم در سطح فرد و هم در سطح اجتماع و ملت ...

سازمانهای عالمه کشور باید بیاورند که بیان و اندیشه دیگران را خواه موافق و خواه مخالف تحمل کنند و آزادی را به خود محدود ندارند - دایه و قیم و از آن بدتر گزمه نباشند.

چه آزادی اندیشه و بیان در فطرت آدمی است و هیچ جبر و تحکی قادر به محو آن نیست. آزادی اندیشه و بیان تحمل نیست. ضرورت است: ضرورت رشد آینده - فرد و اجتماع ما ...

ولی دستگاه اختناق ایران با شدت و خشونت با این کانون صنفی نویسندگان و هنرمندان روبرو شد و حتی از ثبت ساده این کانون بعنوان کانون صنفی خود داری کرد و نیز به زور شهرانی و ساواک از ایجاد خانه و محلی برای کانون نویسندگان جلوگیری کرد.

کانون نویسندگان ایران غیرم قانون اساسی کشور که آزادی احزاب و اجتماعات و آزادی اندیشه و بیان را تضمین کرده است، با آنکه فقط يك کانون صنفی بود به سبب تضییقات سازمان امنیت و فشارهای که از جوانب گوناگون بر اعضای آن وارد آمد، نتوانست رسماً پایگیرد و پس از مدتی مقاومت در برابر فشار دستگاه اختناق اعضای آن مجبور به پراکندگی شدند و البته این امر در زمانی بود که دستگاه ترور و خفقان دولتی بیش از هر زمان دیگر خود را مقتدر احساس میکرد و در برابر فشارهایی که از جوانب مختلف بر ابعاد آن وارد میآید، دست به اعمال وحشیانه و ددمنشانه ای طعم مرصداي مخالف زده بود و مقدمات سازماندهی اختناق کامل و فاشیست مآبانه زندگی اجتماعی و فرهنگی ایران را فراهم آورده بود.

در ارتباط با فراهم آمدن مقدمات سانسور و سیم کتاب و افزایش چشمگیر سانسور مطبوعات، ناگهان چند تن از خوانندگان و آمنتگسازان در باره "تکثیر بدون اجازه آمنتگها و ترانه های خود بوسیله تولیدکنندگان و کمپانی های تولید صفحه و نوار ضبط صوت، صاحبیه پشت مصاحبه براه انداختند و به دادگستری شکایت کردند که حقوق هنرمندان، حفظ نمیشود و شرکت های تولید صفحه و نوار موسیقی بدون پرداخت دیپاری به هنرمندان، خود سرانه به تولید و تکثیر آثار هنرمندان دست میزنند. به اشاره مقامات وزارت اطلاعات و سازمان امنیت، آن مصاحبه ها و این شکایت ها با عکس و تفصیلات و بطور جنجالی و پیگیر در روزنامه ها و مجلات انعکاس و انتشار یافت و دنبال گردید.

بدیهی بود که در کشور آزادی مانند ایـران و در دموکراسی و سواس آیزی مثل دموکراسی شاهنشاهی!! دولت نمیتوانست به این فشار هنرمندان و مطبوعات بی اعتنا بماند و به این جهت بزودی دولت در برابر "فشار مطبوعات و افکار عمومی" به اصطلاح تسلیم شد و "قول رسیدگی و حمایت قانونی از حقوق مؤلفان و مصنفان" را داد و اعلام کرد که بزودی لایحه ای در اینمورد به مجلسین تقدیم خواهد کرد و این بازی مقدمات کار بخیر و خوشی گذشت.

از طرف دیگر در همان احوال چند تن از نویسندگان و هنرمندان بار دیگر با نخست وزیر ملاقات کرده، به او یادآور شدند که نه تنها غیرم قول او سانسور کتاب از میان برفته بلکه کار سخت تر و اختناق افزونتر شده است. نخست وزیر که از بیخ و بنیاد کلیه قضایا آگاه بود، ظاهراً بار دیگر قول رسیدگی به این مسئله را داد و گفت که در این مورد اقداماتی در دست اجرا است.

بدنبال آن جنجال مربوط به خوانندگان و آمنتگسازان و نوازندگان و در رابطه با قول نخست وزیر به نویسندگان و هنرمندان، دولت طرح اختناق پیشین خود را بشکل يك لایحه برای "حفظ حقوق مؤلفان و مصنفان" تدوین و تنظیم کرد و لایحه از طرف وزارت فرهنگ و هنر به مجلس برده شد.

در این لایحه که پس از جرح و تعدیل هایی در جهت محکم کاری هدف نهائی دستگاه، در مجلس تصویب شد و بصورت قانون درآمد و سپس آئیننامه اجرائی آن نیز تدوین شد، ظاهراً دیگر سخنی از ارائه کتاب به وزارت فرهنگ و هنر برای سانسور نبود و ظاهراً برای حفظ حقوق نویسندگان و مؤلفان و مصنفان و ظاهراً برای پیشگیری از دستبرد های احتمالی ناشران و افراد سودجو از جمله تصریح شد که مؤلفان و مصنفان پس از چاپ اثر خود باید دو نسخه از اثر خود را پیش از انتشار در اختیار کتابخانه ملی قرار دهند تا با ثبت اثر بنام مؤلف و مصنف در کتابخانه ملی، حقوق قانونی ناشی از آن به نویسنده اختصاص یابد و امکان اجرای "قانون حمایت..." فراهم آید. تا اینجا ظاهراً کار بر روال به اصطلاح قانونی قرار داشت. ولی کار به همین جا خاصه نیافت، بلکه این قانون و آئیننامه اجرائی آن بر اساس

توطئه ای که از پیش طراحی شده بود، به دستگاه دولتی در سازماندهی گسترده و عیق اختناق و سانسور رسمی کتاب کمک کرد و کتابخانه ملی را به کانالی جهت فرستادن کتابها به اداره سانسور (اداره نگارش) بدل کرد.

دولت در وزارت فرهنگ و هنر "اداره نگارش" را بنا کرد و در همانی از سازمان امنیت و عناصر مورد اعتماد خود تقویت کرد و به کتابخانه ملی دستور داد که يك نسخه از کتابهای دریافتی را به اداره نگارش بفرستد. کتابهای فرستاده شده در اداره نگارش مورد سانسور قرار میگرفت. ثبت ساده اثر در کتابخانه ملی که ظاهراً برای دفاع از حقوق نویسندگان بود، ماهها بطول می انجامید و در بسیاری از موارد کتابخانه ملی جواب نمیداد یعنی شماره ثبت اثر را به نویسنده یا ناشر اعلام نمیکرد. نویسندگان و ناشران که بزودی به ماهیت امر پی برده بودند و میدانستند بهانه ثبت اثر و باصطلاح حفظ حقوق مؤلفان و مصنفان در حقیقت نه برای حفظ حقوق آنها، بلکه برای فرستادن کتابها به همان اداره نگارش وزارت فرهنگ و هنر و سانسور کتابها است که دیگر با کارهای تازه ای تقویت هم شده است، به کتابخانه ملی و برخی مراجع دیگر که دست اندر کار کتاب بودند اعلام کردند که چون ما خواهان حفظ "حقوق قانونی" خود نیستیم و نمیخواهیم مشمول "قانون حمایت..." باشیم، بنابراین از فرستادن آثار خود به کتابخانه ملی برای ثبت آن خودداری میکنیم. در برابر این تمایل، سازمانهای "انتظامی" به کلیه چاپخانه ها دستور دادند که از تحویل کتابهایی که چاپ میکنند به ناشران و نویسندگان خودداری کنند مگر آنکه ناشر یا سفارش دهنده چاپ کتاب، نامه رسمی کتابخانه ملی را که حاوی شماره ثبت کتاب مربوطه است به چاپخانه ارائه دهند که این دستور نهائی در این مورد به چاپخانه ها و برای تفهیم دستور قبلی بود و برای ترساندن صاحبان چاپخانه ها، بدنبال این دستور چند چاپخانه که مدتها پیش از دستور قبلی سرپیچی کرده بودند بزور ساواک تعطیل شد. و بعد نیز چند مورد عدم رعایت دقیق این دستور جدید، از طرف ساواک و شهرانی بشدت تیرین وجهی پاسخ گفته شد. به این ترتیب که نه تنها چاپخانه تعطیل گردید، بلکه مدیران چاپخانه های متد دستگیر و زندانی شده، تحت شکنجه قرار گرفتند و در مواردی برای ارباب بیشتر حتی گروهی از کارگران چاپخانه های متد نیز دستگیر شدند و مورد شکنجه قرار گرفتند و پس از آزادی، از کار در چاپخانه های کشور منع شدند.

هویدا: سانسور میکنیم، احتیاجی به پرده پوشی هم نداریم!

در طی این جریانها دیگر کار سانسور رسمی کتاب از پرده بیرون افتاده بود و فشار بر نویسندگان، شاعران و ناشران بطور چشمگیری افزایش یافته بود. از جمله در اوایل سال ۱۳۴۹ آقای فریدون تکابلی نویسنده، بعلت نوشتن کتاب "یادداشت های شهر سلوک" دستگیر شده بود. بدنبال دستگیری او، در خرداد ماه ۱۳۴۹ گروهی از اعضای کانون نویسندگان در طی اعلامیه ای به دستگیری این نویسنده اعتراض کرده بودند و دستگاه اختناق چند تن از اعضا - کندگان اعلامیه اعتراضی را به اتهام "تحریص مردم به مسلح شدن بر ضد حکومت ملی" بازداشت کرد و به دادگاه نظامی فرستاد. بنا بر نوشته مترجم سرشناس م. ا. به آذین که یکی از دستگیر شدگان بود، هنگامی که او در دادرسسی ارتش میبرد اعتراض ساده گروهی نویسنده به بازداشت یکی از همکارانشان چه ارتباطی با تحریص مردم به مسلح شدن بر ضد حکومت ملی دارد، به او جواب میدهند "فهمم مسلح شدن تنها سلاح های مادی را در بر نمیگیرد، بلکه هر سخن و هر نوشته که بتواند زمینه مخالفتی با حکومت ملی را فراهم کند همچون سلاحی است که به دست مخالفان داده میشود و آنان را مسلح میکند."

تعداد کتابهایی که بعلت صادر نشدن شماره ثبت از طرف کتابخانه ملی و در حقیقت بعلت سانسور آنها در اداره نگارش، در چاپخانه ها مانده بود، از يك طرف باعث مزاحمت چاپخانه ها در انبار داری طولانی آنها شده بود و از طرف دیگر موجب خیر شدید و بهدر رفتن سرمایه ناشران

شده بود. این امر یکبار به موجب نزول تعداد عنوانهای چاپ شده و نزول تیراژ کتابها شد. زیرا پیوسته این خطر برای ناشران وجود داشت که کتابهایشان از سانسور نگذرد و در انبار چاپخانه بماند و یا بنا بروشی که بعد در پیش گرفته شد، مأموران ساواک و شهرانی آنها را از چاپخانه ببرند و بسوزانند یا خیر کنند و از آنها عقوادرست کنند.

این بار گروهی از ناشران با مقامات وزارت فرهنگ و هنر و وزارت اطلاعات ملاقات کرده و مسئله بهدر رفتن سرمایه خود را با آنها در میان گذاشتند. مقامات مذکور پس از کسب اجازه از ساواک موافقت کردند که ناشران کتابهای خود را قبل از چاپ مستقیماً بوزارت فرهنگ و هنر ارائه دهند و در صورت موافقت اداره سانسور "نگارش" با چاپ آنها، کتابها را برای چاپ به چاپخانه بدهند. عجب نیست که در نظم ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی سانسور کتاب در قلمرو "فرهنگ و هنر" باشد و جزء هنرهای زیبا بشمار آید (هنرهای زیبا نام سابق وزارت فرهنگ و هنر بوده است).

با اجرای روش جدید تعداد زیادی کتاب بشکل دستنویس از طرف ناشران به اداره نگارش "سانسور" فرستاده شد. به بعضی از آنها اجازه چاپ داده شد و چاپ بعضی از آنها مشروط به قبول اصلاحات و حذفاتی که اداره سانسور دستور میداد شد و بدتر از آنها، چاپ بعضی از آنها مشروط به افزودن جملات و حتی پاراگرافهایی شد که از طرف اداره سانسور نوشته میشد. آقایان ناماینکار مبتکرانه خود را "سانسور مثبت" گذاشته اند. بدیهی است اکثریت قاطع نویسندگان از قبول "سانسور مثبت" و بسیاری از آنها از قبول سانسور منفی یعنی حذف جملات و یا بخشهایی که اداره سانسور دستور داده بود سر باز زدند. به همین علت اکثر نسخه های دستنویس با عدم پذیرش مأموران سانسور مواجه گردید و بعنوان کتابهای غیرقابل انتشار به ناشران و نویسندگان آنها باز پس داده شد. و در مواردی حتی از باز پس دادن کتابهای دستنویس مذکور به ناشران و نویسندگان خودداری شد و نسخه های دستنویس برای ضبط در پرونده امنیتی نویسندگان و یا تعقیب آنها به سازمان امنیت فرستاده شد.

با توجه به این موضوع باید به تأکید گفت تعداد کتابهای سانسور شده، نه فقط آن کتابهایی است که چاپ شده ولی از انتشار آنها جلوگیری شده است، بلکه بیشتر از آن، آن کتابهایی است که اداره سانسور حتی اجازه حروفچینی آنها را نیز نداده است و نیز آن قبیل کتابهایی که گروههای سانسور جدید التاسیس مستقر در بنگاه های بزرگ انتشاراتی چاپ آنها را غیر مجاز اعلام کرده و میکنند - در این مورد و شیوه های جدید سانسور در صفحات آینده توضیح خواهیم داد.

اعتراضات داخلی و خارجی در باره سانسور کتاب و نیز اجرای روش "اتو سانسور" که مورد توجه دستگاه اختناق بود، پس از مدتی موجب شد که اداره سانسور بار دیگر از قبول نسخه های دستنویس کتابها خودداری کرد و کتابها را تنها پس از چاپ برای اظهار نظر میبذیرفت و این روش هنوز ادامه دارد و فقط در مورد بعضی از ناشران که مورد توجه دستگاه هستند و یا روابط خصوصی معینی با مقامات اداره سانسور بقرار کرده اند (رشوه، بعضی امتیازات انتشاراتی و غیره) اداره سانسور بعنوان ابراز محبت کتابهای آنها را قبل از چاپ و بشکل دستنویس قبول میکند.

در اواخر تابستان پارسال (۱۳۵۵) جلسه مشترکی از گروهی از ناشران، بعضی از مؤلفان که موضع طرفدار دستگاه دارند، مأموران اداره سانسور، مأموران وزارت اطلاعات، مأموران سازمان امنیت و گروهی دیگر تحت عنوان "سینار کتاب" بزعامت دکتر احسان تراقی تشکیل شد. هدف این اجلاس ظاهراً چاره جویی در باره وضع ناگوار کتاب و انتشارات در ایران و در حقیقت متشکل کردن روشهای جدید اختناق در امر چاپ کتاب و انتشارات بود. در یکی از نشست های این اجلاس امیرعاس هویدا نخست وزیر نیز شرکت کرد. او در برابر تذکر محافظه کارانه یکی از شرکت کنندگان غرور دولتی جلسه، با لحنی خشن و بی ادبانه از جمله گفت: "بله، ما کتاب را سانسور میکنیم و احتیاجی هم به پرده پوشی نداریم."

مصالح مملکت و نظم شامشاهی ایران برای ما مافوق همه چیز است" و برای کماتیکه گمان میکنند هویدا و امثال او جز جناح واقع بین هیئت حاکمه هستند، آنچه هویدا در این جلسه گفت یادآوری افشاگرانه فوق العاده ای است. در این جلسه در برابر تذکری که از طرف آقای احسان راقی (استاد دانشگاه، عضو هیئت نمایندگی ایران در یونسکو، مرتبط با سازمان امنیت و مشهور به ارتباط با سازمان "سیا") در مورد نحوه سانسور داده شد، هویدا با حالتی صبی فریاد زد: "گر شما خودتان، آقای نراقی نبودید که بمن توصیه کردید کتابها مجدداً پس از چاپ سانسور شود تا ناشران خودشان سانسور بقرار کنند؟" آقای دکتر احسان راقی سخنان هویدا را انکار نکرد و جوابی به او نداد و معلوم شد تغییر روش دستگاه سانسور کتاب و اعلام این تصمیم که ناشران مجدداً کتابها را بایستد پس از چاپ به اداره سانسور بدهند بنا بر توصیه این محقق محترم بوده است که به تقلید از عنوان کتاب تازه خودش بایستد گفت "آنچه خود داشت ز بیگانه تنها میکرد".

ما در اینجا قصد خرده گیری از این و آن را نداریم حتی اگر شخصی مشکوکمانند احسان راقی باشد. زیرا این دستگاه اختناق ایران است که سانسور کتاب را سازمان داده و موجودیت دستگاه اختناق است که چنین موجودیتهای پلیدی را پرورش میدهد، عرصه را از نمایندگان واقعی هنر و ادب ایران خالی میکند تا ایان بتوانند تاخت و تاز کنند و از جمله امکان چنان توصیه هائی را پیدا کنند. اگر سانسور کتاب در ایران وجود نداشت، چنین توصیه ها و اظهار نظر هائی حتی بر زبان چنان افرادی نیز نیامد.

بهر تقدیر، پس از چندی، بعلمت تغییر روش دستگاه سانسور، ناشران موظف شدند مجدداً نسخه های چاپ شده کتاب را در اختیار اداره سانسور قرار دهند با این تفاوت که در گذشته ظواهر کار رعایت میشد و ناشران بایستد کتاب را از طریق کتابخانه ملی ارائه کنند ولی این دفعه دیگر سخنی از اداره میانجی یعنی کتابخانه ملی در میان نبود (و نیست) و ناشران کتاب خود را مستقیماً به اداره نگارش وزارت فرهنگ و هنر (اداره سانسور) میدهند، رسیدن کتاب ظناً در این اداره به ثبت میرسد، شماره ثبت به ناشر داده میشود و تمام ترتیبات بزرگاری دیگر، ناشران بایستد و امید با نوعی اتوسانسور گهگاه کتابی چاپ میکنند و به اداره سانسور میدهند تا چه قبول افتد و چه در نظر آید! در ضمن این امر که کتابی یک یا چند بار قبلاً به چاپ رسیده و قبلاً سانسور شده و اجازه گرفته، از نظر دستگاه سانسور فاقد ارزش است و هر کتاب برای هربار چاپ بایستد اجازه جداگانه بگیرد. زیرا بنا بر استدلال دستگاه اختناق، انتشار یک کتاب در یک زمان معین ممکن است بیخطر باشد و در زمان دیگر مضر و خطرناک. به همین غل هم هست که اکنون انبار چاپخانه ها اگر دستخوش دستبرد مأموران ساواک نشده باشد، مالا مال از فرمهای چاپ شده کتابهای است که اجازه چاپ آنها داده نشده است یا تجدید چاپ آنها با سد سانسور مواجه شده است. از طرف دیگر حتی در مورد کتابهای که به علت اعمال نفوذ بعضی از ناشران بزرگ قبل از چاپ به تأیید اداره سانسور رسیده، این اصل مورد عمل قرار نمیکرد که پس از چاپ نیز باید مجدداً بازخوانی شود و مجدداً به تأیید برسد. در چنین مواردی معلوم نیست اظهار نظر نخستین اداره سانسور با اظهار نظر پس از چاپ یکسان باشد. همچنین ممکن است اداره سانسور چاپ یک کتاب را مجاز بداند ولی مأموران ساواک یا شهرانی یا وزارت اطلاعات، که به طور مستقیم نسخه هائی از کتاب را از چاپخانه ها میگیرند و یا بوسیله عالیشان در چاپخانه ها نسخه هائی از کتاب را میبایستد، انتشار کتاب را مخالف با "مصالح ملکتی" قلمداد کنند و دست رد بر سیمه اداره سانسور و ناشر بگذارند و مستقیماً به چاپخانه دستور دهند که از تحویل کتاب به ناشر خود داری کنند. زیرا علاوه بر همه ظل دیگر در ایران اصل بر ایجاد عدم امنیت و عدم ثبات در همه چیز است و در این رهگذر حتی در جریان سانسور کتاب نیز دستگاه اختناق ایران روش ثابت و قابل اثباتی ندارد. در حکومت دیکتاتوری ایران هر روز در هر مورد روش اختیار میشود که نه تنها شهابتی با روش دیروز ندارد

بلکه حتی میتواند مخالف روش دیروز باشد. و این امر اگر چه در بسیاری موارد ناشی از ناسازگاری کار سازمانهای مختلف بایکدیگر است، ولی در مجموع به این سبب نیز هست که احساس عدم اطمینان، عدم اتکا به خود و وابستگی به چون و چرا به دستگاه دیکتاتوری را افزونتر سازد. در ایران امروز ما اصل بر عدم امنیت، عدم ثبات و عدم اطمینان بهر چیزی است که تأییدات دیکتاتوری در آن حساب آورده نشده باشد. دستگاه اختناق ایران از این طریق میخواهد قدرت نمائی کند و به مردم نشان دهد که بایداً کاملاً مطیع و منقاد و برده دستگاه باشند و خود شخصاً روش و طرح و برنامه ای بسازند توجه به امیال دستگاه خودگامه نداشته باشند. حتی به دستگاه سانسور نیز نمیتوان اطمینان کرد و قول آنرا بحساب آورد!

کتابهای مذهبی، نیمی از عناوین چاپ شده

در سراسر جهان نمونه دیگری از ملقه خوشنویست و فرصت طلبی، نابخردی و حسابگری مانند آنچه اکنون در ایران وجود دارد نمیتوان یافت. دستگاه اختناق ایران به سه حمایت از مذهب ظاهر میکند، خواب نما میشود، موقوفات حضرت رضا را بالا میکشد، در روز عید نوروز ۱۳۵۵ شاه برای تحقیر مردم يك "شو" تلویزیونی اجرا میکند و همراه زن و پسرش ظهر اول فروردین در برابر قبر پدرش به سخنرانی میردازد و موقع سخنرانی را طوری انتخاب میکند که در میان سخنرانی وقت اذان ظهر باشد و هنگامی که صدای اذان از گذشته های حضرت عبد العظیم بلند میشود شاه سخنرانیش را قطع میکند و با زن و پسرش به حالت روحانی بسوی حرم میرجند و سلام نظامی به حرم میدهند و پس از اذان سر به آسمان بلند میکنند و بعد سخنرانیش را دنبال میکند، يك انبشت مانند آقای منوچهر آرمون و بعد بهائی مانند آقای حسین احمدی را در رأس اداره اوقاف و سرپرستی امور مذهبی قرار میدهند، نخست وزیرش را از يك خانواده بهائیس برمیگزینند و هم او را بزیارت عتبات میفرستد و عس او را در یک حالت روحانی وار درنگار اماکن مقدس اسلامی چاپ میکند، يك وزیر مشاور (آقای دکتر هادی هادانی) را مسئول مراد به محافظ روحانی و کمک های سنگین به روحانی نمایان موافق میکند و در همان حال روحانیان صادق را در تهران و قم و شهرهای دیگر با سلسل درو میکند و جسد نیمه جان آنها را به دریاچه قم میریزد و یا آیت الله غفاری و آیت المسعودی را به زیر شکنجه های وحشیانه میرد و روغن داغ بروی سر آنها میریزد و آنان را و بسیاری روحانی دیگر را در زیر شکنجه شهید میکند، دکتر علی شریعتی را در زندان و زیر شکنجه قرار میدهند و در همانحال او را همکار روزنامه کتیف کیهان معرفی میکنند و بعد او را در لندن به سکنه ناگهانی درمیگردانند و غیره. در همین مسیر، در مورد کتاب نسخه چاپ شده کتاب "البعث الاسلامیه فی بلاد الا فرنجیه" را سانسور کرده، از پخش آن جلوگیری میکند. در حالیکه نخست وزیر همین حکومت یعنی هویدا خود را دوست و شاگرد نویسنده همین کتاب یعنی صادق هدایت معرفی میکند و نیز در حالیکه در تمام کشورهای جهان این یک رسم و سنت است که کلیه آثار یک نویسنده بزرگ و فقیه مثل هدایت و حتی نام های خصوصی و یادداشت های ناتمام او را انتشار میدهند. و باید هم چنین کنند زیرا مجموعه آثار چنین نویسنده گانی جزء استاد ملی در زمینه ادبیات است. ولی در ایران ما چاپ "البعث الاسلامیه" و "اجازه داده نمیشود و نسخه های چاپ شده آنرا از چاپخانه جمع آوری میکنند و نیز داشتن کتاب دیگر هدایت یعنی "حاجی آقا" ممنوع است و دادگاههای نظامی وجود این کتاب در خانه متهم را یکی از دلایل "انحراف" او تلقی میکنند.

بهر تقدیر، دستگاه اختناق ایران خود را ظاهراً مدافع مذهب معرفی میکند و اکنون تقریباً نیمی از کتابهای چاپ شده را کتابهای مذهبی تشکیل میدهد و دستگاه از کمک های فراوان مادی در این زمینه خودداری نمیکند. ولی توجه بدو نکته در این باره لازم است. اول آنکه اگر اکنون نیمی از عناوین چاپ شده را کتابهای مذهبی تشکیل میدهند، این امر مطلقاً به آن معنی نیست که تعداد

کتابهای مذهبی بسیار افزایش یافته است. بلکه این به آن معنی است که تعداد عناوین چاپ شده بطور کلی و بخصوص کتابهای غیرمذهبی کاهش یافته و در نتیجه نسبت مطلق عناوین چاپ شده مذهبی بیشتر شده است. دوم آنکه وقتی گفته میشود نسبت مطلق کتابهای مذهبی بیشتر شده و دولت به چاپ بعضی از کتابهای مذهبی کمک میکند، این امر بهیچوجه به آن معنی نیست که بهر کتاب و نشریه مذهبی در ایران اجازه چاپ داده میشود. دستگاه از جنب مذهبی نیز سخت هراس دارد و مثلاً بخصوص در ایام محرم به اعطای و خدمه ساجد دستور داده میشود که مؤلفان را از تکرار عبارت "لعنت بر یزید" بحرذر دارند و کسانی که عبارت لعنت بر یزید را تکرار کنند مورد هجوم مأموران قرار گرفته، دستگیر میشوند و بجرم "اهانت به مقام سلطنت" مورد تعقیب قرار میگیرند!! در مورد انتشارات مذهبی دستگاه اختناق بر همین روال عمل میکند و از همین زاویه بر موضوع میگرد. تنها آن کتابهای مذهبی در ایران میتوانند بچاپ برسند که یا صرفاً رسالات مجتهدان و پیروایان دینی (و بخصوص مجتهدان قدیم) در مورد چگونگی اعمال روزمره دینی باشد، یا آن قبیل کتابهایی که تفسیر آیات و احکام اسلامی باشد و یا آن قبیل کتب باصطلاح مذهبی که از طرف مأموران معمم سازمان امنیت نگاشته شده باشد. کتابهایی که از طرف روحانیت مبارز ایران نوشته شده و نیز کتابهایی که درباره اصل انتخابی بودن رهبری و مسئله بیعت نگاشته شده مطلقاً غیرقابل چاپ و اگر چاپ قدیمی باشد، غیرقابل نگهداری است. پیدا شدن چنین کتابهایی در خانه هر کس و یا حتی در کتابخانه های مساجد بزرگ، صاحب یا نگهدارنده کتاب را بزدان و شکنجه و مرگ در زیر شکنجه میکشاند. کتابهای آقایان غفرالدین حبازی، آیت الله طالقانی، مرحوم دکتر علی شریعتی و غیره جزو "کتب ضاله" شناخته میشود. اکنون حداقل مایه دیوار کتابخانه های مساجد بر فعالیت تهران و شهرهای بزرگ مذهبی و غیر مذهبی مورد بازرسی مأموران ساواک و نیز مأموران سیاسی شهرانی که در کلاسیکها مستقر شده اند، قرار میگیرد. پیدا شدن حتی يك "کتاب ضاله مذهبی" در کتابخانه های مساجد، اگر به تعطیل مساجد و یا حداقل کتابخانه آنها منجر نشود، بی تردید باعث دستگیری و شکنجه مسئولان چنین کتابخانه هائی و دست اندرکاران مساجد، برای ردیابی مراکز توزیع اینگونه کتابها میشود.

علاوه بر کتب مذهبی که تحت کنترل شدید قرار دارند، در مورد دیگر نشریات مذهبی نیز سانسور شدیدی حکمفرماست. تا اوایل سال ۱۳۵۵ مجله "مکتب اسلام" که مرکز آن در شهر قم بود بطور مرتب و با تیراژ وسیع منتشر میشد. این مجله کمتر بروی تخته روزنامه فروشها دیده میشد و قسمت اعظم فروش آن از طریق مساجد و آئونه شدن مجله بود. در کشوری که تیراژ روزنامه های پرباسا و مجهز نظیر اطلاعات و کیهان که در هر دو می نماینده دارند، بزحمت به ۱۵۰ هزار نسخه میرسد و تیراژ روزنامه پرخرجی مانند آیدگان یا هیچ کوشی به ۱۰ هزار میرسد و تیراژ مجله پرخرج و حمایت شده ای چون "نماشا" از ۲۵ هزار نسخه میگذرد، مجله "مکتب اسلام" بنا بر قول ناشران آن تیراژی در حدود دویست هزار نسخه دارد (مقامات وزارت اطلاعات تیراژ مجله "مکتب اسلام" را نود هزار نسخه میدانند. ولی حتی چنین تیراژی و آنهم از طریق آئونه، تیراژی است که مجله های رنگین و پرخرجی مانند "نماشا" و "رستاخیز جوانان" که به یکسوم قیمت تمام شده عرضه میشوند، حتی بخواب هم نمیتواند ببینند).

مجله "مکتب اسلام" از اوایل سال ۱۳۵۵ تعطیل شد و گروهی از نویسندگان، فعالین و حتی آئونه شدگان آن در زندان و شکنجه گاهها بسر میبردند. تعطیل مجله مذکور حتی بنا بر روش مرسوم و باصطلاح قانونی به شکل "توقیف شدن" نیز نبود، بلکه بدور از هرگونه پوشش قانونی و بدور از هرگونه پنهانکاری در اختناق مطبوعات، بسوزور سازمان امنیت و شهرانی، اداره مجله و چاپخانه هائی که این مجله را چاپ میکردند اشغال شدند، نویسندگان مجله دستگیر شدند و به کلیه چاپخانه های کشور دستور داده شد که از چاپ این مجله خودداری کنند و بطور خلاصه امکان

"جواب قانع کننده" ای به مأموران شکنجه بد همد یعنی یکی چیزی را بگردن بگیرند تا از ذاب راحت شوند و بشکل "زندانی عادی" در آیند.

رئیس قسمت مطبوعات ساواک در هنگام نوشتن این بررس، سرهنگ شهاب فردوس است. و برای هر ناشی شنیدن این خبر که سرهنگ فردوس گفته فلانی بمن تلفن کند، لوزه آور است. البته پس از آنکه نویسنده یا ناشی دستگیر گردید کار او از اداره مطبوعات ساواک به قسمتهای دیگر ساواک احاله میشود.

چند تن از ناشران کوچک و بزرگ از مکاران نزدیک دستگاه سانسور کتاب هستند. همکاری و نزدیکی آنها به اداره نگارش ناشی از وابستگی مستقیم یا غیر مستقیم آنها به سازمان امنیت است و اعمال نفوذ آنها در کار اداره نگارش ناشی از اطلاع سانسورچیان اداره نگارش از وابستگی آنها به ساواک است. باید در نظر داشت که هم ساواک و هم اداره نگارش از اداره جات دولت شاهنشاهی ایران هستند. یعنی هیچیک از آنها سازمانهای عیسوی رشته و مریه بافتی نیستند. به عبارت دیگر تمام خصوصیات بوروکراتیک سازمانهای دولتی دیگر ایران در این دو سازمان نیز وجود دارد. ساواک کوشش دیوانه واری برای قدر قدرت بودن خود و بیشتر از آن برای نشان دادن قدر قدرت بودن خود نشان میدهد. ولی در حقیقت سازمان امنیت هم سازمانی است نظیر ثبت اسناد و با تمام خصوصیات آن و دیگر سازمانهای دولتی ایران. البته این یکی کار باصطلاح "امنیتی" و ایذا و آزار مردم و رشوه و ارتشاه در زمینه سیاسی را برعهده دارد و این یکی به ایذا و آزار مردم و رشوه و ارتشاه در زمینه اسناد رسمی مشغول است و شعور هر یک از آنها در زمینه کار خود شبیه شعور دیگری است. در هر دو آنها نیز پول و پارتی و اعمال نفوذ رایج و جزو امور عادی و روزمره است. در مورد کار سانسور کتاب هم آن کسی که خود را به ساواک بچسباند، سکماش در اداره سانسور کتاب رواج دارد و حتی میتواند پستهای بالاتر اداره سانسور را برای یک "بررسی" دست و پا کند بشرط آنکه "بررسی" هم امر او را بگذارند.

از جمله ناشران بزرگی که با سازمان امنیت و اداره سانسور بطور مستقیم یا غیر مستقیم همکاری دارند باید از انتشارات امیرکبیر، انتشارات طهری، انتشارات سروش (وابسته به تلویزیون) و بنیاد فرهنگ ایران نام برد که در مورد هر یک از آنها و "فعالیت" های آنها بیش و کم سخن خواهیم گفت. ناشران یا در حقیقت کتابفروشان کوچک و خرد، پائی وجود دارند که از وابستگی پرنفوذ سازمان امنیت در امر کتاب هستند و فعالیت آنها بعنوان کتابفروشی فرع بر ماهیت امنیتی آنها در کار خبر کشی و اطلاع از کار کتاب است. از جمله شخصی بنام آقای "جارجی" که از کتابفروشان کنار خیابانی است و گاه گاهی کتابهایی تحت نام "انتشارات فروغی" منتشر میکند.

چندی پیش مؤسسه انتشاراتی "سپهر" که مرکز آن در خیابان شاهرضا روبروی دانشگاه تهران است، بعلمت فروش کتابی ترجمه شده از آثار نویسندگان شوروی در مورد تکامل اجتماعی، که خود انتشارات سپهر چاپ کرده بود و از اداره سانسور هم اجازه و شماره رسمی انتشار آنرا گرفته بود، مورد حمله مأموران سازمان امنیت قرار گرفت.

آقای گوهرخای مدیر مؤسسه انتشارات سپهر و دو تن از پسران او در موقع حمله مأموران ساواک در کتابفروشی خود سرگرم فروش کتاب بودند. مأموران ساواک بطرز توهین آمیزی هرسه نفر را دستگیر کرده و همراه خود بردند و کتابفروشی را تعطیل کردند. بقیه افراد خانواده گوهرخای برای اطلاع از محل بازداشت آقای گوهرخای و دو پسر او و ملاقات با آنها کوشش کردند. ولی مقامات سازمان امنیت اصلاً منکر بازداشت این سه نفر شدند و تمام سعی باقیمانده افراد خانواده گوهرخای برای اطلاع از سرنوشت این سه نفر به نتیجه ماند. بعلمت آنکه تمام موجودی این خانواده در حساب های بانکی آقای گوهرخای و دو پسر بزرگش بود که در اسارت بدون ملاقات بودند. خانواده گوهرخای برای مخارج روزانه خود درمانده بود. به این جهت آنها برای بازگشایی کتابفروشی به تلاش افتادند. ولی تلاش آنها

مجدداً بی نتیجه ماند تا آنکه پس از دو هفته آنها از طرفی موفق به تماس با آقای جارجی شدند. آقای جارجی کتابفروش کنار خیابانی پس از یک روز "مطالعه" به تقاضای خانواده گوهرخای قول مساعد داد و از آنها خواست که روز بعد با او مراجعه کنند. روز بعد آقای جارجی کلید کتابفروشی سپهر را بخانه گوهرخای داد و اجازه داد که آنها کتابفروشی را باز کنند بشرط آنکه فقط بفروختن "کتابهای عادی" ادامه دهند. هیچکس و از جمله خانواده گوهرخای بخود اجازه نداد از کسی بپرسد کلید فروشگاه سپهر، که بهر حال در مالکیت خصوصی آقای گوهرخای است، در جیب آقای جارجی چه میکند؟

کتابفروشی سپهر مجدداً باز شد و این بار محسّر آقای گوهرخای، یکی از دختران او و پسر کوچکتر او در کتابفروشی بکار قهرمانانه فروش کتاب پرداختند. چهار شعبه بعد از این پسر کوچکتر آقای گوهرخای نیز در کتابفروشی دستگیر شده، به سازمان امنیت برده شد. اما این بار دیگر کتابفروشی را تعطیل نکردند. یادآوری مدیر کتابفروشی سپهر در هنگام بازداشت و جمع آوری کتاب هایش در این مورد که این کتاب با اجازه اداره نگارش منتشر شده و از سانسور گذشته با این جواب مأموران روبرو شد که: "آنها نفهمیده اند، اما شما که میدانستید این کتاب چیست چرا آنرا منتشر کرده اید و وقتی بطور غیر مستقیم بشما تذکر داده شد، چرا بفروش آن ادامه دادید؟ شما حرامزاده ها از سادگی مأموران ساواک سو استفاده میکنید."

قسمت سانسور وزارت اطلاعات

و جهانگردی

علاوه بر اداره نگارش و شعبه مطبوعات ساواک که بکار سانسور کتاب مشغول اند، وزارت اطلاعات و جهانگردی هم در رابطه با ساواک و هم بعنوان ابتکار شخصی به سیر و سیاحت در امور کتاب و دیگر نشریات و "سانسور مثبت و منفی" آنها مشغول است.

در وزارت اطلاعات امور سانسور کتاب و مطبوعات زیر نظر آقای عطاءالله تدین معاون وزارت اطلاعات و کارمند ساواک قرار دارد آقای تدین نیز مانند آقای محمود جعفریان معاون رادیو تلویزیون از جمله معدودی افسران تئودهای بوده که در زندان و در زیر شکنجه تسلیم دستگاه شدند و همکاری با دستگاه را پذیرفتند و در همان هنگام این دو نفر در زندان با همکاری گروهی دیگر با استفاده از چاپخانه مشکوفه حزب توده مجله "عزت" را منتشر میکردند و بعد که از زندان آزاد شدند با فرمانداری نظامی زمان بختیار و بعد با سازمان امنیت بهمکاری پرداختند و کارمند رسمی این سازمان شدند. تدین نیز مانند جعفریان از کادرهای غلیظ ساواک است و سالهاست "مأمور انجام وظیفه" در وزارت اطلاعات است. او از معاونت اداره مطبوعات وزارت اطلاعات "وظیفه" خود را شروع کرده و اکنون بمعاونت وزارت اطلاعات رسیده است. او و جعفریان و نیکخواه و زندپور و دیگر مأموران ساواک جزو همان گروهی هستند که خانم فرح طلق به شهبانو از آنان بعنوان "روشنفکران ناراض دیروز" نام برده است. بجز سانسور اداره نگارش که فاقد هرگونه توضیح در مورد علت سانسور کتاب است، هر از چند گاهی ناشران را بدقت آقای تدین در وزارت اطلاعات دعوت میکنند و تدین و دیگر مکاران (مهدی برادران قاسمی، پرویز نیکخواه و دیگران) توصیه های لازم را به ناشران میکنند و انواع کتب را که نباید چاپ شود به آنها گوشزد میکنند. ناشران مجبور به پذیرش این توصیه ها هستند زیرا "منطق" ساواک و مأموران بسیار قوی است!

قبل از تدین اینکار بمعهده آقای دکتر محمد علی زرنگار بود و تدین تحت ریاست او کار میکرد و در اینگونه جلسات شرکت میکرد. اکنون آقای زرنگار از نظر اداری معاون سازمان بیمه مرکزی است و از لحاظ "ذوقی" هم ریاست امور تبلیغات و انتشارات حزب رستاخیز را زیر نظر دارد و همراه با افرادی نظیر هوشنگ وزیر، دکتر محمد مهدی سمسار سردبیر روزنامه رستاخیز، حسین سرفراز سردبیر مجله رستاخیز جوانان و با راهنمایی محمود جعفریان سرپرست خبرگزاری

پارس و معاون سازمان رادیو و تلویزیون امور مربوط به تبلیغات حزب رستاخیز را میگردانند و در طی این همکاری است که باصطلاح "سانسور مثبت"، بررسی و بسط انجام میشود. تدین نیز هر از چند گاهی در این مجموعه متخصصان سانسور و ختلاق شرکت میکند ولی ریاست فائده پس از آقای محمود جعفریان با آقای زرنگار است و بقیه زیر دست او و تحت او امر و راهنمایی های او هستند. (در باره تصمیمات این جلسه ما که اکنون در دست اجراست و نوعی آشوبگری و شرارت در محیط ادبی و انتشاراتی ایران است در قسمت دیگری توضیح خواهیم داد. ضمناً مرحله جدید سیستماتیک کردن سانسور که خانم شهبانو در مصاحبه اخیر خود عملاً به آن اشاره میکرد، از مدتها قبل در این جلسات مورد بررسی قرار گرفته و ترتیب انجام آن داده شده که در این مورد نیز بیشتر توضیح خواهیم داد.)

تدین نیز برای خود مأمورانی جهت جمع آوری کتاب دارد. این مأموران مسئول تماس با ناشران و همچنین مراجعه چاپخانه ها هستند. گروهی معدود از کارگران چاپخانه ها هم با دستگاه وزارت اطلاعات همکاری دارند و در برابر پولی که از اعتبارات سری وزیر اطلاعات میگیرند، در مورد کتابهایی که زیر چاپ دارند و مطالب "بو" دار آن به دستگاه سانسور وزارت اطلاعات گزارش میدهند. بسیاری از این افراد همانهایی هستند که برای ساواک هم گزارش مینویسند و پول هم از آنجا میگیرند.

از جمله مأموران معروف وزارت اطلاعات در امور سانسور کتاب، که مدتی قبل درگذشت، "محرملی خان" بود که سرشناسترین چهره نیم قرن اخیر در امور سانسور محسوب میشد. او از زمان رضاشاه در کار سانسور مطبوعات و کتب وارد شده بود و سالها تحت ریاست علی دشتی و عبدالرحمن فرامرزی و دیگر مسئولان سانسور شهرتانی "خدمت" کرده بود. محرملی خان که کارمند بازنشسته شهرتانی بود، پس از بازنشستگی بعلمت عدم کفایت حقوق بازنشستگی بوزارت اطلاعات پیوسته بود و در رشته تخصصی خود یعنی سانسور کار میکرد و از اعتبار مخصوص وزارت اطلاعات حقوق میگرفت. بیشتر اوقاتی که محرملی خان بمأموریت جمع آوری کتاب از کتابخانه ها، کتابفروشی ها و چاپخانه ها اعزام میشد، در ضمن "انجام وظیفه" سادقانه گله میکرد که او خودش میداند در واقع قضیه چیزی نیست و بجهت اینکار را میکنند ولی او مأمور است و چاره ای ندارد. محرملی خان چندبار به چند ناشر گفته بود: "اگر خرج و دخلم جور بود بخدا دیگر اینکار را زمین میگذارم". آری، برجسته ترین و آزموده ترین مأمور سانسور نیم قرن اخیر از کارمندان سانسورچیان جدید ساواکی احساس شرم میکرد.

"هرچه بر سر این مملکت آمده از کتاب آمده"

اقدامات ساواک تنها بسانسور کتاب (چه پیش از چاپ و چه بعد از چاپ) و حمله بکتابفروشی ها، جمع آوری کتابهایی که مأموران سانسور "نفهمیده اند و اجازه دادماند" و تعطیل کتابفروشیها و دستگیری نویسندگان و ناشران محدود نمیشود. بلکه چه در تهران و چه در شهرستانها بازرسی کتابخانه ها، جمع آوری کتابهای "ناپاب" از کتابخانه ها و سوزاندن این قبیل کتابها در دستور کار روزانه ساواک قرار دارد. البته در مواردی ساواک به کتابخانه های رسمی و وابسته بدولت و از جمله به کتابخانه های دانشکده ها اجازه داشتن کتابهای قبلاً چاپ شده ناپاب را میدهد ولی مسئولان کتابخانه ها دستور داده است که از دادن چنان کتابهایی "ضربه" ای باشخاص خود داری نکنند. در صورت این کتابهای "ضربه" از قرارهای اجتماعی ژان ژاک روسو تا کند و کاو در سائل تربیتی ایران نوشته صمد بهرنگی تا کتابهای جلال آل احمد هست و بسیاری کتابهای "ضالسه" دیگر!

دستگاه اختناق حتی فاقد شعور لازم برای تشخیص کتابهای ناپاب است و باین جهت بشهرت "بد" نویسندگان بیشتر توجه دارد تا بمطالب کتابها. البته اخیراً دستگاه اختناق با کادرهای "روزنه" ای خود رانگیته کرده است و وادادگان شهری از قبیل پرویز نیکخواه، لاشائی و

خود تاب نیاردم آقای حسن حسام را به اشاره یکی از مأموران بعنوان "شريك جرم" خود معرفی کردم ولی او در حقیقت در این جریان شرکت نداشته است و باین ترتیب مأموران ساواک با اشتباه خود در باره آقای حسن حسام واقف میشوند و از ادامه شکنجه او منصرف میشوند. فقط همین! و اینست احترام بقلب و حقوق انسانی در ایران.

اکنون ماهیاست که آقای حسن حسام نویسنده داستانهای کودکان دیگر نمیتواند راه برود. او روی زمین میخزد، حتی دیگر از نظر دستگاه اختناق ایران همم او گناهی ندارد ولی ساواک برای پرده پوشی جنایت خود از آزاد کردن او خودداری میکند. اگر این دستگاه ننگین بحیات خود ادامه دهد، حسام باید در زندان بپوشد و بمیرد زیرا ساواک اشتباهاً در مورد او جنایت کرده است. در ضمن برای آنکه در محیط نسبتاً آزاد خارج از کشور کسانی در گوشه کافه نشینند و آقای محمد رضا زمانی را محکوم نکنند و روپاهای ناگامانه در باره مقاومت بیچون و چرا برای خود سرم نکنند و افرادی مانند آقایان دکتر رضا برامنی و دکتر غلامحسین ساعدی را بیک نحو و افشاردی مانند آقای محمد رضا زمانی را بنحو دیگر محکوم نکنند، باید این خبر را هم اضافه کنیم که در مورد شکنجه شدن آقای زمانی وضعی بهتر از آقای حسن حسام نداشته است. او هم هنوز قادر بر راه رفتن نیست، او هم بروی زمین میخزد. در طی شکنجه هائی که باو داده اند، از جمله مأموران ساواک پس از انواع شکنجه های دیگر که با مقاومت زمانی رهبر میشود، مانند قصابان با او رفتار میکنند. یعنی او را بروی زمین میاندازند، چند مأمور بروی تنه و پا های او میشینند و یک مأمور شکنجه با خونسردی یک قصاب کاردی بدست میگیرد و کف پا های این نویسنده و محقق را تا باستانخوان از طول قاج میدهد و میسکافد و سپس محققین و مزاح با همکاران خود، سیگاری را که روشن کرده بوده در شکاف کف یکسی از پا های او خاموش میکند. این شکنجه مبتکرانه ساواک و عق شکاف موجب غوغت زخم میشود ولی مأموران مدتها از معالجه زخم خود داری میکنند. چه خوب است اگر آقای پریزیدنت کارتر هم از این خبرها مطلع شوند و همانطور که در نامه جوابیه خود بشاه نوشته اند از تجربیات این دوست پسرارزش خود استفاده کنند. شاید این تجربیات در مبارزه ایشان و همکارانشان برای "رعایت حقوق انسانی" بکارشان بخورد و بتوانند این "تجربیات گرانبها" را برای استفاده بدوستان دیگر خود هم اطلاع دهند. آیا واقعا ساواک میتواند این دو مورد مشخص را تکذیب کند؟ آیا معاون وزارتخارج آمریکا همچنان در برابر کنگره آمریکا گرفتار کمبود دلیل است؟ آیا تمام مواردی که عنوان میشود مربوط به سالها قبل است؟ آیا ساواک حاضر است آقایان حسن حسام و محمد رضا زمانی را در برابر دوربین تلویزیون قرار دهد تا مردم راه رفتن این دو نویسنده را تماشا کنند؟

ما صمیمانه آرزو میکنیم که آیند و نفر قادر باشند در برابر دوربین تلویزیون راه بروند و خلاف نوشته ها واقعیت پیدا کند ولی امیدیم که این آرزوی عثی است در حالیکه تقریباً یکسال از این واقعه میگذرد.

برای آنکه دستگاه اختناق ایران و مأموران شکنجه آن از لحاظ از میان بردن آثار جرم خود، این دو نفر نویسنده را نکشد و جنازه های آنان را محدود نکند، ما نگارندگان این سطور با اطلاع و آگاهی کامل و دقیق در مورد آنان اعلام میکنیم که تا تاریخ انتشار این بررسی، آقایان محمد رضای و حسن حسام زنده هستند و بجز عوارض ناشی از شکنجه هیچگونه بیماری و ناراحتی محلی که بتواند موجب مرگ آنها را آنان شود ندارند و اگر کسی از انتشار این بررسی این دو نفر یا هر یک از آنان بهر عذر و علت ببرد، مرگ آنان هیچ علت و دلیلی جز آن ندارد که دستگاه اختناق ایران و عوامل آن برای از میان بردن آثار جرم دست بخون این دو نفر نویسنده ایران آخته اند.

بدنام کردن نویسندگان و جعل رساله و مقاله به اصلی آنها

رفتار غیر انسانی هم تیر و اختناق ایران

نویسندگان و شاعران و هنرمندان و روزنامه نگاران تنها به دستگیری و حبس و شکنجه های دمدشانه و غیرقابل تصویری که دو نوع از آنرا یادآوری کردیم و انواع دیگر آنرا با شهیدان قهرمانی چون خسرو گلسترخی و کرامت دانشیان و گروه آنان و دیگران میدانیم، محدود نمیشود. رژیم اختناق و ترور افسار گسیخته دولتی روشهای ضد اخلاقی و ضد انسانی دیگر و انواع شکنجه های معنوی را هم برای نویسندگان و هنرمندان و روزنامه نگاران تدارک میبندد و در راه اجرای مقاصد خود به هیچ اصل و حد اخلاقی و انسانی پای بند نیست.

این موضوع مدتهاست بوضوح تمام فاش شده که کلیه روزنامه ها، مجلات و نشریات و کلیه وسایل ارتباط جمعی، بطور مستقیم و بی پرده یا از طرف دستگاه اختناق رأساً سازمان سازمان داده شده و اداره میشود و پادر زیر کنترل مأموران سانسور است. در روزنامه های بزرگ یکا چند مأمور وزارت اطلاعات و ساواک در کنار سردبیران و دبیران آنها نشسته اند و تمام مطالب را پس از گذشتن از زیر دست سردبیرها و کارکنان روزنامه ها می بینند و کنترل میکنند و یا اگر سردبیران و کارکنان اصلی میثت تحریری روزنامه از مأموران و یا وابستگان مستقیم خود سازمان امنیت و وزارت اطلاعات مستند و دستگاه به آنان اعتماد دارد، بجای گذاشتن مأموران سانسور در کنار آنها، خود آنها را موظف میکنند که کلیه تیرها و عاوین را در آخر وقت تلفظاً برای آقای تدین معاون وزارت اطلاعات بخوانند و اگر عنوان یک خبر جلب توجه او را بکند، سردبیر باید سراسر مطلب مورد نظر را برای او بخواند و مطالب مورد نظر او را سانسور کند و البته این امر بجز "سانسور مثبت" یعنی چاپ خبرهای جعلی داخلی و خارجی و مقالات فرستاده شده است که روزنامه ها موظف به چاپ آنها در صفحه دلخواه و به شکل دستور داده شده هستند.

در مورد مجلات کار سانسور به این ترتیب صورت میگیرد که کلیه مجلات علاوه بر "انسانسور" که خود میکنند و باید بکنند، مقالات مورد تردید را قبلاً باید به صحنه مبارک آقای تدین معاون وزارت اطلاعات و مأمورین او برسانند و بشرط قبول او آنها را چاپ کنند. ولی این کارها هنوز پایان کار سانسور مجلات نیست و مدیران مجلات باید حداقل تا دو روز پیش از انتشار مجله یک شماره چاپ شده را از آنرا برای وزارت اطلاعات و در مواردی که وزارت اطلاعات در اظهار نظر و میباید برای ساواک بفرستند. اگر مطالبی مخالف نظر دربار، ساواک و سانسورچیان در مجله ای باشد مدیر مجله مجبور است به دستور و برطبق نظر سانسورچیان مجله را با حذف یا اضافه کردن مطالبی که مأمورین سانسور میگویند دوباره چاپ کند و این وضع که به ضرر هفتکتاب برای مدیران مجلات منجر میشود آنها را، حتی پیش از حدی که دستگاه اختناق خواستار آنست محافظه کار میکند.

با این وضع رایج در سانسور روزنامه ها و مجلات بدیهی است که هیچ مقاله و خبری که مخالف مملیات دستگاه اختناق باشد در روزنامه ها و مجلات قابل چاپ نیست مگر آنکه یک مقاله و خبر به شکلی نوشته و تنظیم شده باشد که از حد فهم و درک مأمورین سانسور بیشتر باشد و با توجه بآنکه شعور مأمورین سانسور معمولاً خیلی بالا نیست، گاه بگاه مطالب و مقالاتی مخالف منافع و نظر دستگاه اختناق در مجلات و روزنامه ها چاپ میشود که معمولاً چنین مطالبی در مورد اخبار و تفسیرهای خارجی بیشتر و در مورد اخبار و مطالب مربوط به ایران کمتر است. البته اکنون چند سال است که توجه دربار و ساواک و سانسورچیان به خبرها و تفسیرهای خارجی و جعل آنها غزونی گرفته است که در این باره جداگانه سخن خواهیم گفت.

بهر حال تعداد آن قبیل مطالب که نظر سانسورچیان را جلب نمیکند در سابق بیشتر بوده و اکنون، بعلت کنار گشودن گروهی از نویسندگان مترقی از همکاری با روزنامه ها و مجلات بعد تصفیه روزنامه ها، تعداد این قبیل مطالب مخالف نظر و منافع دستگاه اختناق بیشتر شده است. ولی با اینحال دستگاه سانسور و اختناق میکوشد بدنه های سانسور و اختناق مطبوعات را باز هم محکمتر کند و مطالب روزنامه ها و مجلات را یکدست به نفع خود و بر اساس نظرهای خود سامان دهد.

و از کوچکترین "خطا" ی مطبوعات هم جلوگیری کند. در جریان اجرای این نظر، همین چند ماه پیش که ظاهراً دستگاه اختناق ایران در برابر فشارهای خارجی میکوشید ظواهری از آزادی مطبوعات را نمایش دهد و صفحات هنری روزنامه ها را عرصه چند مصاحبه "آزاد منشانه" بین آقای دکتر احسان ترقی و دکتر اسماعیل خوشی (شاعر و معلم فلسفه) کرده بود و درست در همان زمانی که با چاپ بدین اجازه و سارقانه شعرهایی از آقایان احمد شاملو و سیاوش کسرای و اسماعیل شامرویی (آینده) و چاپ مطالبی از دیگر نویسندگان و شعرا و مترجمان میکوشید ظاهر سانسوریهائی کند، درست در همین موقع یک روز آقای امیرجاس عهیدا نخست وزیر سردبیران روزنامه و مجلات پیر تیراز و معروف و حتی دبیران درجه دوم این روزنامه ها و مجلات را "احضار" کرد و در جمع آنان صریحاً گفت که "از بس شاهنشاه در مورد وضع شما و مطالبی که خلاف

مصلحت کشور چاپ میکنند ابراز ناراضی فرموده اند و از بس من از شما دفاع کرده ام دیگر خسته شده ام و دیگر نمیتوانم از شما دفاع کنم. خودتان باید دقیقاً مواظب کار خودتان باشید و اگر مطلبی خلاف مصلحت چاپ شد خودتان باید جوابگوی آن باشید من دیگر کاری از دستم برنمیآید و نمیتوانم از شما دفاع کنم." روزنامه نگاران به سادگی متوجه شدند این امر که "خودتان باید جوابگو باشید" یعنی چه و به این ترتیب نخست وزیر حق نمایش آزادی مطبوعات را که بنابه ضرورت میخواستند نشان دهند برای سردبیران و دبیران روزنامه ها بازگو کرد و آنان را از اینکه این آزادی مطبوعات را واقعی تصور کنند، بر حذر داشت: پیش از این جلسه در بهمن ماه ۱۳۵۵ به درخواست و اصرار آقای امیر ظاهری سردبیر روزنامه کیهان آقای دکتر مهدی بهار در باره مسائل مربوط به اوضاع و احوال کشور یک سلسله مقاله نوشت تا در روزنامه کیهان چاپ شود. در حقیقت آقای دکتر بهار فریب ظاهر سازیهائی دستگاه را خورده بود و گمان کرده بود زمان مساعدی برای نوشتن نظریاتش پیدا کرده است. اما اولین مقاله از سلسله مقالات او که در روزنامه کیهان چاپ شد مقاله ای بود که فقط نام دکتر بهار را بر بالای خود داشت ولی مقاله چاپ شده در حقیقت مقاله اصلی او نبود و به سود دستگاه و در تعریف و تمجید از دستگاه اختناق، مطالبی بنام دکتر مهدی بهار در روزنامه کیهان چاپ شده بود. دکتر بهار در طی نامه ای به همیدا براین وضع اعتراض کرد و نامه اعتراضیه خود را تکثیر و بین مردم توزیع کرد. همیدا برای جلوگیری از آنکه افتضاح بیشتر بالا بگردد به روزنامه کیهان دستور داد تکذیب نامه دکتر بهار را چاپ کند. [مطالب مربوط به این افتضاح و نامه اعتراضیه آقای دکتر بهار به همیدا و متن تکذیب نامه او در روزنامه کیهان و اصل مقاله دکتر بهار در شماره خرداد ۱۳۵۶ پیام دانشجو چاپ شده است.]

بهر تقدیر، دستگاه اختناق ایران روزنامه ها و مجلات کشور را کاملاً در زیر کنترل دقیق خود دارد و اگر احتمالاً مطالبی خلاف منافع و نظر دستگاه در روزنامه ها و مجلات چاپ شود، این امر فقط نشان دهنده آنست که مأمورین سانسور از فهم و درک مطالب مذکور عاجز بوده اند و اخیراً با سیستماتیک کردن سانسور مطبوعات کوشش شده است باز هم بیشتر از این قبیل مطالب جلوگیری شود. دستگاه اختناق ایران از این سلطه کامل بر روزنامه ها و مجلات و از این سانسور دقیق مطبوعات به اشکال وحشیانه و کثیفی برای لجن مال کردن و بدنام کردن نویسندگان و هنرمندان و روزنامه نگاران خوشنام استفاده میکند. آنچه اخیراً برای آقای دکتر مهدی بهار پیش آمد، تنها آخرین نمونه اینکار بود و قبل از آن نمونه های برجسته دیگری در این مورد وجود داشته است.

کار بدنام کردن و لجن مال کردن نویسندگان و هنرمندان و روزنامه نگاران به این ترتیب انجام میشود که وقتی دستگاه اختناق به نویسنده و هنرمند و روزنامه نگاری ظلم میشود بشرط قبول او آنها را چاپ کنند. ولی این کارها هنوز پایان کار سانسور مجلات نیست و مدیران مجلات باید حداقل تا دو روز پیش از انتشار مجله یک شماره چاپ شده را از آنرا برای وزارت اطلاعات و در مواردی که وزارت اطلاعات در اظهار نظر

وایماند برای ساواک بفرستند * اگر مطالبی مخالف نظر دربار ساواک و سانسورچیان در مجله ای باشد مدیر مجله مجبور است به دستور و برطبق نظر سانسورچیان مجله را با حذف یا اضافه کردن مطالبی که مأمورین سانسور میگویند دوباره چاپ کند و این وضع که به ضرر هفتک برای مدیران مجلات منجر میشود آنها را حتی بیش از حدی که دستگاه اختناق خواستار آنست محافظه کار میکند *

با این وضع رایج در سانسور روزنامه ها و مجلات بدیهی است که هیچ مقاله و خبری که مخالف منویات دستگاه اختناق باشد در روزنامه ها و مجلات قابل چاپ نیست مگر آنکه يك مقاله و خبر به شکلی نوشته و تنظیم شده باشد که از حد فهم و درک مأمورین سانسور بیشتر باشد و با توجه به آنکه شعور مأمورین سانسور معمولاً خیلی بالا نیست * گاه بگاه مطالب و مقالاتی مخالف منافع و نظر دستگاه اختناق در مجلات و روزنامه ها چاپ میشود که معمولاً چنین مطالبی در مورد اخبار و تفسیرهای خارجی بیشتر و در مورد اخبار و مطالب مربوط به ایران کمتر است * البته اکنون چند سال است که توجه دربار و ساواک و سانسورچیان به خبرها و تفسیرهای خارجی و جعل آنها غرضی گرفته است که در این باره جداگانه سخن خواهیم گفت *

بهرحال تعداد آن قبیل مطالب که نظر سانسورچیان را جلب نمیکند در سابق بیشتر بوده و اکنون * بعثت کنسار کشیدن گروهی از نویسندگان مترقی از همکاری با روزنامه ها و مجلات و بعد تصفیه روزنامه ها * تعداد این قبیل مطالب مخالف نظر و منافع دستگاه اختناق بیشتر شده است * ولی با اینحال دستگاه سانسور و اختناق میکوشد بند های سانسور و اختناق مطبوعات را باز هم محکمتر کند و مطالب روزنامه ها و مجلات را یکدست به نفع خود و بر اساس نظرهای خود سامان دهد و از کوچکترین "خطا"ی مطبوعات هم جلوگیری کند * در جریان اجرای این نظر * همین چند ماه پیش که ظاهرراً دستگاه اختناق ایران در برابر فشارهای خارجی میکوشید ظواهری از آزادی مطبوعات را نمایش دهد و صفحات منبری روزنامه ها را عرصه چند مصاحبه "آزاد منشاء" بین آقای دکتر احسان نراقی و دکتر اسماعیل خوشی (شاعر و معلم فلسفه) کرده بود و درست در همان زمانی که با چاپ بدون اجازه و سارقانه شعرهایی از آقایان احمد شاملو و سیاوش کسرای و اسماعیل شامرویی (آینده) و چاپ مطالبی از دیگر نویسندگان و شعرا و مترجمان میکوشید ظاهر سانسورهای کند * درست در همین موقع يك روز آقای امیر عباس مهرداد نخست وزیر سردبیران روزنامه و مجلات پرتیراژ و معروف و حتی دبیران درجه دوم این روزنامه ها و مجلات را "احضار" کرد و در جمع آنان صریحاً گفت که "از بس شاهنشاه در مورد وضع شما و مطالبی که خلاف مصلحت کشور چاپ میکنند ابراز ناراضی فرموده اند و از بس من از شما دفاع کرده ام دیگر خسته شده ام و دیگر نمیتوانم از شما دفاع کنم * خودتان باید دقیقاً مواظب کار خودتان باشید و اگر مطلبی خلاف مصلحت چاپ شد خودتان باید جوابگوی آن باشید من دیگر کاری از دستم برنمیآید و نمیتوانم از شما دفاع کنم" روزنامه نگاران به سادگی متوجه شدند این امر که "خودتان باید جوابگو باشید" یعنی چه و به این ترتیب نخست وزیر صق نمایش آزادی مطبوعات را که بنسب ضرورت میخواست نشان دهند برای سردبیران و دبیران روزنامه ها بازگو کرد و آنان را از اینکه این آزادی مطبوعات را واقعی تصور کنند * بر حذر داشت: پیش از این جلسه در بهمن ماه ۱۳۵۵ به درخواست و اصرار آقای امیر طاهری سردبیر روزنامه کیهان آقای دکتر مهدی بهار در باره مسائل مربوط به اوضاع و احوال کشور يك سلسله مقاله نوشت تا در روزنامه کیهان چاپ شود * در حقیقت آقای دکتر بهار فهم ظاهر سانسورهای دستگاه را خورده بود و گمان کرده بود زمان مساعدی برای نوشتن نظریاتش پدید آمده است * اما اولین مقاله از سلسله مقالات او که در روزنامه کیهان چاپ شد مقاله ای بود که فقط نام دکتر بهار را بر بالای خود داشت ولی مقاله چاپ شده در حقیقت مقاله اصلی او نبود و به سوم دستگاه و در تعریف و تمجید از دستگاه اختناق * مطالبی بنام دکتر مهدی بهار در روزنامه کیهان چاپ شده بود * دکتر بهار در طی نامه ای به مهرداد برایین وضع اعتراض کرد و نامه

اعتراضیه خود را تکثیر و بین مردم توزیع کرد * هویدا برای جلوگیری از آنکه افتضاح بیشتر بالا بگیرد به روزنامه کیهان دستور داد تکذیب نامه دکتر بهار را چاپ کند * [مطالب مربوط به این افتضاح و نامه اعتراضیه آقای دکتر بهار به مهرداد و متن تکذیب نامه او در روزنامه کیهان و اصل مقاله دکتر بهار در شماره خرداد ۱۳۵۶ بنام دانشجو چاپ شده است *]

بهر تقدیر * دستگاه اختناق ایران روزنامه ها و مجلات کشور را کاملاً در زیر کنترل دقیق خود دارد و اگر احتمالاً مطالبی خلاف منافع و نظر دستگاه در روزنامه ها و مجلات چاپ شود * این امر فقط نشان دهنده آنست که مأمورین سانسور از فهم و درک مطالب مذکور عاجز بوده اند و اخیراً با سیستماتیک کردن سانسور مطبوعات کوشش شده است باز هم بیشتر از این قبیل مطالب جلوگیری شود * دستگاه اختناق ایران از این سلطه کامل بر روزنامه ها و مجلات و از این سانسور دقیق مطبوعات به اشکال وحشیانه و کثیفی برای لجن مال کردن و بدنام کردن نویسندگان و هنرمندان و روزنامه نگاران خشنام استفاده میکند * آنچه اخیراً برای آقای دکتر مهدی بهار پیش آمد * تنها آخرین نمونه اینکار بود و قبل از آن نمونه های برجسته دیگری در این مورد وجود داشته است *

کار بدنام کردن و لجن مال کردن نویسندگان و هنرمندان و روزنامه نگاران به این ترتیب انجام میشود که وقتی دستگاه اختناق به نویسندگان و هنرمندان نگاری ظنین میشود و او را مخالف امیال خود می بیند و از شهرت يك او در بین روشنفکران به هراس می افتد * به او دستور میدهد مقاله ای در تعریف و تمجید از دستگاه و "پیشرفتهای ملکتی" یا مستقیماً در تعریف و تمجید از دربار بنویسد * اگر نویسنده و هنرمند مورد نظر از اینکار خودداری کند و او را در زندان و در زیر شکنجه قرار داشته باشد و دست به مقاومت زده باشد * دستگاه اختناق ایران دیگر نیازی نمی بیند که این تعریف و تمجید از دستگاه و دربار حتماً بوسیله آن نویسنده و هنرمند مورد سوء ظن یا زندانی نوشته شده باشد * بلکه خود مستقل و بدون اطلاع آن نویسنده یا هنرمند دست به انتشار مقالات و مطالبی به امضای آن نویسنده و هنرمند در تعریف و تمجید از دستگاه و "پیشرفتهای" محیرالعقول کشور "تحت رهبری خردمندانه شاهنشاه" میزند * این وضع در حالی انجام میشود که آن نویسنده و هنرمند مورد تعرض و وحشیانه دستگاه چه در زندان باشد و چه در خارج از زندان * هیچگونه امکانی برای حفظ آبروی خود و تکذیب مطالبی که به امضایش در روزنامه ها و مجلات چاپ شده ندارد * زیرا روزنامه ها و مجلات تحت سانسور شدید هستند و حتی کنترل شدیدی بر دایره آگاهی های آنها حاکم است و نمیتوانند تکذیب نامه نویسندگان و هنرمندان روزنامه نگار مورد تعرض قرار گرفته را چاپ و منتشر کنند و هیچگونه امکان دیگری هم در اختیار نویسندگان مورد تعرض قرار گرفته نیست * زیرا در کشور شاهنشاه زده ایران حتی داشتن يك دستگاه کوچک فتوکپی شخصی جزو مجرم تا بابخشودنی بیخار میروید و صاحب آن به زیر شکنجه کشیده میشود *

متأسفانه مردم هم که دور از این مقالات و ناآگاه از این احوال و رذیله هستند و از آن خبری ندارند * ولی در همین حال چون از دستگاه و دربار صفا متفرنند همچو که تمام نویسندگان ای درصددی ذیل مطلبی که در تعریف و تمجید از دستگاه و دربار است قرار داشته باشد * آن نویسندگان و هنرمندان را لعن میکنند و او را از پای بوسان و چاکرانی جدید و خریداری شده دستگاه می شمارند *

اینکار به آن معنی است که دستگاه خفقان و دربار ایران از نفرت عمیق مردم به خودش آگاهی کامل دارد و میداند هر کس مطلبی در تعریف و تمجید از دستگاه و دربار بنویسد بلافاصله مورد نفرت مردم قرار میگیرد و تمام رشته های روابط عاطفی مردم با او قطع میشود و چنین نویسنده یا هنرمندی دیگر نمیتواند سر بلند کند و دستگاه اختناق و ترور دولتی ایران سعی میکند از نفرت مردم بخودش به نفع خود استفاده کند * هنرمندان و نویسندگان مقام و مورد احترام مردم را از چشم مردم بباندازد * در رابطه مردمان نویسندگان مورد نظرشان آشوبگری کند و این رابطه را به کثافت خود

ببباید * (و سخنان شاه در جمع روزنامه نگاران آمریکائی در مورد اینکه آقای دکتر رضا براهنی مأمور سازمان امنیت بوده است از همین قماش بوده و از همین آگاهی شاه در مورد تنفر مردم از خودش سرچشمه میگرفت)

آقای دکتر علی اصغر حاج سید جواد نویسنده و متفکر معروف و مورد احترام مردم * در پایان اولین نامه سرگشاده خود به معنیان رئیس دفتر شاه * مستقیماً همین موضوع اشاره کرد و نوشت که هرگونه مطلبی که بسر خلاف مندرجات این نامه به امضای من در مطبوعات منتشر شود * از من نیست و بنابراین فاقد اعتبار است * اشاره ایست به بطور مستقیم به همین روش دستگاه ترور و خفقان دولتی بود * زیرا ایشان در همین کشور شاهنشاه زده ما زندگی میکنند و از روش ضد اخلاقی و ضد انسانی و وحشیانه رژیم در بدنام کردن نویسندگان و هنرمندان کاملاً آگاه هستند و موارد متعددی از آنرا خود شاهد بوده اند *

همچنین پس از انتشار سلسله مقالاتی به امضای مرحوم دکتر علی شریعتی در روزنامه کیهان * بیانه های گند بطور مخفیانه در تهران و شهرهای بزرگ و شهرهای مذهبی در تکذیب انتساب آن سلسله مقالات به مرحوم دکتر شریعتی انتشار یافت * در افشای همین روش وحشیانه دستگاه اختناق ایران بود و حکایت از آن میکند که دستگاه اختناق و ترور دولتی ایران در حالی که مرحوم دکتر شریعتی را در زندان و در زیر شکنجه های خود انداخته بود و رابطه او را با خارج قطع کرده بود مطالبی به امضای او در روزنامه کتیف کیهان که دیگر همه کارها را فقط بدستور دستگاه نمیکند و "اینکارات شخصی" هم در این موارد بکار میبرد * انتشار داده است * سپس دیدیم که پس از ترور مرحوم دکتر علی شریعتی (که گویا پس از فرار از ایران * از طریق ردگیری مقصد سفر فرزند او و محل اقامت فرزندان او در لندن ساواک محل اختفای او را کشف کرده و دست به قتل او زد * بوده است) همین روزنامه کتیف کیهان این مجاهد قهرمان و شهید را جزو مکاران نزدیک خود قلمداد کرد و "درگذشت ناگهانی" او را اعلام کرده * تسلیم گفت *

مردم ما یکبار در دوران پیش از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و بار دیگر در سالهای ۱۳۳۹ - ۱۳۴۰ با تحريم روزنامه کتیف اطلاعات درسی به خانواده سمعودی دادند که هنوز آثار آن باقی است * اکنون دیگر زمان آن فرا رسیده است که این درس را نه تنها در باره روزنامه اطلاعات بلکه بهمان ترتیب و با فشار بیشتر در مورد روزنامه کیهان که زمانی به آزادخواهی تظاهر میکرد تکرار کنند و این ورق بهر مزد را همراه ورق پاره اطلاعات رسماً تحريم کنند تا اینطور وقیحانه و داوطلبانه از شهادت قهرمان مبارزی مانند دکتر علی شریعتی در ظاهر ابراز تأسف و در باطن ابراز شادمانی نکند و این مزد يك سرشت را اینچنین داوطلبانه و رذیله جزو مکاران نزدیک خود قلمداد نکند و خاطره او را بکثافت ورق پاره خود تبلاید *

جریان بدنام کردن نویسندگان و هنرمندان که مورد سوظن دستگاه اختناق بوده و یا در زندان و زیر شکنجه قرار داشتند * از اواخر سال ۱۳۵۱ در مقام برگزاری به اصطلاح "دهه انقلاب شاه و مردم" شروع شد * در جریان این جشن های فرمایشی و تکرره فرمایشی مربوط به آن * دستگاه اختناق ایران به سختی در جستجوی شکار روشنفکران و نویسندگان بود تا آنان را به نحوی در مراسم "نگره ده انقلاب" شرکت دهد تا شاید نام آنان موجب آبروش برای "نگره ده انقلاب" شود * غافل از آنکه نویسندگان و هنرمندانی که در این مضحکه شرکت کنند نه تنها آبروش به آن نمیدهند بلکه آبروی خود را هم ببساد میدهند * برای نویسندگان و هنرمندان معروضی که حاضر شوند در این مضحکه شرکت کنند مزایای مالی بزرگی هم در نظر گرفته شده بود و همه آنها که در آن مراسم شرکت کردند بعد ما ارقام سنگین پول را به انحاء مختلف پارتو کردند *

با وجود مزایای مالی بزرگی که برای اینکار به نویسندگان و هنرمندان وعده داده شده بود * اکثریت قاطع آنان از همکاری با دستگاه اختناق خودداری کردند و تنها افراد معدودی که از پیش با دستگاه زد و بنزد داشتند مانند آقایان دانیوش مایون * هوشنگ وزیری * امیر

طاهری، دکتر محمد مهدی سمسار، آلبرت کوچوشی، دکتر کاظم ودیعی که در آن زمان هنوز همه آنان به این حد از بند نامی نرسیده بودند و ماسک از چهره برداشته بودند و همکاری مستقیم خود را با دستگاه اختناق فاش نکرده بودند به شرکت در کمیته امور "تئوریک" و انتشارات کنگره "دهه انقلاب..." رضایت دادند و در همان وقت هم دکتر کاظم ودیعی "سرود دهه انقلاب" را ساخت (که اکنون تبدیل به موزیک آرام آگهی های کاربایی رادیو در ساعت یک بعد از ظهر هر روز شده است)

اما دستگاه به این حد راضی نبود و به آدم های خوشنام تری احتیاج داشت و صمم بود تعداد بیشتری از نویسندگان و هنرمندان را شکار کند. ولی کسی تن به اینکار نداد و تمام مساعی دستگاه در این مورد ناکام ماند و شخص شاه و دستگاهش از این ناکامی سخت برآشفته شد. "مغزهای متفکر" دستگاه اختناق که از خشم شاه در هراس بودند و خود را هم ناکام میدیدند، براه دیگری توسل جستند تا شاید نویسندگان را مجبور به همکاری با خود کنند و اگر موفق به اینکار نشدند حداقل آنان را بدنام کنند تا شاید در فداقت بعدی مجبور به همکاری شوند.

کار دستگاه اختناق و پادوهای آن علیه حیثیت و آبروی نویسندگان و هنرمندان باین ترتیب شروع شد که نخست مطلبی به امضای آقای فریدون گیلانی شاعر و منتقد هنری در تأیید "دهه انقلاب" و "پیشرفتهای ملکتی به رهبری خردمندان شاهنشاه آریامهر" بشکل مقدمه ای بر مصاحبه ای با مهرداد پهلبد وزیر فرهنگ و هنر و ستول امور سانسور کتاب و شوهر خواهر شاه در روزنامه کیهان چاپ شد.

این مصاحبه و مقدمه آن که به امضای آقای گیلانی جعل شده بود، نه تنها از خود آقای گیلانی نبود، بلکه حتی بدون اطلاع قبلی ایشان چاپ شده بود و ایشان همان وقت از این "نوشت خود" آگاه شده خوانندگان عادی در روزنامه آگاه شدند در حالیکه در آن زمان آقای گیلانی خود سردبیر صفحه هنری روزنامه کیهان بود. اینکار خشن و وحشیانه و ضد اخلاقی با اعتراض شدید آقای گیلانی مواجه شد و او در عین اعتراض به اینکار اعلام کرد مطلبی را که به امضای او جعل شده است تکذیب خواهد کرد. ولی به کنایه به اوجواب داده شد اگر نشریه ای حاضر به چاپ تکذیب نامه او هست او میتواند تکذیب نامه اش را چاپ کند و آنها حرفی ندارند. و البته همچنان که آنها "پیش بینی" کرده بودند، هیچ نشریه ای حاضر به چاپ تکذیب نامه او نبود. ضمناً چون آقای گیلانی سخت عصبی شده بود در هر جا که گروهی را میدید در این مورد سخن میگفت و به اصطلاح سانسورچیان "جنجال برآورد" پس از چند روز به او "یک تذکره دوستانه" داده شد که از دنبال گیری موضوع خودداری کند.

بعد نوبت به آقای ناصرپورقی رسید و یکبار دیگر شب بدبختی هم چند مطلب به امضای ایشان بنام مصاحبه و با مقدمه ای از خود ایشان در تأیید "دهه انقلاب..." و "خردمندیهای شاهنشاه آریامهر" چاپ شد. و این مطلب هم حتی بدون اطلاع قبلی آقای ناصرپورقی بود و در حالیکه در همان زمان ایشان معاون سردبیر روزنامه کیهان بود و بنا بر روش معمول روزنامه ها باید از کلیه مطالب چاپ شده در روزنامه با خبر باشد و ضمناً معلوم نبود روزنامه ای که گروه کثیری خبرنگار در اختیار دارد چرا معاون سردبیرش را از کار عادی باز داشته و او را بدنبال مصاحبه های پیش پا افتاده فرستاده است. آقای پورقی که ظاهراً پیشتر از آقای گیلانی از بیخ و بنیاد این "سیاست" جدی شد دستگاه آگاه بود و ضمناً از تجربه آقای گیلانی هم درس گرفته بود ظاهراً عکس العمل فوری نشان نداد ولی در شماره دیماه ۱۳۵۱ مجله نگین یعنی نخستین شماره این مجله که پس از آن ماجرا چاپ شد در آغاز سرمقاله نگین که تحت عنوان "راپرت" بجای آقای دکتر محمود عایط نوشته بود صریحاً ولی به شکل ادیبانه ای که بتواند از زیر قیچی سانسور بگذرد مطالبی را که به امضای او منتشر شده بود تکذیب کرد. دستگاه متنگام متوجه این تکذیب شد که مجله انتشار یافته بود. این نخستین تجربه های دستگاه ترور خفقان دولتی در بدنام کردن

نویسندگان کامیاب نبود زیرا پس از این جریان آقای فریدون گیلانی با تکذیب شفاهی مطلبی که بنام او منتشر شده بود در محافل و مجالس، بطور کلی از ادامه کار در روزنامه کیهان خودداری کرد و از این روزنامه استعفا داد و آقای ناصرپورقی هم از ادامه کار در روزنامه کیهان خودداری کرده، به خارج مهاجرت کرد.

دستگاه اختناق کار را بعنوان تجربه در همین حد متوقف کرد و بمطالعه این تجربه برای استفاده در موارد مطمئن تر پرداخت.

در اواسط سال بعد (۱۳۵۲) خانه آقای جهانگیر افکاری مترجم معروف و مرد سیاسی خوشنام سالهای بیست و دو دستبرد دزدانی بی نام و نشان قرار گرفت که "اتفاقات" فقط به یادداشتها و کتابهای او دستبرد زده بودند و از سرقت اثاث سنگین قیمت تر او خودداری کرده بودند! آقای جهانگیر افکاری که از اصل ماجرا بیخبر بود برای شکایت از ماجرای دزدی به کلانتری محل مراجعه کرد ولی کلانتری بجای تشکیل پرونده و تعقیب دزد، خود آقای افکاری را بعنوان همکاری با گروههای مخالف رژیم بازداشت کرد. آقای افکاری پس از مدتی بازجوئی و زندان ظاهراً آزاد شد ولی علامت تحت نظر قرار گرفت. ایشان در آن موقع در قسمت ترجمه مقالات خارجی با روزنامه کیهان همکاری داشت و ضمناً از همکاران شرکت سهامی کتابهای جیبی بود.

پس از مدتی یک شب ناگهان خانه آقای جهانگیر افکاری تحت محاصره مأموران مسلسل بدست ساواک قرار گرفت و آقای افکاری که اکنون پیرمردی مورد احترام و ضمناً از یک پاسبان است به عنوان همکاری با گروههای چریکی و همکاری با حضرت آیت الله خمینی و چند اتهام دیگر به شکل توهین آمیزی دستگیر شد. ایشان از چندی پیش از دستگیری مجده بدست مدیر عامل سازمان کتابهای جیبی برگزیده شده بود و بعلمت سنگینی کار و مسئولیت در آن سازمان، همکاری خود را با روزنامه کیهان قطع کرده بود. بدنبال دستگیری آقای افکاری سازمان کتابهای جیبی تصمیم به انتخاب مدیر عامل تازه گرفت. ولی ساواک به این سازمان دستور داد که تا دستور ثانوی از انتخاب مدیر عامل تازه خودداری کند. پس از آن به بهانه "پیشامد روزهای مقدس رژیم و یا حتی بدون بهانه، اعلانات بزرگی که اغلب یک چهارم از صفحه اول یا آخر روزنامه های اطلاعات و کیهان را می گرفت به امضای آقای افکاری چاپ میشد. این آگهی ها به خط زیبای شاعری و در ستایش از "رهبرهای خردمندان" آقای شاهنشاه آریامهر و به امضای آقای "جهانگیر افکاری" مدیر عامل سازمان کتابهای جیبی بود. اینکار در زمانی انجام میشد که آقای افکاری نه تنها در زندان و تحت آزار و اذیت بود، بلکه حتی به او اجازه ملاقات با خانواده اش نیز داده نمیشد. آقای افکاری هم هیچ نشریه ای را پیدا نکرد که حاضر به چاپ تکذیب و توضیحی از جانب او باشد. بعلمت زندانی بودن آقای افکاری تجربه دستگاه این بار "موقفیت آمیز" بود و اینکار در همین راه پیگیری شد. پس از آن به اشکال دیگر نوبت به آقای دکتر غلامحسین ساعدی نویسنده و هنرمند معروف و سهج نوبت به مرحوم دکتر علی شریعتی متفکر اسلامی و نویسنده و سخنران معروف رسید. مطالبی که آقای دکتر علی شریعتی سالها پیش در دانشگاه مشهد تدریس کرده بود و چاپ آنها با سانسور مواجه شده بود و به علت تکثیر آنها از طرف دانشجویان، گروهی از دانشجویان دستگیر شده و زیر شکنجه قرار گرفته بودند یکبار از طرف دستگاه اختناق بعنوان سلسله مقالات مسلسل در روزنامه کیهان با امضای ایشان چاپ شد. با این توضیح که دستگاه اختناق "تغییراتی" در نوشته ایشان داده بود. چاپ مقالات آقای دکتر شریعتی که خود در زندان و تحت فشار بدترین شکنجه ها قرار داشت نخست با موجهی از تأسف مردم و بخصوص طرفداران ایشان روبرو شد ولی به تازگی معلوم شد که ایشان هنوز به مقاومت سرسختانه در مقابل دستگاه ادامه میدهند و دستگاه که نتوانسته به مقاومت ایشان فائق آید تصمیم گرفته با استفاده از تجربیات قبلی خود، جرمه رسانی ایشان را با دستبرد های بسیاری در متن، چاپ کرده ایشان را بدنام کند. اکنون مدتی است که دستگاه اختناق از ادامه این

روش خودداری میکند زیرا بخصوص پس از چاپ مطالبی به امضای مرحوم دکتر علی شریعتی و فاش شدن موضوع، دیگر کمتر کسی به چنین مطالبی که به امضای نویسندگان مترقی در روزنامه های معلوم الحال چاپ میشود اعتنا میکند ولی معلوم نیست دستگاه باردیگر این روش را مورد استفاده قرار ندهد.

مسئله خبرنگاران خبرگزاریهای خارجی در ایران و وظیفه افشاگری نیروهای ضد رژیم

در قسمت پیش به این نکته اشاره کردیم که دستگاه ترور و خفقان دولتی ایران بخصوص در سالهای اخیر توجه ویژه ای به خبرها و مقالات خارجی معطوف داشته است. سالها بود که بعلمت سانسور شدید در مورد اخبار و مسائل داخلی، چون روزنامه ها و مجلات قادر به انعکاس وقایع و مسائل داخلی نبودند، برای جلب خواننده توجه بسیاری به خبرها و تفسیرهای خارجی و ترجمه مقالات روزنامه های اروپائی و آمریکائی معطوف میکردند. دستگاه خفقان ایران که بسا استقبال خوانندگان روزنامه ها و مجلات از اخبار و مطالب خارجی روبرو شد به فکر سوء استفاده از این امر افتاد. در این مورد دستگاه قبلاً تجربیاتی کرده بود ولی آن تجربیات حساب شده و سیستماتیک نبود. مثلاً در هنگامیکه بین ایران و سوریه اختلافات سیاسی وسیعی وجود داشت وزیر اطلاعات شخصی بنام آقای جهانگیر تفضلی بود. این شخص به ابتکار خود خبرهایی بنام گزارش خبرنگارهای خارجی طبعه سوریه جعل میکرد. در آن زمان شدت اختناق اندکی کمتر از حالا بود و روزنامه ها بخود اجازه پرس و جو از منبع خبر را میدادند. وقتی خبرهای جعلی وزارت اطلاعات به روزنامه های اطلاعات و کیهان میرسید و دستور چاپ آنها داده میشد، سردبیران خبرهای خارجی این روزنامه ها بخود اجازه میدادند که از وزارت اطلاعات شماره خبرهای مذکور را بپرسند. وزارت اطلاعات از جواب دادن به این پرسش ها طفره میرفت و غایت وقتی در چندین مورد پرسش های روزنامه ها مکرر شد یکروز آقای تفضلی وزیر وقت اطلاعات سوال کنندگان را بدفتر خود احضار کرد و صریحاً به آنها گفت "لازم نیست حتماً خبری مخابره شده باشد تا ما منتشر کنیم. آنها طبعه ما خبر مینویسند ما هم طبعه آنها خبر درست میکنیم".

البته قبل از آنهم آقای معینیان سرپرست اداره کل تبلیغات و انتشارات و سپس وزیر اطلاعات (رئیس کنونی دفتر مخصوص شاه) در هنگام اختلافات ایران و شوروی خبرهای متعدد دی طبعه شوروی جعل کرده بود و حتی بیشتر از آن، در گفتارهایی که خود شربادی رادیو مینوشت و پخش میشد درباره فساد و رشوه و ارتشاء و غیره در شوروی مطالب متعدد مینوشت و گفتارهای خود را با جملات و خبرهایی که بنام روزنامه پرآورد! و اینوستیا جعل میکرد و حتی شماره و تاریخ روزنامه را هم ذکر میکرد مستند! میساخت.

ولی همه اینها موارد نسبتاً استثنائی بود. در سالهای اخیر که ترور و خفقان سیاسی و فرهنگی در ایران شدت بسیار یافته است، جعل خبر از خبرنگارهای معزوف جهان و نوشتن تفسیرها و مقالات متعدد در باره این خبرهای جعلی به یک امر روزمره تبدیل شده است. اکنون کم نیست تعداد خبرهای خارجی روزانه که یا از ذکر منبع و مأخذ آنها خودداری میشود و یا حتی بنام خبرنگارهای معروف جهان مانند خبرنگاری روتتر، خبرنگاری یونایتد پرس، خبرنگاری آسوشیتد پرس، خبرنگاری فرانسه، خبرنگاری آلمان و غیره جعل میشود و برای چاپ در صفحات خبرهای خارجی به روزنامه داده میشود. این امر صریحاً به آن معنی است که در واقع خبرنگارهای بین المللی اصلاً چنان خبرهایی را مخابره نکرده اند ولی دستگاه سانسور ایران "لازم" میداند که خبرنگارهای چنان خبرهایی را که مورد احتیاج دستگاه است داشته باشند و بنابراین دستگاه سانسور خودش هر خبری را که خواست جعل میکند و نام یک یا چند خبرنگاری معروف بین المللی را در اول آن میگذارد و خبر را برای چاپ و انتشار به روزنامه ها میدهد و خودش هم آنها را به

طاهری، دکتر محمد مهدی سمسار، آلبرت کوچوش، دکتر کاظم ودیعی که در آن زمان هنوز همه آنان به این حد از بند نامی نرسیده بودند و ماسک از چهره برداشته بودند و همکاری مستقیم خود را با دستگاه اختناق فاش نکرده بودند به شرکت در کمیته امور "تئوریک" و انتشارات کنگره "دهه انقلاب..." رضایت دادند و در همان وقت هم دکتر کاظم ودیعی "سرود دهه انقلاب" را ساخت (که اکنون تبدیل به موزیک آرام آگهی های کاربایی رادیو در ساعت یک بعد از ظهر هر روز شده است)

اما دستگاه به این حد راضی نبود و به آدم های خوشنام تری احتیاج داشت و صمم بود تعداد بیشتری از نویسندگان و هنرمندان را شکار کند. ولی کسی تن به اینکار نداد و تمام مساعی دستگاه در این مورد ناکام ماند و شخص شاه و دستگاهش از این ناکامی سخت برآشفته شد. "مغزهای متفکر" دستگاه اختناق که از خشم شاه در هراس بودند و خود را هم ناکام میدیدند، براه دیگری توسل جستند تا شاید نویسندگان را مجبور به همکاری با خود کنند و اگر موفق به اینکار نشدند حداقل آنان را بدنام کنند تا شاید در فداقت بعدی مجبور به همکاری شوند.

کار دستگاه اختناق و پادوهای آن علیه حیثیت و آبروی نویسندگان و هنرمندان باین ترتیب شروع شد که نخست مطلبی به امضای آقای فریدون گیلانی شاعر و منتقد هنری در تائید "دهه انقلاب" و "پیشرفتهای ملکتی به رهبری خردمندان شاهنشاه آریامهر" بشکل مقدمه ای بر مصاحبه ای با مهرداد پهلبد وزیر فرهنگ و هنر و ستول امور سانسور کتاب و شوهر خواهر شاه در روزنامه کیهان چاپ شد.

این مصاحبه و مقدمه آن که به امضای آقای گیلانی جعل شده بود، نه تنها از خود آقای گیلانی نبود، بلکه حتی بدون اطلاع قبلی ایشان چاپ شده بود و ایشان همان وقت از این "نوشت خود" آگاه شده خوانندگان عادی در روزنامه آگاه شدند در حالیکه در آن زمان آقای گیلانی خود سردبیر صفحه هنری روزنامه کیهان بود. اینکار خشن و وحشیانه و ضد اخلاقی با اعتراض شدید آقای گیلانی مواجه شد و او در عین اعتراض به اینکار اعلام کرد مطلبی را که به امضای او جعل شده است تکذیب خواهد کرد. ولی به کنایه به اوجواب داده شد اگر نشریه ای حاضر به چاپ تکذیب نامه او هست او میتواند تکذیب نامه اش را چاپ کند و آنها حرفی ندارند. و البته همچنان که آنها "پیش بینی" کرده بودند، هیچ نشریه ای حاضر به چاپ تکذیب نامه او نبود. ضمناً چون آقای گیلانی سخت عصبی شده بود در هر جا که گروهی را میدید در این مورد سخن میگفت و به اصطلاح سانسورچیان "جنجال برآه میداخت" پس از چند روز به او "یک تذکره دوستانه" داده شد که از دنبال گیری موضوع خودداری کند.

بعد نوبت به آقای ناصرپورقی رسید و یکبار دیگر چند شب بدینال هم چند مطلب به امضای ایشان بنام مصاحبه و با مقدمه ای از خود ایشان در تائید "دهه انقلاب..." و "خردمندیهای شاهنشاه آریامهر" چاپ شد. و این مطلب هم حتی بدون اطلاع قبلی آقای ناصرپورقی بود و در حالیکه در همان زمان ایشان معاون سردبیر روزنامه کیهان بود و بنا بر روش معمول روزنامه ها باید از کلیه مطالب چاپ شده در روزنامه با خبر باشد و ضمناً معلوم نبود روزنامه ای که گروه کثیری خبرنگار در اختیار دارد چرا معاون سردبیرش را از کار عادی بازداشته و او را بدینال مصاحبه های پیش پا افتاده فرستاده است. آقای پورقی که ظاهراً پیشتر از آقای گیلانی از بیخ و بنیاد این "سیاست" جدی شد دستگاه آگاه بود و ضمناً از تجربه آقای گیلانی هم درس گرفته بود ظاهراً عکس العمل فوری نشان نداد ولی در شماره دیماه ۱۳۵۱ مجله نگین یعنی نخستین شماره این مجله که پس از آن ماجرا چاپ شد در آغاز سرمقاله نگین که تحت عنوان "راپرت" بجای آقای دکتر محمود عایط نوشته بود صریحاً ولی به شکل ادیبانه ای که بتواند از زیر قیچی سانسور بگذرد مطالبی را که به امضای او منتشر شده بود تکذیب کرد. دستگاه متنگام متوجه این تکذیب شد که مجله انتشار یافته بود. این نخستین تجربه های دستگاه ترور خفقان دولتی در بدنام کردن

نویسندگان کامیاب نبود زیرا پس از این جریان آقای فریدون گیلانی با تکذیب شفاهی مطلبی که بنام او منتشر شده بود در محافل و مجالس، بطور کلی از ادامه کار در روزنامه کیهان خودداری کرد و از این روزنامه استعفا داد و آقای ناصرپورقی هم از ادامه کار در روزنامه کیهان خودداری کرده، به خارج مهاجرت کرد.

دستگاه اختناق کار را بعنوان تجربه در همین حد متوقف کرد و بمطالعه این تجربه برای استفاده در موارد مطمئن تر پرداخت.

در اواسط سال بعد (۱۳۵۲) خانه آقای جهانگیر افکاری مترجم معروف و مرد سیاسی خوشنام سالهای بیست و دو دستبرد دزدانی بی نام و نشان قرار گرفت که "اتفاقات" فقط به یادداشتها و کتابهای او دستبرد زده بودند و از سرقت اثاث سنگین قیمت تر او خودداری کرده بودند! آقای جهانگیر افکاری که از اصل ماجرا بیخبر بود برای شکایت از ماجرای دزدی به کلانتری محل مراجعه کرد ولی کلانتری بجای تشکیل پرونده و تعقیب دزد، خود آقای افکاری را بعنوان همکاری با گروههای مخالف رژیم بازداشت کرد. آقای افکاری پس از مدتی بازجوئی و زندان ظاهراً آزاد شد ولی علامت تحت نظر قرار گرفت. ایشان در آن موقع در قسمت ترجمه مقالات خارجی با روزنامه کیهان همکاری داشت و ضمناً از همکاران شرکت سهامی کتابهای جیبی بود.

پس از مدتی یک شب ناگهان خانه آقای جهانگیر افکاری تحت محاصره مأموران مسلسل بدست ساواک قرار گرفت و آقای افکاری که اکنون پیرمردی مورد احترام و ضمناً از یک پاسبان است به عنوان همکاری با گروههای چریکی و همکاری با حضرت آیت الله خمینی و چند اتهام دیگر به شکل توهین آمیزی دستگیر شد. ایشان از چندی پیش از دستگیری مجده، بدست مدیر عامل سازمان کتابهای جیبی برگزیده شده بود و بعلمت سنگینی کار و مسئولیت در آن سازمان، همکاری خود را با روزنامه کیهان قطع کرده بود. بدینال دستگیری آقای افکاری سازمان کتابهای جیبی تصمیم به انتخاب مدیر عامل تازه گرفت. ولی ساواک به این سازمان دستور داد که تا دستور ثانوی از انتخاب مدیر عامل تازه خودداری کند. پس از آن به بهانه "پیشامد روزهای مقدس رژیم و یا حتی بدون بهانه، اعلانات بزرگی که اغلب یک چهارم از صفحه اول یا آخر روزنامه های اطلاعات و کیهان را می گرفت به امضای آقای افکاری چاپ میشد. این آگهی ها به خط زیبای ستمعلیق و در ستایش از "رهبرهای خردمندان" آقای شاهنشاه آریامهر و به امضای آقای "جهانگیر افکاری" مدیر عامل سازمان کتابهای جیبی" بود. اینکار در زمانی انجام میشد که آقای افکاری نه تنها در زندان و تحت آزار و اذیت بود، بلکه حتی به او اجازه ملاقات با خانواده اش نیز داده نمیشد. آقای افکاری هم هیچ نشریه ای را پیدا نکرد که حاضر به چاپ تکذیب و توضیحی از جانب او باشد. بعلمت زندانی بودن آقای افکاری تجربه دستگاه این بار "موقفیت آمیز" بود و اینکار در همین راه پیگیری شد. پس از آن به اشکال دیگر نوبت به آقای دکتر غلامحسین ساعدی نویسنده و هنرمند معروف و سهج نوبت به مرحوم دکتر علی شریعتی متفکر اسلامی و نویسنده و سخنران معروف رسید. مطالبی که آقای دکتر علی شریعتی سالها پیش در دانشگاه مشهد تدریس کرده بود و چاپ آنها با سانسور مواجه شده بود و به علت تکثیر آنها از طرف دانشجویان، گروهی از دانشجویان دستگیر شده و زیر شکنجه قرار گرفته بودند یکبار از طرف دستگاه اختناق بعنوان سلسله مقالات مسلسل در روزنامه کیهان با امضای ایشان چاپ شد. با این توضیح که دستگاه اختناق "تغییراتی" در نوشته ایشان داده بود. چاپ مقالات آقای دکتر شریعتی که خود در زندان و تحت فشار بدترین شکنجه ها قرار داشت نخست با موجهی از تأسف مردم و بخصوص طرفداران ایشان روبرو شد ولی به تازگی معلوم شد که ایشان هنوز به مقاومت سرسختانه در مقابل دستگاه ادامه میدهند و دستگاه که نتوانسته به مقاومت ایشان فائق آید تصمیم گرفته با استفاده از تجربیات قبلی خود، جرمه رسانی ایشان را با دستبرد های بسیاری در متن، چاپ کرده ایشان را بدنام کند. اکنون مدتی است که دستگاه اختناق از ادامه این

روش خودداری میکند زیرا بخصوص پس از چاپ مطالبی به امضای مرحوم دکتر علی شریعتی و فاش شدن موضوع، دیگر کمتر کسی به چنین مطالبی که به امضای نویسندگان مترقی در روزنامه های معلوم الحال چاپ میشود اعتنا میکند ولی معلوم نیست دستگاه باردیگر این روش را مورد استفاده قرار ندهد.

مسئله خبرنگاران خبرگزاریهای خارجی در ایران و وظیفه افشاگری نیروهای ضد رژیم

در قسمت پیش به این نکته اشاره کردیم که دستگاه ترور و خفقان دولتی ایران بخصوص در سالهای اخیر توجه ویژه ای به خبرها و مقالات خارجی معطوف داشته است. سالها بود که بعلمت سانسور شدید در مورد اخبار و مسائل داخلی، چون روزنامه ها و مجلات قادر به انعکاس وقایع و مسائل داخلی نبودند، برای جلب خواننده توجه بسیاری به خبرها و تفسیرهای خارجی و ترجمه مقالات روزنامه های اروپائی و آمریکائی معطوف میکردند. دستگاه خفقان ایران که بسا استقبال خوانندگان روزنامه ها و مجلات از اخبار و مطالب خارجی روبرو شد به فکر سوء استفاده از این امر افتاد. در این مورد دستگاه قبلاً تجربیاتی کرده بود ولی آن تجربیات حساب شده و سیستماتیک نبود. مثلاً در هنگامیکه بین ایران و سوریه اختلافات سیاسی وسیعی وجود داشت وزیر اطلاعات شخصی بنام آقای جهانگیر تفضلی بود. این شخص به ابتکار خود خبرهایی بنام گزارش خبرنگارهای خارجی طبعه سوریه جعل میکرد. در آن زمان شدت اختناق اندکی کمتر از حالا بود و روزنامه ها بخود اجازه پرس و جو از منبع خبر را میدادند. وقتی خبرهای جعلی وزارت اطلاعات به روزنامه های اطلاعات و کیهان میرسید و دستور چاپ آنها داده میشد، سردبیران خبرهای خارجی این روزنامه ها بخود اجازه میدادند که از وزارت اطلاعات شماره خبرهای مذکور را بپرسند. وزارت اطلاعات از جواب دادن به این پرسش ها طفره میرفت و عاقبت وقتی در چندین مورد پرسش های روزنامه ها مکرر شد یکروز آقای تفضلی وزیر وقت اطلاعات سوال کنندگان را بدفتر خود احضار کرد و صریحاً به آنها گفت "لازم نیست حتماً خبری مخابره شده باشد تا ما منتشر کنیم. آنها طبعه ما خبر مینویسند ما هم طبعه آنها خبر درست میکنیم."

البته قبل از آنهم آقای معینیان سرپرست اداره کل تبلیغات و انتشارات و سپس وزیر اطلاعات (رئیس کنونی دفتر مخصوص شاه) در هنگام اختلافات ایران و شوروی خبرهای متعدد دی طبعه شوروی جعل کرده بود و حتی بیشتر از آن، در گفتارهایی که خود شربادی رادیو مینوشت و پخش میشد درباره فساد و رشوه و ارتشاء و غیره در شوروی مطالب متعدد مینوشت و گفتارهای خود را با جملات و خبرهایی که بنام روزنامه پرآورد! و اینوستیا جعل میکرد و حتی شماره و تاریخ روزنامه را هم ذکر میکرد مستند! میساخت.

ولی همه اینها موارد نسبتاً استثنائی بود. در سالهای اخیر که ترور و خفقان سیاسی و فرهنگی در ایران شدت بسیار یافته است، جعل خبر از خبرنگارهای معزوف جهان و نوشتن تفسیرها و مقالات متعدد در باره این خبرهای جعلی به یک امر روزمره تبدیل شده است. اکنون کم نیست تعداد خبرهای خارجی روزانه که یا از ذکر منبع و مأخذ آنها خودداری میشود و یا حتی بنام خبرنگارهای معروف جهان مانند خبرنگاری روتتر، خبرنگاری یونایتد پرس، خبرنگاری آسوشیتد پرس، خبرنگاری فرانسه، خبرنگاری آلمان و غیره جعل میشود و برای چاپ در صفحات خبرهای خارجی به روزنامه داده میشود. این امر صریحاً به آن معنی است که در واقع خبرنگارهای بین المللی اصلاً چنان خبرهایی را مخابره نکرده اند ولی دستگاه سانسور ایران "لازم" میداند که خبرنگارهای چنان خبرهایی را که مورد احتیاج دستگاه است داشته باشند و بنابراین دستگاه سانسور خودش هر خبری را که خواست جعل میکند و نام یک یا چند خبرنگاری معروف بین المللی را در اول آن میگذارد و خبر را برای چاپ و انتشار به روزنامه ها میدهد و خودش هم آنها را به

نقل از آن خبرگزاریها در رادیو و تلویزیون دولتی پخش میکند. لازم به توضیح است که روزنامه های اطلاعات، کیهان و آیندگان و نیز سازمان رادیو و تلویزیون خود به استقلال دارای ماشین های "تله تایپ" یعنی ماشین های خبرگیری از راه دور هستند و خود مستقیماً از مراکز بین المللی خبرگزاریهای معروف از طریق این ماشین ها خبر دریافت میکنند و براساس قرارداد هایی که با این خبرگزاریهای بین المللی دارند سالیانه پولی بعنوان "خرید خبر" به این خبرگزاریها میپردازند. معمولاً مرغیر خارجی هم که بوسیله این خبرگزاریها مخابره میشود دارای شماره بین المللی معینی است و ضمناً خود این خبرگزاریهای بین المللی هم در ایران خبرنگار مخصوص دارند که هر یک در اصل خبرنگاری از این خبرگزاریها هستند و ضمناً مست خبرنگاری تلویزیونها و رادیو ها و مطبوعات انگلیسی و آمریکائی و فرانسوی و آلمانی را هم یدک میکنند.

هنگامیکه ساواک یا وزارت اطلاعات یک خبر خارجی را جعل میکنند و یا در یک خبر خارجی دستکاری های مهم میکنند و آنرا بشکل دلخواه خود تغییر میدهند و در اختیار رادیو و تلویزیون میدارند و به مطبوعات میفرستند، روزنامه ها و رادیو و تلویزیون در مقابله خبر جعلی یا دستکاری شده با خبرهای تله تایپ های خودشان به سادگی درمییابند که خبر ارسالی از طرف وزارت اطلاعات و ساواک جعلی است. اما اکنون سالیهاست که دیگر جرئت نمیکند این امر را به روی ساواک یا وزارت اطلاعات بیاورند و خبرهای مذکور را بی چون و چرا در صفحات مورد نظر ساواک و وزارت اطلاعات انتشار میدهند و اگر ساواک یا وزارت اطلاعات دستور داده باشند حتی در باره آن یا در تفسیر آن مقالات متعددی هم می نویسند و یا مقالات و تفسیرهای وزارت اطلاعات در مورد آن خبرها را به شکل مورد نظر دستگاه سانسور و در صفحه مورد نظر آنها چاپ میکنند. جالب آنست که نمایندگان خبرگزاریهای معروف جهانی یعنی رویتر، یونایتد پرس، آسوشیتد پرس، فرانس پرس و خبرگزاری آلمان نیز از جعلی بودن خبرهایی که بنام خبرگزاریهای آنها چاپ میشود بلافاصله و دقیقاً اطلاع پیدا میکنند ولی نه تنها هیچگونه اعتراضی به جعل خبر بنام خبرگزاریهای خود نمیکند، بلکه این امر را با نوعی سکوت رضایت آمیز تأیید هم میکنند.

در این مورد علت سکوت رضایت آمیز آنها معمولاً ترس از دستگاه ترور و اختناق دولتی نیست. آنها دلیلی برای ترس از دستگاه اختناق ندارند. چون مراکز اصلی خبرگزاریهای آنها و شعبه مرکزی خبرگزاریهای آنها در خارجیه به دقت و وسواس از نمایندگان خود در کشورهای دیگر مراقبت میکنند و ایجاد کوچکترین ناراحتی برای نمایندگان آنها در هر کشور با موج وسیع تبلیغات جهانی آن خبرگزاریها و اتحادیه بین المللی خبرنگاران و دیگر مراکز مطبوعاتی مواجه میشود و بنابراین دستگاه اختناق ایران قادر به ایجاد ناراحتی برای خبرنگاران خبرگزاریهای خارجی و یا دستگیری و شکنجه و قتل آنها نیست. اما علت سکوت رضایت آمیز خبرنگاران خارجی در برابر جعل خبر یا دستکاری اصولی در خبر خبرگزاریهایشان چیست؟ علت آنست که خبرنگاران مذکور به انحای گوناگون از طرف دستگاه اختناق ایران خریداری شده اند و در حقیقت به خبرنگاران آن خبرگزاریها در ایران، بلکه نماینده دستگاه اختناق ایران در خبرگزاریهای خود هستند و به علت منافع کلانی که از طریق حکومت ایران نصیب آنها میشود و به علت رشوه های کلانی که از حکومت ایران دریافت میکنند و به علت شراکت دادن مفت و مجانسی آنها در شرکت های مشترک داخلی و خارجی و به علت حقوق دلالی های کلانی که در معاملات دولتی و نیمه دولتی با دولتها و شرکت های خارجی دریافت میکنند، نه تنها در برابر جعل و دستکاری اصولی در خبرهای خبرگزاریهایشان اعتراض نمیکند بلکه حتی هر خبری را که میخواهند از ایران به مراکز خبرگزاریهای خود بفرستند یا تلفنی برای شخص شاه میخوانند و با نظر او آنها را چک و اصلاح میکنند و یا تغییر میدهند و اگر به علتی به شاه دسترس داشته باشند با نخست وزیر و یا رئیس ساواک و بهر حال با برجسته ترین مقامات دستگاه اختناق ایران خبرهای خود را در میان میگذارند و از همین طریق است که هر یک از آنها به علت ناسپاهی قوری و بدون

قرار قبلی با شاه و مقامات برجسته کشور بیشتر از هر وزیر ایرانی صاحب نفوذ در دستگاه های اجرائی هستند و تلفن هر یک از آنها به هر یک از مقامات بالای مملکتی کارگشای هر مشکلی است و رشوه ای که از طریق این کار چاقکی میگیرند یکی از ارقام مهم درآمد سالیانه آنها را تشکیل میدهد. خبرنگاران خبرگزاریهای بزرگ خارجی در ایران در حقیقت یکی از مؤثرترین ابزارهای سانسور خبرهای ایران در خارج از کشور و یکی از تکیه گاه های دستگاه ترور و خفقان دولتی ایران برای جلوگیری از انتشار واقعیت قتل ها، شکنجه ها، آدم ربائی ها و نابسامانی های وضع ایران در خارج از کشور و یکی از وسایل تحمیل افکار عمومی خارجیان نسبت بوضع ایران هستند. مردم ایران و بخصوص روشنفکران ایران که کم و بیش از کیفیت کار این به اصطلاح "خبرنگاران خارجی" و زد و بند آنها با دستگاه خفقان دولتی با اطلاع هستند، اصل مراکز این خبرگزاریهای معروف بین المللی را مسئول وضعی میباشند که باعث فساد خبرنگاران خارجی برای مردم ایران پیش آمده و سالیهای پراز از انعکاس واقعیت ترور و خفقان ایران در خارج جلوگیری کرده و دستگاه ترور دولتی اجازه داده است که بدون بیم از انعکاس علیات وحشیانه اش در خارج از کشور، به هر جنایت و تروری دست بزند.

برای آگاهی بیشتر از وضع خبرنگاران خارجی در ایران و علت سرپوش گذاشتن آنها بروی حقایق جنایات و فساد دستگاه دولتی و شرکت علی آنها در جرائمی که علیه مردم ایران انجام میشود و دریافت حق السکوت های کلان، ما بهمناسبت نمیدانیم که به چند نمونه از وضع خبرنگاران خارجی در ایران اشاره کنیم و یادآوری کنیم که این به اصطلاح "خبرنگاران خارجی" بطور اتفاقی یا بعثت استعمار خارق العاده خود به این سمت های پر آب و نان منصوب نشده اند، بلکه در حقیقت آنها از بین کثیف ترین افراد انتخاب شده اند.

مثلاً خبرنگار خبرگزاری "معتبر" رویتر در ایران شخصی است بنام علی مهرآوری. این شخص بنا به گفته خودش از سال ۱۳۲۹ خبرنگار خبرگزاری انگلیسی رویتر در ایران شده است و حالا هم رئیس این خبرگزاری در ایران و یکی از ثروتمندترین افراد در ایران است و در بسیاری از شرکتهای انگلیسی و آمریکائی هم سرمایه گذاری های بزرگ کرده است. اما او کیست؟

در جریان اشغال ایران به وسیله متفقین یک سرتیپ فرمانده دانشکده افسری بود و او از افرادی بود که هم در میان افسران ارتش ایران صاحب نفوذ بود و هم دستگاه جاسوسی انگلیسی در ایران او را یکی از افسرانی میدانست که بعثت نفرت از سیاست استعماری انگلیس در ایران بامأموران آلمانی که در ایران بودند روابط پنهانی داشت. ظاهراً تمایل این تیمسار به آلمانها ناشی از نیت جاسوس بنشانه نبود، بلکه او در ناآگاهی سیاسی خود گمان میکرد که با ایجاد روابطی با آلمان هیتر می تواند در صورت موفقیت با همکاری دوستان ارتشی خود ایران را از زیر نفوذ استعماری انگلیس نجات دهد. آنچنان که در همان زمانها شایع شد تماس مأمورین انگلیسی با او و تطمیع او به پول و مقامات بالای ارتش در او مؤثر نیفتاده بود و او با اتکا به نفوذی که در ارتش داشت همچنان ضد انگلیسی باقی مانده بود.

از فرماندهی او در دانشکده افسری مدت زیادی نگذشت که یک روز در "اقدسیه" در حومه تهران که محل اردوی تابستانی دانشکده افسری بود یکی از دانشجویان دانشکده افسری بنام "علی ارونقی" فرمانده خود را مورد شلیک گلوله قرار داد و با چند گلوله ای او را از پای درآورد. علی ارونقی دانشجوی دانشکده افسری را دستگیر کردند و برای محاکمه به دادرسی ارتش فرستادند آنچه در مورد انگیزه این قتل از زبان علی ارونقی (قاتل) در روزنامه ها اعلام شد این بود که تیمسار فرمانده دانشکده افسری بایمن دانشجوی خود تجاوز کرده بوده است و مدتی روابط خصوصی این دو ادامه داشته ولی گویا فرمانده میسری داشته و خشونت نمیکرده است. پس از چند هفته جنجال روزنامه ها در باره این قتل، ناگهان جنجال فروکش کرد. ظاهراً

علی ارونقی که دانشجوی نظامی بود و مرتکب قتل عمد فرمانده خود شده بود مطابق مقررات ارتشی باید پس از محاکمه در دادرسی ارتش تیرباران میشد. ولی دیگر هیچکس خبری از این دانشجوی قاتل بدست نیاورد. تا آنکه به تدریج آقای علی ارونقی در ملاعام ظاهر شد و پس از یک سفر به انگلیس و طی دوره ای در آنجا به ایران بازگشت ولی او دیگر ارونقی نام نداشت و دانشجوی محکوم شده دانشکده افسری هم نبود بلکه نام او علی مهرآوری بود و خبرنگار خبرگزاری رویتر در ایران شده بود. علی مهرآوری سالها از کسانی بود که هر چند گاهی به دربار شاهنشاهی دعوت میشد و ناهار را با شاه صرف میکرد و اکنون او یکی از بانفوذ ترین تهرانیان در میان مقامات بالای ایرانی است و به تلفن او کارگشای کارهایی است که چند میلیون تومان "حق و حساب" آنست و البته اکنون که کشور پیشرفت کرده و درآمد نفت افزایش یافته نرخ همه چیز گرانتر از سابق است!

خبرنگار خبرگزاری آمریکائی یونایتد پرس در ایران شخصی است بنام یوسف مازندی. او شخص است که اگرچه خبرنگار یک خبرگزاری آمریکائی در ایران است ولی بدولت فقیهه انگلیس بیشتر از دولت آمریکا ارادت دارد و در حالی که ظاهراً تبعه ایران است ولی هویت انگلیسی هم دارد و به همین جهت در زمان نخست وزیری مصدق، دولت ایران نتوانست او را دستگیر کند و بعنوان جرم مطبوعاتی او را در برابر هیئت منصفه قرار دهند بلکه مجبور شد او را مانند هر خارجی دیگر که اقدامات تحریک آمیز ضد دولتی میکند از ایران تبعید کند.

یوسف مازندی در دانشگاه کمبریج انگلیسی دوره دیده است و علاوه بر خبرنگاری خبرگزاری آمریکائی یونایتد پرس در ایران، خبرنگار روزنامه های انگلیسی دیلی اکسپرس و سندی تایمز و چند روزنامه و مجله آمریکائی هم در ایران بوده و بسیار هست و مجله ای تبعه خصوصی بنام "ایران تربیون" نیز منتشر میکند و البته اینها همه نه اصل کسب و کار ایشان، بلکه وسایل کسب و کار ایشان در ایران است. یوسف مازندی یکی از افراد با نفوذ یکی از لژهای فراماسونری در ایران بوده و هست و اکنون از فعالین لژ فراماسونری جدیدی است که به ریاست شاهپور غلامرضا برادر شاه ایران در ایران تشکیل شده است. اگر چه با لژهای دیگر فراماسونری هم رفت و آمد دارد؟! او با اغلب رجال قدیمی ایران "دوستی" قدیمی دارد و نسبت برجال و وزیران کنونی ایران حالتی از برتری و بزرگتری دارد و در جلسات خصوصی که با شرکت او تشکیل میشود پس از همه گفتگوها در موارد مورد بحث، حرف آقای یوسف مازندی حرف آخر است.

آقای یوسف مازندی سالیان درازی هست که "عادت" دارد ماهی یک مهمانی بزرگ در باغ مجلل خود در شمیران برگزار کند. شرکت در این مهمانی برای هویدا نخست وزیر و نخست وزیران پیش از او و وزیران وقت مثل یک فرضیه مذمبی است و مقامات و شخصیت های دیگر برای آنکه در این مهمانی ماهانه شرکت کنند در چارپلوسی از آقای مازندی بویکد مسیقت میگیرند. مازندی پرنفوذترین خبرنگار خارجی در ایران است. در اوقاتی که شاه در تهران است او هفته ای یکبار با شاه ملاقات میکند و ناهار را با او صرف میکند و در مورد مسائل خارجی "نظرات" خود را به اطلاع شاه میرساند. یوسف مازندی صاحب شرکتهای متعدد در ایران است و یکی از ثروتمندترین دلالان معاملات بزرگ بین دولت ایران و شرکت های خارجی و ضمناً در چند شرکت با شخص شاه شریک است. مازندی در جریان اختلافات سیاسی که بازن سابق و خوشان اوداشت، همسر سابق خود را کشت ولی این قتل حتی موجب یک روز بازداشت برای او نشد. زیرا هیچکس جرئت نمیکند در هیچ مورد از آقای مازندی توضیح بخواهد او یکی از میلیاردهای کنونی ایران است و در میان مطبوعاتی شایع است که رقم درآمد سالیانه این خبرنگار خبرگزاری یونایتد پرس در ایران از درآمد اصل خبرگزاری یونایتد پرس بیشتر است.

در مورد روابط این خبرنگار ساده و معصوم خارجی در ایران و ماجرای قتل همسر او و زد و بند های او و فعالیت بعضی از شرکتهای متعدد او اسناد بسیاری وجود دارد که

اگر کسی علاقمند باشد، از جمله می‌تواند به کتاب فراماسونری در ایران نوشته آقای اسماعیل رائین مراجعه کند. که حتی بسیار از نامه‌های خصوصی مازندی در این موارد در آن کتاب عیناً چاپ شده است.

خبرنگار خارجی دیگری که در ایران کار میکند و از افراد پرنفوذ و از دلایان برجسته معاملات خارجی است و در خود ایران نیز با استفاده از نفوذ خود کارچاق‌کنی میکند و تماس او مشکل‌گشای بسیاری از "مشکلات قانونی" است شخصی است بنام پرویز رائین خبرنگار خبرگزاری اسوشیتد پرس. آقای پرویز رائین اگرچه نماینده خبرگزاری اسوشیتد پرس است که از لحاظ وسعت کار و نفوذ بین المللی معتبر از خبرگزاری یونایتد پرس است ولی نسبت به آقای مازندی نفوذ و نیز ثروت کمتری دارد. با اینحال نفوذ و ثروت او بسیار است. پرویز رائین علاوه بر اینکه رئیس خبرگزاری اسوشیتد پرس در ایران است خبرنگار تلویزیون مستقل انگلیس در ایران و نیز خبرنگار مجله آمریکائی تایم و مجله آمریکائی فورچون هم هست و "خدمات" خود را از سال ۱۳۳۸ شروع کرده است. او نخست بوسیله برادرش آقای اسماعیل رائین (که خود کارمند وزارت پست و تلگراف بود) در وزارت پست و تلگراف استخدام شد و در مدرسه پست و تلگراف دوره تکنیسینی را دید ولی بعد ناکهان خبرنگار اسوشیتد پرس از کار درآمد.

خبرنگار خبرگزاری فرانسه (فرانس پرس) در ایران شخصی است بنام "جواد غلامیردولو" او در فرانسه تحصیل کرده و در نخستین سال ورودش به ایران در جریان تصمیم تجاوز به خواهرزاده کوچکش مقاومت آن دختر، با هفت نفر به خواهرزاده اش تیراندازی کرده، او را به سختی مجروح کرد. جریان این تیراندازی با شرح و عکس و مشخصات کامل در روزنامه‌های سال ۱۳۳۳ تهران درج شد و آقای دولو در حدود یکسال در سال ۱۳۳۳ و اوایل ۱۳۳۴ در زندان بسر برد. ولی عاقبت با پرداخت مبالغ کلان و نیز با قول و قرارهای معینی از زندان آزاد شد. و بزودی از روزنامه اطلاعات سرور آورد و جزو خبرنگاران برجسته اطلاعات و از نویسندگان برجسته روزنامه فرانسوی زبان ژورنال دوتهران و بعد سردبیر این روزنامه شد.

این امر فقط یک دوران کارآموزی برای او بود و بزودی این دوران کارآموزی را طی کرد و نماینده خبرگزاری فرانسه در ایران و خبرنگار روزنامه فرانسوی لوموند در ایران و نماینده رادیو تلویزیون فرانسه و خبرنگار مجله فرانسوی اکسپرس در ایران شد. او هنوز تمام "مدارج ترقی" را طی نکرده است ولی سابقه او و قول و قرارهایش میتواند از او یک یوسف مازندی دیگر بسازد البته اگر خل بازیهایش به او اجازه اینکار را بدهد!

نماینده خبرگزاری آلمان در ایران شخصی است بنام دکتر فرانز. او اگرچه جوان نیست ولی تازه این شغل شریف را شروع کرده است. اینکه او از کجا آمده، چه سابقه مطبوعاتی داشته و چگونه به خبرنگاری خبرگزاری آلمان نائل شده است بر هیچکس حتی بر پرسابقه ترین مطبوعاتی‌ها روشن نیست. او هیچگونه سابقه‌ای در کار مطبوعاتی نداشته و یگوز ناکهان به عنوان نماینده خبرگزاری آلمان در ایران ظاهر شده است.

آنچه در این مورد گفته شد تنها یک نظر اجمالی بر وضع خبرنگاران خبرگزاریهای معروف جهان در ایران بود. این افراد با چنین سوابقی (که حداقل سابقه ارتکاب جنایت در مورد سن از پنج نفر آنها کاملاً روشن است) ظاهراً کسانی هستند که باید خبرهای ایران را بخارج بفروستند و واقعیت ایران را برای جهانیان روشن کنند ولی می‌بینیم آنان آنچنان دستشان تا مرقع به جنایت و خیانت و رشوه و کارچاق‌کنی بقیه "اعمال نیک" آلوده است و آنچنان در برابر گذشته و حال پر فساد خود متعبدند که علاء در کنار دستگاه ترور و اختناق ایران و بعنوان مهره‌های اصلی آن عمل میکنند.

ما از کمیته برای آزادی هنر و اندیشه در ایران و از کلیه نیروهای ضد رژیم در خارج از کشور میخواهیم که بعنوان فعالیت علیه افراد معین بلکه بعنوان یک فعالیت افشاگرانه که میتواند بازگو کنند واقعیت وضع ایران و ابزارهای

تحقیق مردم جهان در باره وضع ایران باشد این موارد معین را مورد توجه قرار دهند و کلیه مجامع خبری و روزنامه نگاری را با شعار پاک کردن دنیای مطبوعات و خبرنگاری از این عاملان و دست اندرکاران فساد بسج کنند و از این طریق شرایط مساعدتری برای انعکاس واقعیت خفقان ایران در خارج از کشور فراهم آورند. شما به شرایط خارج آشنا هستید بهتر از ما میدانید در این موارد چه فعالیت‌های تبلیغی و افشاگرانه وسیعی میتوان انجام داد.

محروم القلم‌ها

بدنیال بازداشت و تهراران خسرو گل‌سرخ و دانشیان بر دستگاه معلوم شد که برخلاف تصویرش حتی در همین روزنامه‌های ساواک زده، عناصر مترقی مشغول بکارند و به شبهه‌های گوناگون گهگاه به افشاگری دستگاه میبردند. در ارتباط با این امر شاه فشار شدیدی برای تصفیه روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون از عناصر مترقی که در این مراکز کار میکردند وارد آورد. دستور شاه در آغاز از طرف مقامات اجرائی بعنوان يك ابراز عصبانیت عادی تلقی شد ولی بعداً شاه از سازمان امنیت و مقامات دولتی در مورد علت عدم انجام دستور خود بازخواست کرد و در ضمن تهدید قدیمی خود را دایر بر ملی کردن روزنامه‌ها تکرار کرد. شاه در زمان قتل جهان پهلوان غلامرضا تختی به علت رفتارهای مساعدی که در روزنامه‌ها در این باره نوشته شده بود یکبار مدیران روزنامه‌های بزرگ (اطلاعات و کیهان) را تهدید بر ملی کردن روزنامه‌های آنها کرده بود و یکبار دیگر در جریان شهادت یکی از چریکها و مطالبی که در خبر روزنامه کیهان در این باره نگاشته شده بود این تهدید را تکرار کرده بود و حالا پس از دستگیری و تهراران گل‌سرخ و دانشیان این تهدید را تکرار میکرد. برای آگاهی از علق خشونت شخصی شاه باید یادآوری کنیم که تا آن زمان سازمان امنیت از اجرای تصمیم شاه سرباز زده بود و ساواک یعنی همین ساواک ددمنش و افسارگشخته تعدیل کننده خشونت شاه در این مورد بود!! البته علت آن بود که در صورت ملی کردن روزنامه‌ها، ساواک باید خود مستقیماً مسئولیت اداره روزنامه‌ها را بعهده میگرفت. هم ساواک فاقد کادرهای لازم برای اینکار بود و هم مسئولیت مستقیم ساواک میتوانست خشم شاه را بجای مدیران و نویسندگان روزنامه‌ها متوجه مأموران ساواک کند. در برابر دستور شاه کمیسونی با شرکت مأموران ساواک وزارت اطلاعات و اداره نگارش و چند تن از روزنامه نویسان مورد اعتماد از قبیل امیر طاهری و داریوش همایون و غیره به ریاست محمود پور شالچی معاون وقت وزارت اطلاعات تشکیل شد. این کمسیون تصمیم گرفت تعدادی از روزنامه‌ها و مجلات را تعطیل کند. گروهی از روزنامه نگاران شاغل را از روزنامه اخراج کند و گروهی دیگر را برشرطی اجازه ادامه کار دهد که مطالبی در تائید شاه و شهبانود دستگاه با امضاء و عین خود چاپ کنند و تعهد رسمی و علی‌بگردن بگیرند. از طرف دیگر این کمسیون گروهی از نویسندگان روزنامه‌ها و مجلات و گروهی از صاحبان قلم، نویسندگان و شاعران را بعنوان "محروم القلم" اعلام کرد که البته تمام محروم القلم‌ها از روزنامه نگاران و نویسندگان مترقی نبودند. در مورد روزنامه نگاران و نویسندگان وابسته کامل دستگاه نبودند و نیز عده‌ای از نویسندگان وابسته بدستگاه (برای روز مبادا) در این لیست نام برده شده بودند. برای گروهی که حالت بینابینی داشته و تنه‌ها بعنوان محکم کاری از روزنامه نگاری محروم شدند نخست وزیر شخصاً يك اعتبار چند میلیون تومانی در نظر گرفت و این پول با توجه به ارزش و سابقه کار روزنامه نگاران اخراج شده بینابینی بین آنها تقسیم شد. به بعضی از روزنامه نویسان اخراجی‌ها تا پانزده هزار تومان بعنوان بازخرید سابقه خدمت مطبوعاتی پرداخت شد و در مورد بعضی دیگر این رقم تا ۲۵۰ هزار تومان افزایش یافت بعضی از روزنامه نگاران اخراجی بنا به سابقه آشنایی با نخست وزیر تقاضای ملاقات با او را کردند ولی این تقاضا پذیرفته نشد. کسانی از این افراد که قبلاً خود در همکاری با دستگاه ساواک

وزارت اطلاعات و حزب ایران نوین سابق از افراد پسرارزش بشمار میآمدند از طرق دیگر اقدام کردند و خواستار آن شدند که علاوه بر پولی که بعنوان بازخرید خدمت بآنها داده میشد کار دیگری نیز به آنها داده شود و در نتیجه کارهای پرسودی بجای روزنامه نگاری به آنها داده شد. مثلاً به آقایان ایرج نبوی و نصیر امینی که دو نفر از این قبیل روزنامه نویسان بودند در جریان توزیع موادی که در طرح "تغذیه رایگان" مدارس پیش‌بینی شده بود کاری واگذار شد و این دو نفر با همکاری آقای دکتر طاعلی روزنامه نویسنده جرحه‌ای سابق و مدیر عامل وقت فروشگاه تعاونی شهر و روستا (فروشگاه فردوسی سابق) دست به "فعالیت" پرسودی در کار "توزیع" مواد غذایی دانش‌آموزان زدند که اگر چه موجب مرگ تعداد قابل توجهی از کودکان دانش‌آموز شد ولی در مدتی کمتر از یکسال این هر سه نفر میلیونها تومان سود بردند و هر سه نفر به ثروتمندانی بدل شدند که فقط آشپزخارجی آنها ماهی پنجهزار تومان حقوق دریافت میکرد و میکند. در همین ضمن آقای امیر طاهری که خبرنگار ساده روزنامه کیهان و پس از آن عضو اتحاد دستگاه بوده به سردبیری روزنامه کیهان منصوب شد و آقای دکتر محمد مهدی سمسار سردبیر وقت روزنامه کیهان که از روزنامه نگاران پخته تر و از همکاران ساواک و ضمناً از دوستان نزدیک آقای پورشالچی بود به سردبیری روزنامه رستاخیز منصوب شد. در روزنامه اطلاعات آقای دکتر حسن صدر حاج سید جواد (این شخصی به جز نویسنده و محقق معروف آقای دکتر علی اصغر حاج سید جواد است) که هم فرهنگی بود هم سردبیر روزنامه اطلاعات بود از کار برکنار گردید و پس از مدتی آقای تاراجی به سردبیری اطلاعات منصوب شد. تصفیه و نقل و انتقالات روزنامه نویسان هنوز پایان کار نبود. در قسمت دیگری از "دستور همایونی" موضوع "محروم القلم‌ها" در خارج از محدوده روزنامه نگاری بود. در اینبار دستگاه اختناق هم ناگامی و بیش‌شموری خود را به نمایش گذاشت و هم حسابگری‌های خاص خود را برای روز مبادا.

در مورد محروم القلم‌ها در کنار نام نویسندگان و شاعران و روزنامه نگاران پرسابقه‌ای که بعنوان محروم القلم نام برده شدند اسامی کسانی دیده میشد که خود در کار سانسور کتاب و مطبوعات سابقه‌ای طولانی داشتند و نیز نام کسانی که اصلاً قلمی نداشتند تا بتوانند محروم القلم شوند. در ضمن در طی این صورت نام کسانی از قلم انداخته شد که بیش از همکاران دیگر خود از نظر دستگاه مظنون بشمار میآمدند. علاوه بر دوست‌بازنها، یکی از هدفهای دیگر این امر مشکوک جلوه دادن برخی از نویسندگان در نظر همکارانشان بود. بهر حال صورت اسامی محروم القلم‌ها نمایش کاملی از ملقه‌ها دستگاهی بود که رفیق بازی و دشمنی، حماقت و حسابگری و موزیگری و بیش‌شموری را با هم و در کنار هم در خود دارد. در همان هنگامیکه شدت عمل دستگاه و اختناق آشکار شد، گروهی از روزنامه نگاران مترقی و بی‌حداقل شرافتند ولی بدون موضع‌ایدن و تلویزیون و با قبول خطر از همکاری با روزنامه‌ها و مجلات سرباز زدند. اسامی محروم القلم‌ها بطور رسمی ولی با ذکر عنوان "محرمانه" به تمام سازمانهای دولتی و نیمه دولتی و خصوصی مطبوعاتی و انتشاراتی اعلام شد. اداره نگارش، رادیو و تلویزیون، دانشگاه‌ها، مجلات دولتی و روزنامه‌های کشور و بقیه نیز هر يك صورتی از محروم القلم‌ها را داشتند و هنگامیکه کتاب یا مقاله‌ای دریافت میکردند نخست‌بین توجه به مطلب نگاشته شده نام نویسنده را در صورت محروم القلم‌ها جستجو میکردند و اگر نمیافتاد، آنوقت به اصل مطلب و قابل انتشار بودن یا نبودن آن میپرداختند. پس از تعطیل بسیاری از روزنامه‌ها و مجلات فقط ۱۲ روزنامه بقیه در تهران و کلاً ۶۴ نشریه در سراسر کشور باقی ماندند. که در طی یکساله اخیر بعضی از آنها از طرف دستگاه تعطیل شدند. ضمناً از انتشار کلیه جنگ‌ها و مجموعه‌های ادبی که مستقل یا بعنوان ضمیمه نشریات صاحب امتیاز منتشر میشدند جلوگیری شد.

"کار غیر بهداشتی چاپ" و هیاوهی کمبود کاغذ

در همین اوضاع و احوال و در جریان اجرای روش خودکاری در سانسور کتاب و مطبوعات ناگهان هیاوهی کمبود کاغذ برخاست. زیرا مطالعات ساواک و دستگاههای دیگر به این نتیجه انجامیده بود که اگر امکانات چاپ محدود شود خود به خود از تعداد نشریات و کتابها کاسته میشود. بدین جهت ناگهان هیاوهی کمبود کاغذ برخاست و به مطبوعات هم کشید با این ادعا که تولید در تمام دنیا کم شده است! دستگاه از اجرای پروژه ایجاد کارخانه های کاغذسازی در داخل جلوگیری کرد. کارخانه کاغذ سازی پارس هم بحال نیمه تعطیل درآمد و ورود کاغذ از خارج با مشکلات بسیار گریزی و تشریقاتی مواجه شد و ناگهان قیمت کاغذ در بازار افزایش یافت.

در همین حال، علاوه بر تصفیه گروسی از کارگران چاپخانه ها، این موضوع در دستور کار دستگاه قرار گرفت که با دادن امتیازاتی به کارگران چاپخانه ها آنها را بکار در رشته های دیگر ترغیب کنند. در این مسیر در چاپخانه ها شایع گردید که هر کارگر حرفه چینی که مایل باشد میتواند ازوام کم بهره و دراز مدت دستگاه استفاده کند و برانندگی تاکسی یا کسب دیگری بپردازد. علاوه بر آن موضوع "غیربهداشتی" بودن چاپخانه ها و "غیر بهداشتی" بودن کار در چاپخانه نیز مورد بررسی تبلیغات چپان دستگاه و پزشکان مصاحبه کننده حرقه ای قرار گرفت!

به این ترتیب عده زیادی از کارگران چاپخانه های قبلا دستگیر شده و از کار در چاپخانه منع شده بودند، یا بعداً در جریان "پاکسازی" امور مطبوعات از "عاصر مغرب" تصفیه شدند و یا در شرایطی که افزایش قیمت آنها سرسام آور شده بود، امتیازات مادی یکطرفه ای در برابر خود دیدند و خود داوطلبانه از "کار غیربهداشتی" حرفه چینی و کار در چاپخانه ها کناره گرفتند و به "کارهای بهداشتی" استرلیزه شده پرداختند. در همین حال طبرعم مقاومت کلی مقامات وزارت کار در مورد افزایش دستمزد کارگران، استثنائاً در مورد افزایش دستمزد کارگران چاپخانه ها وزارت کار نه تنها مقاومتی نشان نداد بلکه جانب کارگران را گرفت و مجموع این امور باعث شد که تقریباً بطور ناگهانی هم کاغذ نباشد. هم کارگر چاپخانه نباشد، هم سانسور شدید باشد و هم پاکسازی محیط مطبوعاتی و هنری از عاصر "اناباب" و در نتیجه همه اینها قیمت تمام شده کتاب و مطبوعات افزایش یابد. روزنامه های پرتیراژ عصر ناگهان قیمت تک شماره خود را از 5 ریال به 12 ریال یعنی یکباره به دو برابر افزایش داده اند بدون آنکه واقعاً خواستار سود اضافی از فروش تک شماره روزنامه باشند. قیمت کتابها به دو تا سه برابر قیمت های معمول قبلی رسید و علت مخارج سرسام آوری که برای چاپ و تولید کتاب بوجود آمده بود، ناشران بناچار اصل را بر این قرار دادند که قیمت فروش کتاب را بر اساس حداقل هر صفحه یکریال محاسبه کنند. یعنی اگر قبلاً یک کتاب صد صفحه ای (یعنی پنجاه ورق) در حدود چهار تومان بود، یکباره این قیمت به حداقل ده تومان افزایش یافت. این محاسبه و این قیمت فروش جدید کتابها نیز بطور عده ناشی از سودجویی ناگهانی و بیمارگونه ناشران نبود بلکه در شرایط کمبود کارگر چاپ، مخارج سرسام آور چاپ، کمبود ناگهانی کاغذ و افزایش بسیار قیمت آن چاره ای بجز افزایش قیمت کتاب برای ناشران باقی نمی ماند. سانسورچیان جدید که اغلب دارای تحصیلات عالی هستند دزدان با چراغ آمده بودند و برای جلوگیری از انتشار کتاب و سانسور خود به خودی آن مکانیسم لازم را خلق کرده بودند. در همین حال مجلات پوزریق و برق تشا و رستا خیز جوانان و رستا خیز کارگران و روزنامه رستا خیز (که قسمت اعظم آن مجانی توزیع میشود) هیچگاه نتوانستند مشکلات چاپخانه شدند، نه گرفتار کمبود کاغذ و نه مشکلات ناشی از سانسور رسمی. این مجلات و روزنامه ها علاوه بر توزیع مجانی خود، قیمت رسمی فروش خود را حتی کمتر از یکسوم قیمت تمام شده تعیین کرده اند چه میشود کرد که این دوستان مردم به هیچگونه سودجویی تمایل ندارند و تنها هدفشان خدمت به خلق است! ولی درست در همین زمان دو روزنامه بزرگ عصر که بطور سنتی خودگردانی دارند و از

کمک های مالی مستقیم دولت کمتر استفاده میکنند با آنکه قیمت تک شماره خود را به ده ریال افزایش داده بودند دچار گرفتاری چاپ و کاغذ و زبان ناشی از کمبود و گرانی امکانات کار خود شدند. در این زمان روزنامه اطلاعات که بر قایت شدید با روزنامه کیهان برخاسته بود و با استفاده از سردبیری آقای امیر طاهری در کیهان و در نتیجه وابسته شدن شدید پیش از پیش کیهان به خبرهای فرمایشی و ابتکارات شخصی فرصت مناسبی برای رقابت یافته بود، توانست تیراژ خود را از 60 تا 70 هزار نسخه به حدود 140 هزار نسخه برساند و تیراژ کاهش یافته کیهان که در همین حدود شده بود برابری کند ولی گرفتار تمام مسائل ناشی از کمبود و گرانی شد و مانند روزنامه همتای خود بدور از زبند ها و فقط در محدوده انتشارات روزنامه اطلاعات موفق به خرج و دخل نمیشد به این جهت با مذاکرات خصوصی بین آقایان فرهاد سعیدی صاحب مؤسسه اطلاعات و سنا ترمصباح زاده صاحب مؤسسه کیهان این دو قرة العین به یکدیگر اعلام آتش بس دادند و از رقابت با یکدیگر بطور موقت صرف نظر کردند. راه باید برای روزنامه رستا خیز و اقمار مصنوعی آن باز میشد. اگرچه برای چنین روزنامه هائی حتی در چنان شرایط فوق العاده ای نیز هیچگونه راهی وجود ندارد. و اگر چه روزنامه رستا خیز و اقمارش با آن حقوقهای گزافی برای جلب روزنامه نگاران سابقه دار تر میدهند (کسانی که حاضر نیستند اسم واقعی خود را در مقاله های خود در رستا خیز بنویسند) و آنهمه دزدی و ریخت و پاشی که در این روزنامه وجود دارد به نصف قیمت کیهان و اطلاعات فروخته شود.

در مورد کتاب کار از اینهم بدتر بود چون علاوه بر ظل پیشگفت، این مسئله در برابر ناشران قرار داشت که کتابها به سادگی از چاپخانه ها بیرون نمی آمد زیرا علت کثدن تعداد کارگران چاپخانه ها، تعطیل بسیاری از چاپخانه های کوچک و گرفتاری بقیه چاپخانه ها در چاپ نشریات "حزبی" و دولتی و بعضی کتب درسی و نیز کارهای سودآور وزارتخانه ها که به چند برابر قیمت معمول و از طریق رشوه و ارتشا به چاپخانه ها مراحه میشود، چاپخانه ها گرفتار بوده و برخلاف گذشته فرصت چاپ کتابهای ناشران و بخصوص ناشران کوچک و کم بضاعت را در مدتی متناقص نداشتند. اکنون کتابی که از طرف یک ناشر کوچک به چاپخانه داده میشود، حد متوسط شش ماه در چاپخانه محفل میشود و پس از آنهم نوبت اداره نگارش است که باید "فرصت" پیدا کند تا کتاب را بخواند و سانسور کند و اینکار خود به چند ماه وقت "احتیاج" دارد. اگر اداره سانسور دستور دهد که چند "لت" از یک کتاب عوض شود یعنی از یک صفحه مقداری حذف شود یا مقداری بآن اضافه شود و در نتیجه ناشر مجبور به چاپ مجدد کل آن صفحات باشد و باز هم اینکار یکی دو ماه در چاپخانه وقت میگیرد و یکی دو ماه هم مجدداً در اداره سانسور، تا کنترل بعمل آید که آیا دستور اجرا شده است یا نه. به این ترتیب انتشار یک کتاب از هنگام آماده شدن برای چاپ تا موقع انتشار آن یکسال تا یکسال و نیم بطول میانجامد و این امر خود در مورد کتابهایی که مربوط به مسائل سیاسی است لطمه بزرگی است بنابراین ناشران خود بخود در این پیچ و خم مجبور میشوند که از چاپ کتابهای مربوط به مسائل سیاسی و اجتماعی پرهیز کنند و بیشتر به چاپ متون کهن و مجموعه آثار این و آن نویسنده معروف و بیشتر از آن به تجدید چاپ کتابهای قدیمی بپردازند که حداقل احتیاج به حرفه چینی ندارد و میتوان چاپ قدیمی آنرا آفست کرده منتشر کرد و دیر و زود در چاپ شدن آنها هم اهمیت تعیین کننده در تیراژ کتاب ندارد.

انتشارات امیر کبیر غول خصوصی دستگاه اختناق

و اکنون بپردازیم به آنچه در آغاز این بررسی بعنوان اعلام پایان یک مرحله در کار سانسور کتاب ذکر کردیم و سخنان شهبانو راستقیما متوجه آن دانستیم. دستگاه اختناق ایران در کنار تمام کوشش های دیگر خود، توجه خود را به این موضوع معطوف کرده است که اگر با چند

مؤسسه بزرگ انتشاراتی طرف باشد و کادرهای دستگاه سانسور خود را در این چند مؤسسه بزرگ انتشاراتی پخش کند و اطلاعات قسمت انتشارات حزب رستا خیز و دایره سانسور شهرستانی را هماهنگ کرده، این مرکز هماهنگ شده را بشکل یک "ستاد" رهبری کننده سانسور درآورد و کار سانسور را برعهده خود "ناشران مسئول" و بزرگ بگذارد، هم از دایره کارهای جلوگیری خواهد کرد، هم ناشران را به یک اتوسانسور واقعی وادار خواهد کرد و اجازه های ناسنجیده ادارا سانسور جلوگیری میشود و هم از اعتراض سازمانهای جهانی در مورد سانسور کتاب در ایران کاسته خواهد شد. از دو سال پیش طرح اینکار مورد توجه طراحان دستگاه اختناق ایران قرار گرفت، به "صحه" همایونی هم رسید و تصویب شد و اجرای ترتیبات آن سخت مورد توجه دستگاه اختناق قرار گرفت، ولی طبیعت چنین کاری با وجود تعداد زیادی از ناشران کوچک سازگار نیست زیرا اولاً سرمایه ناشران کوچک نیست که زیاد از مخاطرات و اهماه داشته باشند و ثانیاً گروهی از آنها بکار انتشار کتاب بعنوان یک کار صرفاً تجارتي نگاه نمیکند و همزمان امکان دارد که یکی یا چند تا از ناشران کوچک در در سهرای بزرگ برای دستگاه اختناق بوجود آورند و ثالثاً ستاد هماهنگ شده و هماهنگ کننده سانسور قادر نیست با تعداد زیادی ناشر سر و کله بزند و جستجوایگی خواسته های گوناگون آنها باشد و در عین حال بتواند یک سانسور سیستماتیک را سازمان دهد. به این جهت دستگاه اختناق این امر را مورد توجه قرار داده که در کنار همه کوششهای دیگر خود در امر جلوگیری از انتشار کتاب، از تعداد ناشران بکاهد. در همین راه در یکسال و نیمه اخیر تعداد زیادی از ناشران کوچک و متوسط به بهانه های مختلف بازداشت شده اند و چند بنگاه انتشاراتی را مجبور به تعطیل کرده اند. در مورد بقیه ناشران کوچک بخصوص آنها که در برابر دانشگاه تهران کتابفروشی دارند، مأموران دستگاه رسماً به آنها پیشنهادی کرده اند که یا مغازه های خود را به قیمتی بمراتب بیش از سرقطی آنها بدهند، بفروشند یا با گرفتن کمک قابل توجهی از دستگاه "کسب" خود را تغییر دهند و یا منتظر عواقب کار خود باشند. اغلب این ناشران کوچک راه سوم را ترجیح داده اند و با بیم و هراس به کتابفروشی ادامه میدهند و منتظر "عواقب" کار خود هستند.

از طرف دیگر ناشران بزرگ که بکار خود بعنوان یک کار صرفاً تجارتي نگاه میکنند بنا به طبیعت خود خواهان خرد کردن و بلعیدن رقبای کوچک خود هستند و دستگاه اختناق بخصوص در کار کتاب به این امر بسیار کمک میکند. اکنون بزرگترین ناشر ظاهراً غرود پتی کتاب در ایران مؤسسه انتشارات امیرکبیر است. از همان زمان که طرح سیستماتیک کردن سانسور مورد اجرا قرار گرفت بین این مؤسسه انتشاراتی و اداره سانسور کتاب و سازمان امنیت و وزارت اطلاعات روابط مخصوص و بسیار نزدیکی برقرار شد و دستگاه اختناق فربه کردن بازهم بیشتر این بنگاه انتشاراتی را در مد نظر قرار داده و این امر بخصوص پس از ورود آقا زاده آقای جعفری صاحب انتشارات امیرکبیر بکار انتشار و ترقی نمای های نخستین او از جمله چاپ نشریه "الهی" و جمع کردن نویسندگان معروف شکل معین گرفت. به این جهت دستگاه اختناق ایران از یکطرف از طریق خرید یکجای هر یک از کتابهای این ناشر (در مورد هر کتاب خرید بیمن بایند تا هزار نسخه بطور یکجا از طرف فرهنگ و هنر) و از طرف دیگر از طریق کمک های مالی شرکت ملی نفت ایران و کتابخانه پهلوی با ارقام بزرگ به این بنگاه انتشاراتی کمک مالی میکند و این کمک مالی در قبال تعهداتی است که انتشارات امیرکبیر برعهده گرفته است. ارقام کثی که دولت به این مؤسسه انتشاراتی پرداخت کرده و میکند و ارقام پهلوانی که انتشارات امیرکبیر صرف اجرای وظایف خود میکند، در تاریخ کتاب و مطبوعات در ایران سابقه نداشته است.

مؤسسه انتشارات امیرکبیر تعهد کرده است که اولاً یک گروه "وارد" و آگاه سانسورچی را گرد آورد و گروهی از سانسورچیان کنونی اداره نگارش را هم به آنها بفرازد و حقوق آنان و مخارج اینکار را بپردازد، ثانیاً ناشران کوچک را با

تحريك اشتهاى مالی آنها از ميدان بدرکند و خود بعنوان ناشر غير دولتی يک تاز ميدان و طرف اصلی و مسئول در برابر دستگاه اختناق در امر کتابهاى باشد که به اصطلاح از طرف يک مؤسسه انتشاراتى غير دولتی انتشار ميبابد . ثالثاً نويسندگان را رأساً از طريق تهديد و تطميع (تهديد به چاپ نکردن کتاب و تطميع به ارقام بزرگ بعنوان قرار داد امتيازى) وابسته به خود کرده و رابعاً در ممانعت با طرحهاى جديد آنها جلوگیری کند و رابعاً در ممانعت با طرحهاى جديد اختناق فرهنگى ، به خلق " نويسندگان و شاعران نامدار " پردازد . (در مورد خلق " نويسندگان و هنرمندان " دست آموز در بخش ديگر سخن خواهم گفت)

در برابر تعهدات سهل کماک های دولت در دو سال اخير به مؤسسه انتشاراتى اميرکبير سرازير شده است . " امير کبير " بعنوان نخستين فعاليتها در اجرای تعهدات " شرافتمندانه " خود ، سازمان کتابهاى جيبى و تمام سرفصلی های آن و تمام امتيازات آنرا به مبلغ مختصر ! پنج ميليون تومان خريد . سازمان کتابهاى جيبى با سرمايه گرومى از ناشران کوچک و بزرگ بوجود آمده بود و آن کتابهايش که به قطع جيبی بود با تيراژ بين ۵ تا ۱۰ هزار منتشر ميشد و ضمناً امتياز چاپ قسمتی از کتابهاى درسی را که در ايران چاپ ميشود در دست داشت . ولی بهرحال به مبلغ خردی شده نى ارزيد . در همین حال " اميرکبير " مذاکرات خود را برای خريد انتشارات قدیمی اين سينما شروع کرد . آقای رضائی صاحب اين سينما که پيرمردی سرد و گرم چشیده است و ضمناً بتازگی از زندان آزاد شده بود علت تصميم انتشارات اميرکبير و مقصود نهفته در پيشهاد امير کبير و سرچشمه های کار رابزوری در يافت و چون متحمل غاب بسياری در زندان شده بود و در همانجا هم اشاراتی به او شده بود ، بهيچوجه به فکر مقاومت در برابر انتشارات اميرکبير نيافتاد و بزودی معامله سرگرفت و به اين ترتيب انتشارات اميرکبير مؤسسه انتشارات اين سينما و سرفصلی محل آن و تمام امتيازات و کتابهاى چاپ شده و نشده و اورا نيز به چند ميليون تومان خرداری کرد . در همین حال واسطه های انتشارات اميرکبير به مذاکره با مؤسسه انتشارات خوارزمی که از ياد و پيدایش خود به چاپ تألیفات و ترجمه های مترقی و پرفروش دست زده بود سرگرم بودند . صاحبان مؤسسه انتشارات خوارزمی نيز که در آغاز راضی به اين معامله نبودند ، در عرض چند روز چندان خواب نداشتند و سر و شغلی به آنها رسيد که حضرت از راه رسیده است و بايد بدون مقاومت تسليم شد والا نه تنها مؤسسه انتشارات خوارزمی بلکه گروههای فرهنگى و مدارس خوارزمی نيز باشمير حضرت بدو تهم خواهد شد . مؤسسه انتشارات خوارزمی نيز با تمام کتابهاى چاپ شده و نشده و با همه امتيازات خود به تصرف و مالکيت مؤسسه انتشارات اميرکبير درآمد و در همین حال بنگاه انتشارات فرانکلين که سرمايه اصلی آن آمریکائی بود و حقوق ماى کلانی به ادبوتهاى خود ميداد و حقوق تأليف ماى خوبى به نويسندگان و مترجمان خود مى پرداخت ، بدستور دولت در حال انحلال بود . به اين ترتيب که پس از تأسیس دانشگاه آزاد ايران ، قرار شد بنگاه فرانکلين با کلیه امکانات و کادر خود و با همان حقوق ها و امتيازات کارکنانش در اختيار دانشگاه آزاد ايران قرار گرفته قسمت " انتشارات دانشگاه آزاد " را تشکيل دهد ولی دو مشکل در کار بود يک آنکه گروهی از اداره کنندگان فرانکلين خود را برتر از آقای دکتر عبدالرحيم احمدی رئيس دانشگاه آزاد ميديدند و حاضر نبودند تحت رياست او قرار گيرند و از طرف ديگر کلیه امتيازات و انتشارات فرانکلين بکار دانشگاه آزاد نياميد و دانشگاه آزاد بيشتر طالب سازمان و کادر بنگاه فرانکلين بود . به اين جهت آن قسمت از کسانیکه حاضر به همکاری با دانشگاه آزاد بودند به اين دانشگاه پیوستند و بقيه سازمان و کادر و امتيازات چاپ و جديد چاپ کتابهاى مؤسسه فرانکلين نيز به بحاله نکاح مؤسسه انتشارات امير کبير درآمد و " اميرکبير " چند ميليون تومان در اين معامله پرداخت کرد . ضمناً گروهی از کارکنان مؤسسه فرانکلين که نه حاضر به پیوستن به دانشگاه آزاد بودند و نه حاضر به پیوستن به مؤسسه اميرکبير ، خود سرمايه ای گذاشتند و با

خريد يک مغازه در روبروی دانشگاه تهران ، " انتشارات آگاه " را تأسیس کردند . که از آغاز کار با دردسرهای مختلف از طرف دستگاه اختناق روبرو شده است همچنانکه ديگر ناشران را ميشود . همچنان که گفتيم بايد دانست که ارقام چند ميليون تومانی که مؤسسه انتشارات اميرکبير برای خريد ميرک از اين مؤسسه انتشاراتى پرداخت کرد در تاريخ کتاب در ايران مرکز سابقه نداشت . آنچه اميرکبير در اين مورد پرداخته است دو هها برابر مجموع سرمايه و قدرت مالی اين مؤسسه انتشاراتى بوده است و تنها کمک های مالی بيد ريغ دولت که از پول با داده نرفته حاصل شده است " اميرکبير " را قادر به انجام چنين معاملاتی کرد ولی کار به همین جا خاتمه نهاقت .

انتشارات اميرکبير در برابر مؤسسه کوچک انتشاراتى که حاضر به تخيير کسب خود نبودند قرار گرفت نمايندگانى به اين مؤسسه انتشاراتى اعزام داشت و پيشهاد خريد مؤسسه انتشاراتى آنها را عنوان کرد و چون با مقاومت آنها مواجه شد برای جلوگیری از سر و صدا و انجام پيروزمندانه وظايف خود به اين مؤسسه انتشاراتى پيشهاد کرد که در عين در يافت مبلغ کلانی بابت فروش مؤسسه خود ، نام مؤسسه ات مذکور را نيز تخيير نخواهد داد و ضمناً اين امتياز را برای صاحبان اين مؤسسه ات در نظر گرفته که در صورتیکه مایل باشند ميتوانند با حقوقهای بالا به استخدام انتشارات اميرکبير درآيند و بکار و حرفه خود ادامه دهند . پيشهاد اميرکبير حتى با وجود اين " امتياز " اضافی ، با مقاومت و اعتراض جمعی مؤسسه ات کوچک انتشاراتى روبرو شد . دستگيری دو نفر از صاحبان اين مؤسسه ات آقایان کاشی چى از انتشارات گوتسبرگ و گومرخابی از انتشارات سپهر اگرچه ظاهراً به غل ديگری صورت گرفت ولی در زندان برای آنها " آشکار " شد که دستگيری آنها به مقاومتشان در برابر فروش مؤسسه ات انتشاراتى خود بى ارتباط بوده است و البته بيمواردی ديگر . يکى از اين موارد آن بود که هراز چند گاه يکى از صاحبان مؤسسه ات انتشاراتى کوچک احضار ميشد و با مأموری نزد او فرستاده ميشد که فلان کتاب " مفيد " است و دستگاه تصميم گرفته است که مؤسسه انتشاراتى شما آنرا چاپ کند . اگر صاحبان اين مؤسسه ات موافقت نمیکردند در آن صورت فشار همه جانبه بر آنها شروع ميشد و هنوز هم ميشود و يکى از اين فشارها دستگيری آنهاست که ظاهراً به غل ديگر صورت ميگيرد .

در مورد فربه کردن مؤسسه انتشارات اميرکبير و خرد کردن مؤسسه ات انتشاراتى ديگر ، يکى ديگر از حيله های دستگاه آنست که در مورد سانسور بين اميرکبير و مؤسسه ات انتشاراتى کوچک تبعيض فاحش قائل ميشود . اجازه انتشار کتابهاى که احتمال فروش زياد آنها وجود دارد يابه مؤسسه ات کوچک داده نميشود و يا با تأخير چند ساله اجازه داده ميشود . ولی اگر همان کتابها از طرف اميرکبير بدستگاه سانسور داده شود بلافاصله اجازه چاپ آنها صادر ميشود . به اين ترتيب علاوه بر همه فشارهاى ديگر دستگاه سانسور در مورد کتابهاى انتشارات اميرکبير " مهبران " است و در مورد مؤسسه ات انتشاراتى کوچک سختگير . ديگر آنکه انتشارات اميرکبير بابت چاپ همين کتابها حق تأليف يا حق ترجمه نسبتاً خوبى به مؤلفان و مترجمان ميپردازد که البته از " پولهای باد آورده " است و اين پول را هم بلافاصله ميپردازد تا آنها را بسوی خود جلب کند و دستگاه سانسور هم با باز گذاشتن ميدان برای اميرکبير و بستن درها بروی مؤسسه ات کوچک ، نويسندگان و مترجمان خوب را بطرف اميرکبير ميکشاند . و از طرف ديگر هم به مؤسسه ات کوچک فشار وارد ميشود که فلان کتاب بدنام و مارکدار را منتشر کنند تا به آنها لطمه معنوی وارد آيد و غيره .

خريد مادام العمر نويسندگان با قيمتهای کلان

وظايفی که بر عهده انتشارات اميرکبير گذاشته شده تنها محدود به آنچه ذکر کرديم نميشود بلکه اميرکبير بعنوان بزرگترين مؤسسه غير دولتی انتشار کتاب ، در کنار مؤسسه ات بزرگ دولتی و نيمه دولتی ديگری که امرهای اصلی مرحله

جديد سانسور کتاب هستند ، وظايف ديگری نيز بر عهده دارد . ما در اينجا نخست يکى از اين " وظايف " مطالبه ديگر را که بر عهده مؤسسه انتشارات اميرکبير است باز گسيختيم و سپس به ديگر مؤسسه ات بزرگ انتشار کتاب که در مرحله جديد سانسور نقش پررنگی دارند ميپردازيم .

وجوهی که مستقيماً از طرف وزارت فرهنگ و هنر در اختيار انتشارات اميرکبير گذاشته ميشود يا به شکل خريد يکجمله تعداد زيادی کتاب (ظاهراً برای کتابخانه های کشور) توسط اين وزارتخانه به انتشارات اميرکبير پرداخت ميشود و گنگهايش که از طرف کتابخانه پهلوی ميشود و يا وجوهی که بدست شاه و در اجرای مرحله اخير سانسور از طرف شرکت ملی نفت به انتشارات منور پرداخت ميگردد به همان ترتيب به بيبخواب و کتاب و باگشاده دستی بمصرف ميرسد که بقيه درآمد های نفت ، انتشارات اميرکبير بدستور دستگاه اختناق و با استفاده از اين وجوه " باد آورده " در دو ساله اخير دست به اقداماتی زده و ميزند که بيسابقه و محير العقول است . علت بيسابقه و غير قابل رقابت بودن اين اقدامات نيز آنست که با تيراژ حداکثر دو تا سه هزار تایی کتاب ، چنين ربحت و پاشهای غير ممکن است و پولهای که اخيراً اميرکبير خرج " اقدامات فرهنگى " خود ميکند از مجموع سرمايه وحتی از مجموع درآمدی که تا کنون اين مؤسسه از راه فروش تمام کتابهايش کسب کرده و براتب بيشتر است . مؤسسه انتشارات اميرکبير به تنها يکباره و همزمان پنج ميليون تومان به مصرف خريد سازمان کتابهاى جيبی ميرساند ، نه تنها چند ميليون تومان به مؤسسه انتشارات اين سينما ميپردازد ، نه تنها بنگاه انتشارات فرانکلين را با تمام امتيازات و افرادش يکجا به مبلغی بيش از مؤسسه ات ديگر ميخرد ، نه تنها در همان وقت برای خريد مؤسسه ات بزرگ و سرمايه گوتسبرگ و سرفصلی فروشاگهای آن پيشنهايد ميدهد و ميکشد امتياز انحصاری وارد کردن کتاب از شوروی را به مبلغی از او بخرد ، نه تنها بنگاه انتشارات دنيا را ميخواهد با مبلغ سنگینی بکام خود بکشد ، نه تنها برای خريد مؤسسه ات قدیمی و کلان " علمی " و " جاويدان " که ارباب سانسور بوده اند (جعفری صاحب انتشارات اميرکبير قبلاً شاگسيز مؤسسه ات انتشارات علمی بوده است) دسته چک خود را بيميرسد ميکشد و حاضر ميشود جای مبلغ را خالی بگذارد تا صاحبان مؤسسه علمی خود آنرا بپر کنند ، نه تنها با استفاده از دستگيری مدير انتشارات سپهر ميکشد آقای گومرخابی را از " کار پر درد سر کتاب راخت " کند ، نه تنها بوسيله صاحبان انتشارات طهری که از مأمورين ساواک است برای مؤسسه ات انتشارات پاپوش دوزی ميکند تا آنها مجبور شوند از کار انتشارات کتاب دست بردارند و با در يافت پول قابل توجهی کسب خود را تخيير دهند ، بلکه در همان حال برای خريد سينما نويسندگان و هنرمندان دزدان تيز ميکند و ميکشد بانهاشان دادن در باغ سبز اشتهاى آنها را تحريك کند . مانويه های متعددی در اين باره داريم و ميدانيم که مؤسسه انتشارات اميرکبير کدامیک از نويسندگان را با پرداخت پولهای کلان اجير خود کرده است و ميدانيم بکدامیک از نويسندگان پيشهاد چنين امری را داده است و ميدانيم بکدامیک از نويسندگان و هنرمندان از قبول حقارت اجير شدن در انتشارات اميرکبير و در عل از اجير شدن در چهارچوب دستگاه سانسور و حققان و ساواک خود داری کرده اند ولی چون نام بردن از يکايک نويسندگان و هنرمندان مذکور صرفاً چند تن از آنان در غم لقمه ای نان برای ارتزاق روزانه غيب در اين گرانی بيبند بار مجبور به قبول يا مطالبه پيشهاد اميرکبير شده اند ، از ذکر نام آنان خود داری ميکنيم و فقط برای آنکه نمونه ای از اينکار کثيف را نشان دهيم و نشان دهيم که سازمان امنيت و دستگاه اختناق در عين شکنجه و آدمکش های خود ، از تعارف کوچکى قندی هم بيميرسد آدمهای سربراه خود داری نميکند و درآمد کثيف را بيشتر صرف به بند کشيدن مردم ميکند فقط به ذکر يک مورد اکتفا ميکنيم . تا معين يک مورد را ذکر ميکنيم با اين اميد که آن نويسندگان و هنرمندان ديگری که باين دام اقتصادي و يا به " برين " ها يعنی مأمورين سانسور اميرکبير تدييه شده اند و يا پيشهاد انتشارات اميرکبير را مورد مطالبه

اکنون مقداری کتاب تألیف و ترجمه در اختیارات "انتشارات سروش" است که بعلمت بیوروکراسی حاکم بر این سازمان - مانند هر سازمان دیگر وابسته بدولت - انتشارات سروش موفق به چاپ آنها نشده است و ضمناً گمانیکه به انتشارات سروش جلب شده اند با برخورداری از حقوقهای سنگین (ماهانه تابش از سی هزار تومان) تجلی در کار ندارند بخصوصی که آنان در نوع و ضرر این سازمان ذینفع نیستند و ضمناً این سازمان هم صد البته یک سازمان انتفاعی نیست، بلکه یک سازمان "فرهنگی" است. و انتشارات کتابهایی که علامت "شاهنشاه نامه" نام است از نظر خوش خدمتی از اولویت مخصوص برخوردار است. همه قشیه در چنین سازمانهایی آنست که شاه و شهبانو باید راضی باشند و مسائل دیگر اهمیتی ندارند. بالاخره بنا به آن مثل فارسی آنان نوکر بادشاه که نیستند، نوکر شاه اند! از طرف دیگر چون "انتشارات سروش" یک سفیره گسترده و رنگین دولتی است و بقول خودشان "هدف انتفاعی" هم ندارد، دست اندکاران آن کوشش میکنند ابعاد آنرا افزایش داده، وسعت کار و فعالیت آنرا بیشتر کنند تا از این راه خودشان هم به نوایی برسند. که البته در عمل بعضی از این سازمانهای جنبی از نظر دستگاه اختیارات فرهنگی ایران ضروری هم تشخیص داده شده اند.

تشکیل کلاس تربیت سانسورچی بعنوان يك دوره تخصصی رسمی

از جمله "ضروریات غیرقابل اجتناب" در مرحله جدید سیستماتیزه کردن سانسور کتاب، وجود گروهی سانسورچی آگاه و ورزیده و به اصطلاح دوره دیده است. دستگاه سانسور و اختیارات در نظر دارد با پرورش دادن گروهی سانسورچی متخصص خود را از شر سانسورچیان کنونی که به بعلمت "ناوارد بودن" اجازه چاپ کتابهای "تاباب" را میدهند آسوده کند. طبیعتاً این امر با منافع سانسورچیان کنونی اصطلاحاً پیدا میکند و به همین دلیل اکنون بین اداره نگارش وزارت فرهنگ و هنر و سانسورچیان آن با سازمان انتشارات سروش و دستگاه جنبی آن که سرگرم پرورش سانسورچیان "متخصص و دوره دیده" است اختلافهای متعددی وجود دارد و سانسورچیان برای تعدد دی وجود دارد و سردمداران این دو سازمان از بدگویی و پاپوش دوزی برای یکدیگر یکدم غفلت نمیکند.

تربیت کار تدریس "رشته تخصصی سانسور" در سازمان رادیو تلویزیون و در جلب سازمان "انتشارات سروش" به این شکل است که سردمداران رادیو تلویزیون و "انتشارات سروش" نخست باین بهانه که چاپ کتابهای تألیف و ترجمه از طرف انتشارات سروش باید از نظر زبان و ادبیات فارسی بی نقص باشد و در کتابهای ترجمه شده، از نظر زبان فارسی و تطبیق ترجمه با اصل متن مطمئن باشد، به تقلید از مؤسسه آمریکائی الاصل انتشارات فرانکلین برآن شدند که گروهی را برای بازخوانی کتابهای تألیف شده و تطبیق کتابهای ترجمه شده با متن های اصلی استخدام کنند و به اصطلاح خودشان مانند مؤسسه سابق انتشارات فرانکلین گروهی "ادیتور" برای "ادیت" کردن کتابهای خود داشته باشند. ولی همچنان که قبلاً یادآور شدیم، کارهای مؤسسه سابق انتشارات فرانکلین یا به "دانشگاه آزاد" منتقل شدند، یا همراه بقایای مؤسسه بوسیله انتشارات امیرکبیر خریداری شدند و یا چند تن از آنان اصلاً از این معاملات کناره گرفتند و خود مؤسسه "انتشارات آگاه" را تأسیس کردند. علاوه بر آنکه اغلب کارهای سابق مؤسسه فرانکلین حاضر به همکاری با رادیو تلویزیون و "انتشارات سروش" که هدف آنرا میدانستند، نبودند. ضمناً اغلب آنان از "ادیت" کتاب با نداشتند ولی حاضر به شرکت در کار کثیف سانسور نبودند در حالی که هدف رادیو تلویزیون در حقیقت نه "ادیت" بلکه سانسور آن بود. چنین بود که سازمان رادیو تلویزیون ایران چند تن از کسانی را که به ادبیات خارجی آشنائی داشتند و نویسندگان "خوب" و "بد" خارجی را میشناختند و قبلاً

هم بتدریج در زبند های داخلی و خارجی مربوط به کتاب آلوده شده بودند، انتخاب و استخدام کرد. کلاس تربیت سانسورچی تأسیس کند. در رأس این افسراد جدید الا استخدام آقای نجف دریا باندی مترجم قرار داشت. آقای دریا باندی را هنگام موجودیت مؤسسه آمریکائی الاصل انتشارات فرانکلین در رأس این مؤسسه قرار داشت و در کلیه روابط "خصوصی" مؤسسه انتشارات فرانکلین با مرکز آمریکائی این مؤسسه نواستعماری شراکت مستقیم داشت و از کلیه رموز "فرهنگی" مؤسسه فرانکلین تا آن حد که مربوط به ایران میشد اطلاع داشت و کتابهای معینی را که مرکز آمریکائی مؤسسه فرانکلین ترجمه اش را در ایران ضروری میشد آقای دریا باندی "انتخاب" میکرد و خودش هم مترجم این کتابها را بر میگرفت و خود بنا بر دوستی های شخصی و "ضروریات" دستمزد مترجمین را تعیین میکرد. و در این اواخر که انتشارات فرانکلین علاوه بر ترجمه بکار انتشارات فارسی دست زد، باز هم این آقای دریا باندی بود که تألیفات بعضی مطالب را به نویسندگان تکلیف میکرد و یا در مورد تألیفات پیشنهادی، او بود که باید حرف آخر را میگفت و البته حتی در همان هنگام هم بسیاری از نویسندگان و شاعران و مترجمین اصیل و مسئول در برابر مردم از همکاری با مؤسسه فرانکلین خود داری میکردند. آقای دریا باندی که قبلاً کارمند شرکت نفت ایران و انگلیس بود و پس از کودتای ۲۸ مرداد به اتهام توده ای بودن به زندان افتاده بود، پس از خروج از زندان بزودی "راه" خود را پیدا کرد و در آن زمانی که حداکثر حقوق در مؤسسات خصوصی از دوهزار تا دوهزار و پانصد تومان تجاوز نمیکرد و قیمت کتاب هم ارزان بود او ماهی پانزده هزار تومان از مؤسسه جدیدالتأسیس فرانکلین حقوق میگرفت. در آن اوان کار، فرانکلین حتی یک مؤسسه انتشاراتی مستقل نبود، بلکه مؤسسه ای بی سروصدا و نیمه پنهانی بود که کتابهای معینی از نویسندگان آمریکائی را برای ترجمه به چندین مترجم غیر معروف ولی دست چین شده میداد و حق ترجمه مترجم را به چند برابر قیمت معمول روز خود میپرداخت و سپس کتابها را برای چاپ در اختیار مؤسسات انتشاراتی ایرانی قرار میداد و به گرفتن حق ترجمه از این مؤسسات هم رغبتی نشان نمیداد. در حقیقت مؤسسه نیمه پنهانی فرانکلین در نخستین سالهای فعالیت خود بجز زبانکاری مداوم آگاهانه با هدف "خدمت فرهنگی" هیچ کاری نداشت!! و در اینصورت در آن زمان حقوق پانزده هزار تومانی آقای دریا باندی و حقوق سنگین دو به نفر دیگر که با او کار میکردند از کجا تأمین میشد فقط خدا دانست. و البته خدای دلار. این آقای پانزده هزار تومانی که البته بعد قیمتش بالا رفت - بزور از مؤسسه انتشارات فرانکلین بزودی شهرت یافت و از حد ترجمه پافراستر گذاشت و خود را بعنوان یکی از منتقدان ادبیات معاصر ایران هم جازد و بقول آقای بهمن فرسی نویسنده خوش قریحه با تبلیغات ارزان روزنامه ای دست به کشف توطئه در ادبیات فارسی زد تا خود را بدست به کشف توطئه در بهرحال او به سابقه توده ای بودن خود و آشنائی بنیسان انگلیسی و کار در شرکت نفت و آشنائی با ذائقه هنرمندانی که با استعداد فراوانی در دستهای بدست آورده بود و نیز به سابقه کار در رأس مؤسسه فرانکلین و آگاهی از نظرات "دوستان خارجی" خود، قدرت تشخیص و تمیز کتاب "خوب" و "بد" را بدست آورده بود و بایک نگاه بنام نویسنده یا مترجم، جتواست بسادگی کتاب "تاباب" را بنامند و به همین جهت هم از نظرسه تفنگدار اختیارات رادیو تلویزیون ایران، مناسب ترین استعداد برای تأسیس سازمانی که کلاس سانسورچی در سازمان رادیو تلویزیون ایران و درجوار سازمان "انتشارات سروش" تشخیص داده شده، آقای دریا باندی اکنون بیش از یکسال است که در خدمت سازمان رادیو تلویزیون قرار دارد و فعلاً نه بکار تربیت سانسورچی سرگرم است و البته علاوه بر استعداد شخصی، در اینکار از محضر آقای محمود جعفریان هم بهره مند میشود. بدیهی است دستگاه اختیارات و سانسور سیاسی و فرهنگی ایران قادر و مایل نیست قام کلاس خود را دوره تربیت سانسورچیان متخصص بگذارد بلکه مجبور است نام آبرومندی برای این دوره دست و پا کند و به همین

جهت هم هست که نام دوره تربیت سانسورچیان متخصص را "کلاس ادیتوربال" گذاشته است.

اتفاقاً آقای دریا باندی و آن سه تفنگدار این بار هم هیچگونه هدف انتفاعی از کار شریف خود ندارند بلکه صرفاً "خدمت فرهنگی" مورد نظر آنها و دستگاه رادیو تلویزیون است. به این معنی که اگرچه فارغ التحصیلان رشته تخصصی سانسور به استخدام رادیو تلویزیون در آمده اند و جیره و مواجب کنونی و آینده خود را از همین دستگاه و از اعتبارات دولتی میگیرند ولی قرار است برای "خدمات فرهنگی" خود گروهی از آنان به مؤسسه انتشارات امیرکبیر و یا دیگر مؤسسات انتشاراتی دولتی و نیمه دولتی معرفی شوند و تنها چند تن از آنان در انتشارات سروش بکار خواهند پرداخت. این افراد هم اکنون دوره علی کارآموزی خود را در برخی از این مؤسسات طی میکنند تا عیفاً با فوت و فن کار خود آشنا شوند.

ضمناً علاوه بر انتشارات امیرکبیر بعنوان سردمدار انتشارات در بخش خصوصی و انتشارات سروش بعنوان سازمان دولتی انتشارات کتاب، مؤسسات انتشاراتی دیگر نیز در چهارچوب مرحله جدید سانسور سیستماتیک کتاب جای میگیرند که همه آنها به اتفاق انتشارات امیرکبیر و سروش زیر نظر عالییه ستاد رهبری سانسور قرار دارند. همان ستادی که از مأموران برجسته اداره مطبوعات سازمان امنیت اداره نگارش، حزب رستاخیز، وزارت اطلاعات و شهرداری تشکیل شده دارد بشکل نهائی خود درمیآید و قبلاً از آن یاد کردیم و در بخش بعدی نیز اشاره ای به آن خواهیم کرد.

انتشارات دیگری که در طرح جدید سیستماتیزه کردن سانسور بجای خود باقی خواهند ماند به اجمال عبارتند از انتشارات دانشگاه تهران که زیر نظر آقای دکتر بهرام فره وشی اداره میشود و او خود مستقیماً با ستاد رهبری کننده سانسور در تماس است و ضمناً همچنان که دانشگاه تهران "دانشگاه مادر" خطاب میشود، انتشارات دانشگاه و سانسور کتب دانشگاهی آن "سانسور مادر" برای دانشگاههای دیگر خواهد بود. آقای دکتر فره وشی که خود را سخت شونیست و طرفدار "سیاست مستقل ملی شاهنشاه" نمایندگی میکند، میگوید علاوه بر چاپ کتابهای دانشگاهی که وظیفه اداره او است به تألیف و ترجمه و چاپ کتابهای ضد کمونیستی نیز دست بزند و از جمله کتابهایی که اخیراً در این راه به چاپ رسانیده کتابهایی از دکتر غایت الله رضا و نیز ترجمه کتاب "طبقه جدید" بیوان جیلانی است که اگر چه اینها کتابهای درسی دانشگاهی نیست و معمولاً دانشگاه چنین کتابهایی منتشر نمیکرد ولی به عقیده آقای دکتر فره وشی از نظر "آگاهی نسل جوان از مسائل کنونی جهان" مفید است! البته "بنگاه ترجمه و نشر کتاب" هم که از اصل متعلق به بنیاد پهلوی است، "طبیعتاً" باید باقی بماند و در همان حال آقای دکتر خالری هم اجازه نمیدهد "بنیاد فرهنگ ایران" از کار انتشار کتاب باز بماند. بخصوص که بتازگی کار پرآب و نانی مانند تهیه "فرهنگ زبان پهلوی" را هم در برنامه گذاشته است و آقای اسد الله علم هم از چنین خدمات فرهنگی که آب و نانی برای دکتر خالری داشته باشد سخت حمایت میکند.

از طرف دیگر حزب فراگیر رستاخیز هم قرار است انتشارات "حزبی" خود را داشته باشد. بخصوص که دانشکده حزبی حزب منحل ایران نوین را هم تحویل گرفته و کتابهای مربوط بدانشکده حزبی نمیتواند از قلم بیفتد.

آفریدن "نویسندگان، شاعران و هنرمندان" دست آموز

کار سیستماتیک کردن سانسور کتاب تنها در حیطه سرکوب کردن ناشران کوچک، تحطیل و یا خرید بنگاههای انتشاراتی کوچک و جلوگیری از چاپ کتابهای غیر خودی و نیز ایجاد و یا تقویت مؤسسات انتشاراتی بزرگ و استقرا و احد های سانسور کتاب در این مؤسسات بزرگ انتشاراتی و دیگر نکات پیشگفت محدود نمی ماند. بلکه دستگاه ترور و خفان دولتی ایران از توجه بمسائل دیگر اختیاتی نیز

غفلت نکرده است *

از جمله برنامه هائی که دستگاه خفقان در برابر خود قرار داده و شدیداً برای اجرای آن کوشش میکند، کنسار گذاشتن تدریجی نویسندگان و شاعران و هنرمندان واقعی ایران و از دست و دهان انداختن نام آنان و کار آنان و در همان حال آفریدن "نویسندگان" و شاعران و هنرمندان "دست آموز سازمان امنیت و بطور کلی دستگاه اختناق است" و این همان کاری است که در مطبوعات و رادیو و تلویزیون نیز شده و میشود و گروهی از روزنامه نگاران و رادیوچی های وابسته بدستگاه سانسور و ساواک مثل آقایان محمود جعفریان و معاون رادیو تلویزیون، قیروز هنربخش سرپرست اخبار و گزارشهای رادیو، مهدی برادران قاسمی مفسر و صاحب نظر امور داخلی رادیو، داریوش همایون صاحب روزنامه آیندگان [وزیر جدید اطلاعات]، امیر طاهری سردبیر روزنامه کیهان حسین بنی احمد سردبیر روزنامه اطلاعات، دکتر محمد مهدی سمسار سردبیر روزنامه رستا خیز ارگان حزب واحد فاشیستی رستا خیز، حسین سرفراز سردبیر مجله رستا خیز جوانان و دیگر جوجه ها و پادوهای مطبوعاتی سازمان امنیت و دستگاه اختناق از جمله وظایفشان "پاک سازی" محیط مطبوعات از روزنامه نگارانی است که یا در اصل مخالف دستگاه اند و یا دست کم بدستگاه وابستگی ندارند و نیز کوشش برای تهیه و تدارک روزنامه نگاران دست آموز که خودشان خود را عضوی از اعضای خانواده محترم و بزرگ ساواک و دستگاه اختناق بدانند و منافع این دستگاه ظلم و اختناق را مثل مرد مکه چشم حفظ کنند. از طرف دیگر همین افراد و دست پروردگان آنها موظف اند در مورد کار آفرینش "نویسندگان و شاعران و هنرمندان" دست آموز دستگاه اختناق مساعی جمیله خود را بکار اندازند و آنان را مشهور و معروف کنند و عیسی و تفضیلات و "خبرها" ی مربوط به نشست و برخاست آنها را در روزنامه و مجله و رادیو و تلویزیون خود چاپ کنند و یا آن صاحب مطبوعاتی و تلویزیونی و رادیویی انجام دهند و آثار کوتاه آنان و "نقد" ی بر آثار آنان را چاپ کنند و آنان را بعنوان نویسنده و هنرمند جا بزنند و نامشان را سر در ماهیها بیاندازند *

کوشش دستگاه سانسور و اختناق برای از میدان بدر کردن نویسندگان و شاعران و هنرمندان واقعی و آفریندن "نویسندگان و شاعران و هنرمندان" دست آموز اکنون بهش از یکسال ونیم است که بطور جدی دنبال میشود. این "تیز" شرارت آمیز ضد فرهنگی، نخست بوسیله آقای محمود جعفریان معاون سازمان رادیو تلویزیون ایران عنوان شد. او در جلسات متعددی که با سرداران سانسور و اختناق فرهنگی داشت این فکراکه نباید همان کار آفرینش نویسنده و شاعر را بدست تقدیر سپرد عنوان کرد. او میگفت ما که دستگاههای ارتباط جمعی یعنی روزنامه ها و مجلات و رادیو و تلویزیون را در اختیار داریم، چرا باید عنوان اختیار خود را بدست استعداد مخصوص این و آن و سرنوشت نامعلوم بسپاریم؟ ما میتوانیم استعداد های متوسط و حتی پائین هنری را در کار نشر، شعر، سینما، تئاتر، نقاشی، نقد هنری و دیگر رشته ها برگزینیم. آنها را بخود جلب کنیم و در عمل و از طریق همکاری آنها با دستگاه، آنها را علاء در برابر خود متعهد کنیم و بعد صریحاً به آنان اعلام کنیم که در صورت سرسپردگی به نظام شامشاهی و دستگاه، ما آنها را معروف و مشهور خواهیم کرد. درآمدهای بالا برای آنان تأمین خواهیم کرد و آنان را به گل های سرسبد هنری ایران تبدیل خواهیم کرد *

این "تیز" آشوبگرانه و ضد فرهنگی در جلسات انتشارات حزب رستا خیز با شرکت دکتر محمد علی زرنگار رئیس قسمت انتشارات حزب رستا خیز، دکتر محمد مهدی سمسار سردبیر روزنامه رستا خیز، موشنگ وزیری، داریوش همایون روزنامه نگار و قائم مقام بعدی حزب رستا خیز، تدین معاون وزارت اطلاعات و گروهی دیگر مورد بررسی قرار گرفت و آقایان همایون و سمسار که خود سابقه روزنامه نگاری داشتند قایل اجرا بودن طرح و تیز آقای جعفریان را از نظر مشهور کردن افراد گننام تأیید کردند و نکات تازه ای در پیرامون آن ابراز داشتند و طرح را به اصطلاح "تکمیل" کردند و به تدریج

به اجرا گذاشتند. پرداخت حقوقها و حق التألیف ساوا حق ترجمه های کلان به "نویسندگان و شاعران و هنرمندان" دست آموز سازمان امنیت بشرط همکاری آن ها با دستگاه ترور و خفقان فرهنگی گواهی بود که باید در برابر شامسه گریه های مرز گرد ادبی و هنری گرفته میشد تا گروهی از نویسندگان و شاعران و مترجمان پیشین جلب شوند و از این طریق بتوان نام "نویسندگان و شاعران و مترجمان" دست آموز و تازه بدروان رسیده را در کنار نام آنان جای داده و برای این "نویسندگان و شاعران و مترجمان" تازه بدروان رسیده و دست آموز دستگاه اختناق شهرت و آبرویی دست و پا کرد. به این ترتیب بود که ناگهان پرداخت دستمزد ها و حق تألیف ها و حق ترجمه های کلان به نویسندگان و شاعران و مترجمان پیشین که بقول شاعر بزرگ ما احمد شاملو با ابلهیی قرار ی بسته بودند شروع شد. ما بازهم در اینجا از آوردن نام همه این افراد خود داری میکنیم و فقط بعنوان نمونه میگوئیم که آقای منوچهر آتش ناگهان به حقوق ماهانه بیش از ده هزار تومان در تلویزیون دست یافت و تازه این حقوق علاوه بر حق التحریر سنگینی بوده و هست که بابت هر شعر و مقاله ای که از او در مجله تماشا چاپ میشود به او پرداخت میگردد و یا می بینیم ناگهان آقای "کارو" شاعر "بسیار احساساتی" پیشین به ارقامی در تلویزیون دست مییابد که هرگز آنرا بخواب هم ندیده بوده است و البته حق التحریرهای مطالبی که اغلب بنام مستعار از او در مجله تماشا چاپ میشود جدا از حقوق ماهانه اوست و حقوق شاعر ماهانه ای که او از تلویزیون میگیرد بابت "گفتار های میهنی" است که برای برنامه های تلویزیون در هنگام نمایش "قدرت رزمی ارتش شامشاهی" و یا در موارد دیگر می نویسد و یا می بینیم آقای رضا سید حسینی مترجم که سردبیر مجله تماشا است حقوق ثابت و حق التحریری که میگیرد سر به رقصی نزدیک به چهل هزار تومان در ماه میزند و آقای فرهنگ فرمی گوینده و نویسنده مطالبی در رادیو و تلویزیون که اخیراً خیلی عارف منشی هم میکند و مطالبی را که می نویسد گهگاه حتی بدون آنکه يك واو یس و پیش شود از نوشته نویسندگان دیگر سرقدرت رونویسی میکند. به حقوق و حق التحریری نزدیک به سه هزار تومان در ماه دست مییابد و یا می بینیم آقای ابوالقاسم انجوی شیرازی دم و دستگاه کاملاً مستقلی بنام "فرهنگ مردم" از اعتبارات رادیو و تلویزیون برای میاندازد که اگرچه حاصل مشخص کار او فقط يك برنامه یکساعته هفتگی در رادیو است ولی حقوق و مزایای دیگری که خود دستیارانش میگیرند، سر به دهها هزار تومان میزند. و درست در همان ماههای آغاز این روند ضد فرهنگی بود که دیدیم خانم شهبانو که در جریان "خدمات فرهنگی" خود تمام این مسائل را مستقیماً زیر نظر دارند، در طی مصاحبه ای حاصل کار را صریحاً به این شکل عنوان کردند که گویا پیشرفتهای کشور به آن مرحله رسیده است که نویسندگان و شاعران و هنرمندان ما باید بتوانند بدون احتیاج بکارهای دیگر و فقط از راه آثار هنری خود زندگی مناسب و راحت داشته باشند. و این گفته خانم شهبانو اتفاقی نبود و يك اظهار نظر خیر خواهانه هم نبود؛ بلکه در رابطه مستقیم با روند خرید نویسندگان و شاعران برای سیستماتیزه کردن سانسور بود و حالت يك آگهی را داشت که ما پول سنگین میپردازیم و شمارا میخریم و اخته تان میکنیم. بشتابید که غفلت موجب پشیمانی است!

ما در اینجا بازهم از بردن نام خود فروختگان ادبی و هنری خود داری میکنیم زیرا اگر چه پولهای سنگینی نصیب آنها شده است ولی در تحلیل نهائی آنها قربانی دستگاه اختناق و ترور فرهنگی ایران هستند ولی در عین حال اگر کسی از این خود فروختگان ادبی و هنری بخواهد مستقیم یا غیر مستقیم خود فروشی خود و همکاری را توجیه کند، ما دیگر تعهدی در این باره بمعده نمیگیریم و آنچه میگوئیم هم يك تهدید نیست، بلکه يك توصیه به چنان افرادی است. ما به آنان میگوئیم اگر چه خود را فروخته اند و به اشکال مختلف اسباب و ابزار کار اختناق فرهنگی و مرحله جدید آن شده اید ولی بگذارید این اختناق فرهنگی تا بیخ و بنیادش فاش شود. زیرا این اختناق فرهنگی در نهایت حتی به سود شخص خود و منافع تنگ نظرانها هم نیست

و دستگاه امناسیکه خوب از شما بهره گرفت و "نویسندگان و شعرا و هنرمندان و مترجمین" جوان و دست آموز و جویای نام آمده خود را به این بازار کثیف اختناق فرستاد. دیگر حتی به شما احتیاجی نخواهد داشت و شما را از عرصه خارج خواهد کرد در حالی که دیگر بعلت آبرو باختگی دست شما به هیچ جا بند نخواهد بود و تازه این امر فرع بر این مسئله اساسی است که مسئله مبارزه با اختناق سیاسی و فرهنگی يك مسئله مهم ملی است که کسانی که حتی ذره ای شرافقت انسانی و حیثیت حرفه ای برایشان باقی مانده است اگر در مبارزه با آن سهم نمیشوند حداقل باید به شکل محافظه کارانه خودشان هم باشند علماً به دفاع از آن برخیزند *

بهر حال، در آغاز این مرحله جدید دستگاه سانسور و اختناق فرهنگی دست به تجربیاتی زد که بنا بر طبیعت خود به سبب نفرت عمیق مردم و از جمله روشنفکران از دستگاه و دربار و هر آنچه مربوط به آنهاست، تجربیات ناکامی از آب درآمد. از جمله در همان اوایل اجرای این برنامه ها ناگهان آگهی های بزرگ و پرخرجی در باره يك "تابیغه" جدید ادبی و تحقیقی که دستگاه سانسور و اختناق "کشف" کرده بود منتشر شد و بعد هم عمر، تفضیلات و صاحبیه و نقد و بررسی در باره این تابیغه جدید الاتبعاً در روزنامه ها و مجلات منتشر شد. این تابیغه شخص گمنامی بود بنام دکتر عبدالحسین روحی که دو کتاب نوشته بود یا برای او نوشته بودند. کتاب مهم و اصلی و نبوغ آسای این شخص "تقاطع" نام داشت و کتاب دیگر او هم چیزی بود که در حقیقت "تیز" آقای آریامهر را در مورد بی اعتنائی ایشان و دستگاه مشان به همه "ایسم" ها از زاویه معنی به اصطلاح بررسی کرده بود و "ایدئولوژی ایرانی" آقای آریامهر را با مفهوم "نه چپ، نه راست، هم چپ، هم راست" مورد بررسی "علی - تحقیقی" قرار داده بود *

علاوه بر نقد و تفسیر و بررسی های مجانی و دستوری در باره "این" تابیغه و کتابهای او و بخصوص "تقاطع"، بنا بر اطلاعات موثق که در دست ماست، بیش از يك میلیون ریال فقط بعنوان قیمت آگهی های که در مورد انتشار این دو کتاب چاپ شد به روزنامه ها و مجلات پرداخت گردید. و در کشوری که حق تألیف مؤلفان و شاعران برجسته از چند هزار تومان تجاوز نمیکند پرداخت چنین رقمی فقط برای آگهی تجاری انتشار کتاب کاری است که فقط از غاصبان و آتش زندگان درآمد سرشار نفت ایران ساخته است *

ولی درست به سبب آگهی های پر خرج و تبلیغات بسیاری که دستگاه برای این دو کتاب و نویسنده آن کرده، مقاومت گروه کتابخوان برانگیخته شد و در نتیجه این دو کتاب حتی توانست يك فروش متعارف بدست آورد و به این ترتیب پولهای خرج شده بر باد رفت و کتابهای چاپ شده این آقا روانه انبار شد *

ناکامی دستگاه سانسور و اختناق فرهنگی در این مورد به صاحب نظران دستگاه اختناق نشان داد که در مورد کتاب پول جلال مشکلات نیست و به این جهت از تکرار این تجربه خود داری کردند و برنامه مشهور کردن تدریجی "نویسندگان و شاعران و هنرمندان" دست آموز ساواک را به شکلی آرام تر دنبال کردند و در اجرای همین برنامه است که چندی است بار دیگر صفحات هنری روزنامه های پرتعداد بکار افتاده است و هر روز "نویسنده و شاعر" تازه ای کشف میشود و در این صفحات "آخرین اثر" و عیسی آنها بچاپ میرسد در حالیکه معلوم نیست "اولین اثر" این تازه بدروان رسیدگان چه بوده و در کجا چاپ شده که حالا سخن از آخرین اثر آنها میگویند و البته در همین صفحات برای آنکه بتوانند عیسی و آثار این تازه بدروان رسیدگان دست آموز را چاپ کنند و آنها را به غالب هنری بیاندازند، چند نوشته ویا شعر از چند نویسنده و شاعر دمت دوم سالهای قبل هم (که بطور عمده از دست پروردگان آقای عباس پهلوان و مجله فردوسی اش بوده اند و جا و مقامی در میان نویسندگان و هنرمندان واقعی نداشته اند) منتشر میکنند و آن نویسندگان و شاعران دست دوم سالهای قبل هم که هرگز گمان نمیکردند روزی

بعنوان پیش‌کسوتان هنری اینهمه مورد تجلیل روزنامه های کشور شامشاهی قرار گیرند ، تاب و قرار از دست داده اند و هر هفته در ارائه رطب و یابسی های خود در این روزنامه ها با هم سابقه میگذارند و در همین حال هم می بینیم کنگهگاه این صفحات هنری شعرهایی از شاعر قدر اول ایران احمد شاملو و یا از شاعر مورد احترام ایران سیاوش کسرامتی می بینیم و بدون اجازه و حتی بدون اطلاع آنان این شعرها را بچاپ میروسانند و یا می بینیم در قسمت اخبار هنری خود ، خبر راست و دروغی از نویسندگان و شاعران و مترجمین مورد احترام چاپ میکنند تا در لایبای این خبرها بتوانند خبری هم از "نویسندگان و شاعران" دست آموز چاپ کنند و آن گروه اصیل را با این افراد وابسته بدستگاه اختناق در کنار هم بگذارند . اما آیا این دستگاه اختناق و پادوهای آنان در زمینه هنر و اندیشه در واقع خود را فریب میدهند یا میتوانند مردم و روشنفکران و کتابخوانان را فریب دهند ؟ این پرسشی است که جواب دادن به آن نیازی به دانش وسیع ندارد .

کتابهایی که در نیمه راه چاپ گرفتار

سانسور می شوند ، حيله جدید دستگاه

بزرگ کردن و تبلیغ بسیار و پیرخیز برای به اصطلاح "نویسندگان و شاعران و هنرمندان" دست آموز که در حقیقت نه نویسنده اند و نه شاعر و نه هنرمند ، در شرایطی انجام میشود که دستگاه سانسور و اختناق در رابطه با قریه کردن مؤسسات انتشاراتی بزرگ خصوصی و دولتی و ایجاد تضییقات روزافزون برای مؤسسات انتشاراتی کوچک ، اخیراً به آرایش چهره جلد و دامنش خود احتیاج پیدا کرده است . دستگاه سانسور و اختناق برای آرایش چهره زشت خود اخیراً کوشش میکند نوع مخصوصی از "آزادی انتشار کتاب و عدم سانسور کتاب" را هم به نمایش بگذارند . ولی در عین حال از انتشار کتابهای مترقی و "تاباب" هم همچنان جلوگیری کند .

شبهه جدید دستگاه در این باره آن است که دستگاه به گروهی از نویسندگان که ممکن است برای دستگاه خفقان دشواریهایی ایجاد کنند ، توصیه میکند که کتابهای خود را قبل از چاپ برای اظهار نظر به اداره سانسور بدهند تا ظاهراً پس از چاپ کتاب این نویسندگان و شعرها و ناشران کتابهای آنها "مشکلی" نداشته باشند . نویسندگان و شاعران هم به ناچار این "توصیه" دستگاه "را می پذیرند و کتابهای دست نویس خود را به اداره نگارش (سانسور) میدهند و اداره سانسور هم حداکثر با چند توصیه گسسه خودشان آنها "اظهار نظر مشورتی" می نامند ، کتاب را از نظر تشریفات اداری ثبت میکنند و چاپ آنها را از نظر سانسور بلا مانع اعلام میدارند . نویسنده هم خوشحال از آنکه کتابش از سانسور گذشته آنها به ناشری که قبلاً در او طبل چاپ آن مجبوره شعر یا تالیف یا ترجمه بوده است میدهد . ناشران هم که میداند کتابهای مترقی پر خریدار و پرباز است خوشحالانه از کتاب استقبال میکنند و قرارداد انتشار آنها هم با نویسنده یا شاعر یا مترجم منعقد میکنند و کتاب را برای چاپ به چاپخانه میدهند .

چند صفحه که از کتاب منیر حروفچینی شده ، خبرکش های مقیم چاپخانه ها ، مطابق وظیفه معمول خود ، خبر چاپ آن کتاب را ، مانند خبر چاپ کتابهای دیگر ، به ساواک میدهند و بعد در مورد کتاب از سانسور گذشته مذکور که مخالف مذهب دستگاه اختناق است ، ساواک به ناشر ظن میکند و به او دستور میدهد از چاپ و انتشار آن کتاب معین خودداری کند . ناشر هم که از عواقب سرپیچی از این دستورات تلقی بخوبی آگاه است حروفچینی کتاب را متوقف میکند . باین ترتیب در حالیکه کتاب مذکور از نظر قانونی زیر قرارداد با آن ناشر است و ناشر هم ترجیح میدهد برای روز مبادا این قرارداد باقی معتبر باشد و امتیاز چاپ آنها داشته باشد ، علناً کتاب از سانسور گذشته منیر ، چاپ نشده باقی میماند .

اعراضهای نویسندگان در چنین مواردی با توضیحات سر بسته ای از طرف ناشران روبرو میشود (چون ناشران

میدانند که گفتن حقیقت امر به نویسنده عواقب خطرناکی برای آنها دارد) .

بهر حال چنین کتابهایی که ظاهراً از سانسور گذشته و پذیرفته هم شده و زیر چاپ هم هست علناً معطل و چاپ نشده باقی میماند . دستگاه سانسور و اختناق هم اینگونه بهانه "منطقی" را دارد که اشکال تراشی نکرده و اجازه چاپ کتاب را داده است . ولی خوب چه میتوان کرد ؟ ناشران بدقول هستند . و یا : لابد کتاب ارزش چاپ نداشته که ناشر از چاپ آن خودداری کرده است !

به این شکل دستگاه خفقان و سانسور هم از چاپ کتاب جلوگیری میکند ، هم نویسنده را تحقیر میکند و هم اتهام رسمی سانسور کتاب را از خود میزداید . در حالیکه شاعر یا نویسنده که معمولاً خود مسئول غلط گیری کتاب در هنگام حروفچینی است ، میداند که ناشر واقعاً میخواسته کتاب را چاپ کند و به همین جهت هم آنها را به چاپخانه داده و مخارج حروفچینی قسمتی از آنها پرداخته است . ولی اینکه چرا ناشر کتاب را نیمه حروفچینی شده رها کرده و پول خود را به هدر داده و کتاب را نیمه کاره گذاشته ، برای نویسنده یا شاعر یا مترجم مسئله لایحلی باقی میماند . البته اخیراً نویسندگان و شعرها و مترجمین به این شرکد جدید دستگاه آشنا شده اند و به همین جهت هم هست که در دومین نامه دست جمعی نویسندگان که تود و هفت امضاء دارد ، نویسندگان ، شاعران و مترجمان ادعای دستگاه را در مورد رفع سانسور و آزادی کتاب نادرست و فریب آمیز خوانده اند و خواهان آزادی واقعی چاپ و انتشار کتاب شده اند .

در چنین حالی که از همه سوره ها بر نویسندگان و شاعران و هنرمندان راستین بسته شده است "نویسندگان ، شاعران و هنرمندان" دست آموز از امکانات بسیاری برخوردارند در حالیکه در حقیقت آنان نویسنده و هنرمند و شاعر نیستند بلکه علماً فرزندان خلف دستگاه خفقان و سانسور هستند .

بسیاری از کسانی که در رنگین نامه های تماشا و رستاکس و رستاکس جوانان و روزنامه های اطلاعات و کیهان و آیندگان بخدمت گرفته شده اند و یا بطور جنسی با آنها همکاری میکنند و نام نویسنده و شاعر و محقق و هنرمند و منتقد هنری را بر پیشانی خود چسبانیده اند ، در حقیقت آگاهانه یا نا آگاهانه خود فریبند و نتایج سانسور کتاب و مطبوعات در ایران هستند و اگر شرایطی آزاد و دموکراتیک در ایران برقرار شود و نویسندگان و شاعران و هنرمندان و منتقدان واقعی و اصیل بخود اجازه دهند که با بچاندان بگذارند در آنوقت دیگر از چنین "شاعران و نویسندگان و هنرمندان" و منتقدانی که خود حاصل شرایط اختناق فرهنگی ایران هستند اثری برجای نخواهد ماند و اینان مجبورند با باری از گناه و آلودگی بردوش بگوشه های خود بخیزند و حتی دیگر نتوانند همان استعداد متوسط خود را در عرصه عمل اصیل و واقعی به نمایش بیاورند و ما با چنین روزی و روزگاری فاصله ای بسیار نداریم .

لزوم عدم همکاری با مؤسسات اختناق

در چاپ کتاب و مطبوعات و بایکوت

کردن کامل آنها

در پایان این بررسی که بدرازا کشید و میتوانست از اینهم درازتر شود ، ما بعنوان گروهی از روشنفکران ایران که هر يك بطریقی در کار کتاب و انتشارات آشنا و آگاهیم و همزمان با تشدید اختناق فرهنگی ، خود را از این عرصه کاملاً آلوده کنار کشیده ایم تا بتوانیم به مبارزه با آن برخیزیم ، لازم میدانیم نکاتی را عنوان کنیم و از همه نیروهای ضد رژیم در خارج از کشور و از همه روشنفکران و نویسندگان و شاعران و هنرمندان و منتقدان اصیل و راستین در داخل کشور تقاضا کنیم که عیناً به این نکات پیانده باشند و در راه تحقق هدفهای اصیل فرهنگی از کلیه امکانات خود بهره گیری .

۱- همچنان که مر نویسنده ، شاعر ، هنرمند ، منتقد و کلیه روشنفکران و همه مردم ایران آگاه اند ، دستگاه ترور و اختناق سیاسی و فرهنگی ایران به چنان انزوای کاملی در میان مردم ما دچار شده است و آنچنان منفرد شده که مردم هر آنچه را که از آن دستگاه دولتی و یا در ارتباط

با آنست از آن خود میدانند و بانفرتی عینق از آن میسازند .

۲- در مسیر این امر ، مدتها است همه مردم اعم از روشنفکر و غیر روشنفکر گمان میکنند - و در اغلب موارد هم اشتباه نمیکند - که هر کسی به هر غلی با مؤسسات انتشاراتی بزرگ خصوصی و دولتی و یا با روزنامه ها و مجلات کنونی ایران و یا با رادیو و تلویزیون دولتی ایران بهر شکل همکاری کند و نامش در صدر و ذیل مقالات و مطالب روزنامه ها و مجلات باشد و یا در تلویزیون بیاید ، ما امور سازمان امنیت و از چیره خواران دستگاه است . به همین علت بلافاصله پس از چاپ مطلبی ، چه هنری و چه غیر هنری ، به امضای هر کسی در روزنامه ها و مجلات و یا پخش مطلبی از کسی در رادیو و تلویزیون ، مردم به لعن و نفرات از او یاد میکنند و حساب خود را از او جدا میکنند . دستگاه خود دقیقاً بر این وضع و این سوظن مردم آگاه است و به همین علت هم هست که هرگاه میخواهد يك مبارز یا يك مقام یا يك هنرمند و نویسنده را از نظر مردم بهاندازد و او را بی اعتبار کند ، مطلبی به امضای او در روزنامه ها و مجلات چاپ میکند و یا در رادیو و تلویزیون از او با احترام یاد میکند یا او را برای مصاحبه حتی در زمینه های غیر سیاسی به رادیو و تلویزیون میاورد . بنابراین نویسندگان ، شاعران ، هنرمندان و منتقدان اصیل و غیر وابسته بدستگاه و ساواک اعم از آنکه صاحب ایدئولوژی معینی باشند یا نباشند ، حداقل برای حفظ آبرو و حیثیت شخصی خود هم که باشد ، باید مطلقاً از هر نوع همکاری با روزنامه ها و مجلات و رادیو و تلویزیون خودداری کنند و هیچ عنوان و انگیزه ای نباید مقاله ، مطلب ، نقد ، داستان و شعر به مطبوعات کنونی و رادیو و تلویزیون کنونی بدهند و این امر را بعنوان يك وظیفه تلقی کنند و نه تنها خود از چنین کاری کنند ، بلکه از همکاری تمام دوستان و همکاران خود با مطبوعات و رادیو و تلویزیون کنونی جلوگیری کنند و در این مورد کار توضیحی وسیعی انجام دهند و دستگاه اختناق و پادوهای سیاسی و هنری او را در اینکار کاملاً منفرد کنند .

۳- نویسندگان ، شاعران ، هنرمندان و منتقدان اصیل ما با بایکوت کردن کامل همکاری با مطبوعات و رادیو و تلویزیون نه تنها پیوستگی خود را با مردم و توده علاقه مند بخود حفظ خواهند کرد ، بلکه علاوه بر آن حریم ادبی و هنری کشور را از نویسندگان و شعرها و هنرمندان دست آموز و تازه بدوران رسیده دستگاه پاک نگه خواهند داشت و بین اصالت ادبی و هنری و شرارت ادبی و هنری که در مرحله جدید سانسور قرار دارد مرز مشخصی ایجاد خواهند کرد و به اصطلاح "نویسندگان و شعرها و هنرمندان و منتقدان" وابسته بدستگاه را به جرگه خود راه نخواهند داد و آنان را از رزاس همان انبیا نشان خواهند کرد و توطئه جدید دستگاه سانسور و اختناق رسمی را علناً خنثی و بلا اثر خواهند ساخت . طبیعتاً اگر چنین بایکوت کاملی در باره مطبوعات و رادیو و تلویزیون و دست اندازان دستگاه علمی نشود ، نه تنها هم اکنون عرصه و ساخت هنری کشور آلوده میشود و نه تنها هنرمندان اصیل نیز در کنار این دست آموزان ساواک بی اعتبار خواهند شد ، بلکه اثرات این توطئه حتی در آینده نیز دامنگیر هنرمندان واقعی ما و عرصه هنری ما خواهد بود .

۴- در همین حال بر عهده نویسندگان ، شاعران ، هنرمندان ، مترجمین و منتقدان است که از همکاری با مؤسسات انتشاراتی وابسته به دستگاه مانند انتشارات امیرکبیر ، انتشارات سروش و غیره که در چهارچوب توطئه ضد فرهنگی جدید عمل میکنند مطلقاً خودداری کنند . یعنی آثار و ترجمه های خود را برای چاپ و انتشار به این مؤسسات ندهند اگرچه به احتمال زیاد این گونه مؤسسات حق تألیف و حق ترجمه قابل توجهی به مؤلفین و مترجمین و هنرمندان پرداخت میکنند ولی يك هنرمند باید احساس مسئولیت کند ، باید برای مبارزه علیه توطئه ضد فرهنگی دستگاه ، برای کمک به مبارزه مردم ، برای حفظ حیثیت و اعتبار هنری خود و برای جدا کردن مرز ادبیات و هنر راستین از " ادبیات و هنر " فرمایش و پاک نگه داشتن ساخت هنر و ادبیات ملی و برای شکستن سانسور و مرحله تازه آن ، از همکاری با این مؤسسات اختناق خودداری کند . بی تردید خودداری هنرمندان و

نویسندگان از همکاری با این مؤسسات هرچه گسترده تر باشد، به همان اندازه در خنثی کردن توطئه های تازه دستگاه سانسور و اختناق مؤثرتر خواهد بود. در این حال نویسندگان و مترجمان ما باید با دادن آثار خود برای چاپ و انتشار به مؤسسات انتشاراتی کوچک تنها را در برابر این غول های انتشاراتی ساواکی یاری کنند و یا حتی در صورت امکان، خود با شرکت یکدیگر به ایجاد و تأسیس مؤسسات جدید انتشاراتی بپردازند. ممکن است تألیفات و ترجمه هایی که از این طریق یا از طریق مؤسسات کوچک انتشاراتی چاپ میشود با مشکلات سانسور و تضيیقات دیگر مواجه شوند و کار انتشار چنین کتابهایی با تعویق هائمی مواجه شود، ولی دستگاه اختناق بعثت مشکلات داخلی و خارجی که در این مورد دارد قادر نخواهد بود مدت زیادی به کارشکنی در برابر مؤسسات انتشاراتی کوچک ادامه دهد.

۵- بموازات این امر، بر عهده روشنفکران ما و گروه کتابخوان ایران است که از خرید کتابهایی که از طرف این مؤسسات بزرگ انتشاراتی ساواک زده انتشار مییابند خودداری کنند. خرید کتابهای چاپ این مؤسسات را تحریم کنند و برای مبارزه با این توطئه جدید، بکار توضیحی در میان دوستان و یاران خود و گروه کتابخوان دست بزنند. مردم ما تاکنون دچار در جریان تحریم روزنامه اطلاعات اینکار مردمی را آزموده اند و در این آزمایش موفقیت آنان برجسته و بی تردید بوده است. آنان توانستند تیراژ بیش از صد هزار تایی اطلاعات را به چهار هزار تقلیل دهند و شرایطی بوجود آورد که خریدن و همراه داشتن روزنامه اطلاعات امری شرم آور و ضد اخلاقی بشمار میآید. آنان قادرند اکنون همین کار را در مورد روزنامه اطلاعات، روزنامه کیهان، روزنامه رستاخیز و مجلات آنها و نیز با کتابهای منتشر شده از طرف انتشارات سروش و امیرکبیر و دیگر مؤسسات وابسته بدولت انجام دهند. این روزنامه ها و انتشارات این مؤسسات ساواکی و اختناق را نباید خرید و نباید دیگران را از خرید آنها منع کرد. در

میان کتابهایی که از طرف این مؤسسات منتشر میشود ممکن است بطور غلط انداز و برای فریب مردم کتابهای خوب و خواندنی هم وجود داشته باشد ولی چون هدف توطئه جدید و هدف این مؤسسات، ضد فرهنگ است باید خرید کتابهای آنها را بایکوت کرد. مردم ما قادرند و بایستند توطئه های جدید دستگاه اختناق را نقش بر آب کنند. این وظیفه آنان و بخصوص گروه روشنفکران و کتابخوانان ما است.

۶- عمر این رژیم به پایان نزدیک است و دیگر زمان درازی به پایان زندگی این رژیم فاشیستی و ضد مردمی باقی نیست. باید از همه سو و از جمله در مورد کتاب و مطبوعات این دستگاه پرادار را مورد هجوم قرار داده، آنرا منزوی تر و منفرد تر کرد و از هرگونه همکاری با آن و عوامل آن خودداری کرد و دوره احتضار این رژیم ضد مردمی را هرچه کوتاهتر کرد.

۷- نیروهای ضد رژیم با هر ایدئولوژی و عقیده چه در داخل کشور و چه در خارج از کشور وظیفه سنگین و لسی افتخار آمیزی در مورد افشاکاری روشهای قدیم و جدید سانسور و توطئه های تازه سانسور و اختناق برعهده دارند. در داخل کشور گروهها و محافل روشنفکری، گروهها و محافل مذهبی که تا حدودی از امکانات علمی برخوردارند و قادر به تجمع و گفتگو در مساجد هستند، گروهها و محافل دانشجویی که در محیط دانشگاهی گرد میآیند و کلیه گروهها و محافل دیگر باید مسئله سانسور کتاب و مطبوعات و موارد آن از جمله توطئه جدید سانسور را مورد بحث و بررسی قرار دهند و راههای علمی و مبتکرانه مبارزه با آنرا بیابند و از طرف دیگر با کار توضیحی وسیع در میان مردم و گروههای مختلف آن مسئله بایکوت کردن مؤسسات انتشاراتی ساواک زده و عدم همکاری با آنها و نخردن انتشارات آنها را با مردم در میان بگذارند. بی تردید مسئله سانسور و مسئله کتاب تنها مسئله و مشکل مردم نیست بلکه فقط یکی از مسائل آنهاست. ولی میتوان مبارزه علیه سانسور و توطئه جدید دستگاه اختناق را بعنوان یک نقطه عزیمت در مبارزه علیه رژیم قرار داد. این مبارزه ای است که میتواند گروه کثیری را در خود جای دهد.

و دستگاه قادر به کنترل آن و مجبور کردن مردم به خرید روزنامه ها و کتابهای مؤسسات وابسته بخود نیست. پیروزی نسبی در این مبارزه میتواند امید پیروزی در زمینه های مهم دیگر را تقویت کند و دیدگاههای تازه ای در برابر مردم بگشاید و آنان را [را] بمبارزه همگانی و اثرات آن امیدوار کند.

نیروهای ضد رژیم در خارج از کشور با هر عقیده و مسلک سیاسی میتوانند در نشریات خود و نیز از طریق دوستان و خویشان اعضای خود این مسئله را به مسافران که از ایران میآیند و نیز در محافل خارجی توضیح دهند و مبارزه داخل را تقویت کنند. آنها میتوانند با سازمانهای مطبوعاتی و انتشاراتی وانجمن ها و اتحادیه های نویسندگان و شاعران و مترجمان و روزنامه نگاران تماس بگیرند و حقایق سانسور کتاب و مطبوعات در ایران - که فقط بخش هایی از آن در این بررسی بازگفته شده است - را به آگاهی آنها برسانند و از آنها بخواهند که از امکانات بسیار و متعدد خود برای در فشار گذاشتن رژیم ایران استفاده کنند. شما که در خارج از ایران زندگی میکنید و با امکانات وسیع کشورهای محل زندگی خود آشنا هستید، بهتر از ما میدانید در مورد جلب حمایت افراد و سازمانهای خارجی از مبارزه ضد رژیم داخلی چه میتوان کرد. شما که در خارج زندگی میکنید بیشتر و بهتر از ما امکانات مبارزاتی در اختیار دارید و بخوبی میدانید که رژیم ایران بخاطر وابستگی خود بدولتهای امپریالیستی از بسیج افکار عمومی غرب علیه خود بیم دارد. بگوئید از امکانات خود استفاده کنید، از درخود لولیدن و با هم در افتادن و نیروها را به بدر دادن احتراز کنید، در راه پدیدهی ترین خواسته های مشترک خود که ضربه زدن بر رژیم کنونی است با هم همکاری کنید.

تا هنگامیکه رژیم کنونی و شرایط اختناق کنونی وجود دارند هیچ گروهی با هیچ عقیده و مسلکی قادر به بردن خواسته های خود به میان مردم و بسیج توده مردم در راه ایدئولوژی و مسلک خود نیست، و در شرایط کنونی این حرف آخر است. □

نامه سرگشاده به نویسندگان و روشنفکران جهان

احمد شاه

نامه چهل نفر از نویسندگان و شاعران و محققان ایرانی به امیرعاس مهید - نخست وزیر - احتمالاً برای یک قفسرد آمریکائی حاوی هیچ نکته مهمی نیست، زیرا طی آن، گروهی روشنفکر در کمال فروتنی از "جناب آقای نخست وزیر" تقاضا کرده اند اجازه بدهند کانون نویسندگان طی موازین قانونی "به عنوان مرجعی برای تعاطی افکار روشنفکران ایران امکان فعالیت رسمی بیابد" و "باشگاهی برای اجتماع نویسندگان و روشنفکران خلاق به وجود آید". و اگر یک فرد آمریکائی نکته عجیبی در این نامه نبیند هیچ جای شگفتی نیست زیرا حق همین است. لیکن در عین حال قضیه تنها به همین سادگی نیست. چرا که نویسندگان نامه "ایرانی" هستند و این صدائی است که از "ایران معاصر" برمیخیزد و همین نکته است که خواننده آمریکائی نامه میباید در نظر بگیرد. قانون و آزادی های قانونی در ایران کلمه ای است که اگر فراموش نم نشده باشد بهتر است هر فرد بزدلی به فراموش کردن آن نظر امر کند. زیرا صدها تیرباران شده و ده ها هزار زندانی سیاسی در این کشور دقیقاً جز از یاد بردن این دو مفهوم گناهی نداشته اند.

درخت خلافت روشنفکرانه در ایران بارها با اشک و خون آبیاری شده است. این نکته ای است که صفحات بیشمار از تاریخ بیداری ایران را به خون کشیده. تنها یک نگاه سریع به تاریخ هشتاد سال اخیر می تواند به سادگی نشان دهد که این گروه برای بیداری ایران چه بهای گرانی پرداخته اند: ۱۸۹۵: نویسنده و روشنفکر مشهور ایرانی و در حقیقت بانی مکتب نوشتن به زبان توده مردم، شیخ احمد روحی، همراه دو روشنفکر آزادخواه دیگر (میرزا آقاخان کرمانی و حسن خیبرالملک) پس از شکنجه های بشمار که در زندان تحمل می کنند سرانجام در تبریز، به حضور ولیعهد آورده

می شوند و به دستور او، حضوراً، هر سه را زیر درخت نسترنی کنار باغچه سر می برند.

۱۹۰۱: سید جمال اسد آبادی - نویسنده آزادخواه و متکرمصلح اجتماعی - به خواهش دربار ایران در استانبول به دستور سلطان عبدالحمید مسموم شد و درگذشت.

۱۹۰۶: جهانگیر صبراسرافیل، روزنامه نگار مبتکر و شجاع، پس از آنکه در زندان باغ شاه زخمهای مهلکی بر او زدند به دستور محمد علی شاه خفه شد.

۱۹۰۶: ملک المتکلمین، خطیب و آزاده مرد مبارز در زندان باغ شاه به دار آویخته شد.

۱۹۱۹: شیخ محمد خیابانی، خطیب و نویسنده انقلابی در تبریز به قتل رسید.

۱۹۲۴: میرزاده شقی، شاعر و روزنامه نگار، به فرمان رضاپهلوی که در آن هنگام نخست وزیر بود و مقدمات قصب سلطنت را می چید به دست دوتن مأمور غیبه پلیم در خانه خود به قتل رسید.

۱۹۳۹: فرخی یزدی، شاعر انقلابی، وکیل مجلس، روزنامه نگار و مخالف سرخست پیکتاتوری، در زندان رضا شاه بر اثر تریق هوا درگ او به قتل رسید. پیش از آن، به سبب اشعار تعدی که به صدای بلند در سلول خود می خواند لبانش را با سوزن و نخ دوخته بودند!

۱۹۴۰: دکتر تقی آرائی، فیلسوف، نویسنده و محقق اجتماعی، پس از شکنجه های روحی و جسمی بسیار در زندان رضا شاه بر اثر تریق هوا درگ او به قتل رسید.

۱۹۴۸: محمد مسعود، نویسنده و روزنامه نگار صاحب نفوذ به دست ظریف - برادر تنی محمد رضا شاه (کداعه) ولیعهدی داشت و با دستکاری در هواپیمای شخصیش خود او را نیز معدوم کردند! نیمه شب در برابر چاپخانه ای که

روزنامه خود را در آن چاپ می کرد به قتل رسید و کلیشه سند رسواگرانه ضد درباری که وعده داده بود فردای آسروزی در روزنامه منتشر خواهد کرد سر به نیست شد. دوتن گروهبان ارتشی (از لشکر مخصوص شاه) که گفته می شد در این واقعه یاور ظریف بودند، صبح روز بعد به بهانه ثی که مرگزش مشخص نشد در پادگان تیرباران شدند.

۱۹۵۵: کریم پور شیرازی، شاعر و روزنامه نگار ضد دیکتاتوری را در زندان نظامی زند، زنده آتش زدند و به قتل رساندند. چند ماه پیش از آن نیز او را به قصد کشتن از طبقه پنجم دادگاه ارتشی به خیابان پرتاب کرده بودند که مجر به شکستن استخوان های پایش شده بود.

۱۹۵۸: خسرو روزه، یکی از درخشان ترین چهره های انقلابی ایران، ریاض دان، استاد دانشگاه نظامی، مؤلف ۳۶ جلد کتاب های مختلف در زمینه ریاضیات عالی، فسون نظامی، ادبیات و فلسفه سیاست، شطرنج و تألیفات درسی متعددی که در این شمار نیامده، و آثار و تألیفات بسیاری که پیش از چاپ از میان رفته است، اعدام شد. مستن دفاعیات او که بارها از طرف سازمانهای انقلابی ایران به طریر بیش از چهار روز و نیم برای خواندن گیر خواست - و به پرونده اتهامی - و یادداشت نکات لازم و مراجعه به مجموعه های قوانین و تنظیم استخوان بندی لایحه دفاعی - به او فرصت نداده بودند! یکی از محکوم کنند تیرن داد خود است هائی است که ملت ایران می تواند در برابر جنایات خاندان پهلوی به هر دادگاه ملی ارائه دهد.

۱۹۶۸: صد بهرنکی، معلم، نویسنده و پژوهشگر اجتماعی دارای شهرت جهانی، به وسیله ژاندارم های شاه در رودخانه ارس غرق شد.

۱۹۶۹: جلال آل احمد، نویسنده و پژوهشگر اجتماعی معروف و محبوب ایران در نهایت سلامت به وضعی سخک مشكوك در خانه، بیلای دوران افتاده، خود درگذشت. دولت از کالبد شکافی وی خود داری کرد و هزاران نفر از دوستان و آوارا که برای تشییع ملی جنازه او به شهرستان کرج (۳۶ کیلومتری تهران) رفته بودند به وسیله قوای پلیس متفرق کرد.

۱۹۷۱: امیر پرویز پویان، نویسنده و محقق اجتماعی و فلسفی با حمله پلیس به خفاگاه او، پس از ساعت ها مبارزه و مقاومت سرانجام آخرین گلوله‌ای را که برایش باقی مانده بود به دهان خود شلیک کرد.

۱۹۷۴: خسرو گلسترخی، شاعر و روزنامه نگار پس از دفاعی جانانه از معتقدات خویش همراه دوست هم‌زمینش دانشیان اعدام شد بدون این که حتی خبر آن در روزنامه‌های دولتی درج شود.

این‌ها تعدادی اندك از آن بهای سنگینی است كه جامعه روشنفكران خلاق ایران (نویسندگان اجتماعی، نویسندگان و شاعران) در ازای بیداری ملت خویش پرداخته اند؛ به عارت دیگر این لیستی كامل نیست، چرا كه من برای برشمردن نام همه شهیدان این گروه از پیش آماده نبوده‌ام. وانگهی، در اینجا من تنها از شهیدان نام برده‌ام؛ در حال حاضر می‌توان نشان داد كه دست كم مشتاد درصد از سرشناس‌ترین چهره‌های خلاق ایران حداقل يك بار به كیفر آثار خویش به زندان افتاده اند و از این میان گمان بسیاری مستند كه بارها و بارها به زندان‌های شاه كشیده شده و حتی مورد آزار و شکنجه جسمی قرار گرفته اند.

خواننده آمریکائی این‌نامه به هیچ وجه نباید چنین تصور كند كه دولت شاه، حداقل، بایستی جواب گذاشتن نامه این روشنفكران، به سكوت برگذار كرده سرقشیه را از این طریق به هم خواهد آورد. البته در كشور ما هم مثل هست كه می‌گویند "هیچ‌بده را با هیچ بستان كاری نیست" ولی متأسفانه در این روزگار رژیم هیچ‌بده ایران را با مردم هیچ بستان آن بسیاری كارهاست. پس خواننده این نامه باید متذكر حقیقت باشد كه این چهل تن روشنفكر خلاق با امضای چنین نامه‌ش خود را برای تحمل چه گرفتاریهایی آماده كرده اند: این گرفتاریها از بیکار ماندن و فشار اقتصادی تا زندان و شکنجه، به هزار شكل می‌تواند چهره‌نشان بدو در دست به همین دلیل است كه من این تذكرات را در ترجمه انگلیسی متن نامه لازم می‌شمارم.

این نامه كه در آن "قانونی بودن خواست‌های روشنفكران خلاق" به دفعات تکرار و تأکید شده و موارد قانونی بودن آن خواست‌ها با ذكر شماره آن مواد مورد اشاره صریح قرار گرفته (اصل‌های ۲۰ و ۲۱ متمم قانون اساسی و مواد ۱۸ و ۱۹ اعلامیه حقوق بشر كه به تصویب مجلس شورای ملی ایران نیز رسیده است) به سادگی تمام نشان می‌دهد كه حدود اختناق و مرزهای حكومت قانون شكنا در ایران تا كجاست؛ و از ذكر این حقیقت طخ نیز ناگزیریم كه بدون شك فقدان امكانات و امنیت و لزوم سرعت عمل مانع آن شده است كه كم و بیش همه روشنفكران خلاق را بتوانند به امضای این نامه و پشتیبانی از آن دوت كنند.

ملاحظه می‌كنید كه نویسندگان نامه با رعایت احتیاط كارانه - از آن گونه رعایت‌ها كه هر انسان ذی شعوری در برابر حیوان درنده از خود نشان می‌دهد تا بیهوده خشم سبانه او را برنیزد - به قوانین اساسی كشور استناد می‌كنند؛ یعنی دقیقاً به چیزی كه سال‌هاست به طور مستمر به وسیله شاه و نوكران چاپلوسی لگد مال می‌شود. و این یکی از غم انگیزترین جنبه‌های این نامه است.

برای آن‌كه خواننده آمریکائی بداند تجاوزات شاه از این قانون اساسی چگونه معجوبی ساخته است و جنبه غم‌انگیز استناد به قانون اساسی از كجا سرچشمه گرفته است به اشاره کوتاهی اکتفا می‌كنم:

قانون اساسی ایران، در اصل، میراث گرانبهای انقلاب مشروطیت ایران بود و با مجاهدت و جانفشانی‌های

بسیار به دست آمده بود. در قانون اساسی مشروطیت ایران گفته شده بود كه شاه مقامی است غير مسئول و وزیر فقط در برابر مجلس شورای ملی مسئولند نه در برابر او (اصل ۴۴ متمم قانون اساسی) و وزیر نمی‌توانند احكام شفا می یا کتبی پادشاه را مستمسك قرار داده سلب مسئولیت از خودشان كنند (اصل ۲۸ قانون اساسی، اصل ۶۴ متمم آن) و اختیارات و اقتدارات سلطنتی فقط همان است كه در این قانون قید شده (عین اصل ۵۷ متمم قانون اساسی).

محمد رضا پهلوی به سال ۱۹۴۸ پس از سرکشی همه احزاب ملی و گسترش دادن حكومت نظامی به سراسر كشور، در محیطی از وحشت و ترور دست به انجام یکی از مفتضح‌ترین انتخابات تاریخ مجلس قانونگذاری ایران زد و با تشكیل مجلس مؤسسانی از نوكران و چاپلوسان خود كه در آن حتی يك اقلیت دو نفری هم از نمایندگان واقعی مردم راه نیافتند به مله كردن قانون اساسی ایران و قانون متمم آن پرداخت. مجلس مؤسسان فرمایشی به همه دستاوردهای انقلاب مشروطیت تف كرده، قدرت را (كه در قانون اساسی مشروطیت "ناشی از ملت" توصیف شده بود) یکسره از ملت باز پس گرفت و یكجا به محمد رضا شاه سپرد، از حق عزل و نصب وزیر تا حق انحلال مجلس ملی! و ملتی كه دلش به مشروطیت نیم بند روی كاغذ خوش بود، در برابر دیراری كه از كودتای رضاخان (به سال ۱۹۲۰) تا آن هنگام بارها و بارها مشیر به روی مردم كشیده بود به کلی خلع سلاح شد و مشروطیت ظاهری - با همه خوبی كه در راه به كف آوردن آن ایثار شده بود - یکسره به صورت قدرت مطلقه مستبده می درآمد كه قانون و مجلس مؤسسان به آقای پهلوی تفویض كرده است!

اما نکته جالب این جاست كه در عین حال اصل ۴۴ متمم قانون اساسی را هم به قوت خود باقی گذاشتند و در آن اصلاحی به عمل نیاوردند. و بدین جهت، بر طبق قانون اساسی اختراعی دلنجان دربار، شاه ساخته و پرداخته آنها موجودی از كار در آمده است كه بی هیچ نیاز به مجلس شورای ملی، به صرف میل و اراده خود هرچه بخواهد می‌كند و كرده‌های او به موجب اختیارات نامحدودی كه به او تفویض كرده اند صورت قانونی دارد و در عین حال كس هم‌از او نمی‌تواند بازخواستی بكند، چون قانوناً فردی است "غیر-مسئول"! و چنین است كه شاه ایران اکنون برای خود قدرتی در حد سرنوشت قائل است: در مصاحبه تلویزیونی وی با خام باربارا والترز كه ماه گذشته در آمریکا پخش شد، آمریكاییان دیدند كه وقتی خبرنگار از او پرسید كه آیا مردم ایران حق دارند از اقداماتش انتقاد كنند، نخست در برابر چنین سؤال عجیبی كه لابد به عقیده او نشان دهنده ناآگاهی خبرنگار آمریکائی از "قوانین مشروطیت ایران" بود حیرت كرد و پس از آن به علامت نفی مطلق سرنگان داد، و هنگامی كه خبرنگار از او پرسید "چرا؟" در جواب او گفت: "به این دلیل كه من پادشاهم!"

این نكته را ناگفته نباید گذاشت كه ملت ایران علی‌العموم و روشنفكران ایران علی‌الخصوص مطلقاً دستبردهائی را كه شاه به قانون اساسی و مشروطیت ایران زده است به رسمیت نمی‌شناسند. تا حدی كه حتی در لغت نامه دهخدا (كه رسمی‌ترین مرجع آسبكلویديك ایرانی است) ذیل قانون اساسی (مجلد حرف ق، ص ۴۱ تا ۱۲۷) از كوچكترین اشاره‌ای به این اصلاحات غیرقانونی خود داری شده و تنها به نقل متن قانون اساسی اصلی و متمم آن اکتفا شده است و بدین طریق نشان داده اند كه برای "اصلاحات شاهانه در قانون اساسی" پیشیزی ارزش قائل نیستند. جنبه غم‌انگیز تأکید روشنفكران خلاق ایران بر قانون اساسی ملكت از این نقطه نظر است.

قانون شكی مضاعف رژیم ایران و محدودیت آشكاری كه برای سازندگان فرهنگ پویای ایران به وجود آورده اند معلول بغض‌ریشه دار رژیم نسبت به این قشر از جامعه روشنفكران خلاق است. زیرا اینان از آزادی گستردگی كه شاهنشاه برای پرستش ذات اقدس خود به رعایای خویش التفات فرموده اند استفاده نمی‌كنند و نوكران و جیره خواران رژیم، حتی با تطمیع و تهدید نویسندگان و شاعران نیز نتوانسته اند

آنان را در كنگره‌های به اصطلاح فرهنگی جشن‌های شاهنشاهی به شركت وادارند. روشنفكران خلاق طناً از پیوستن به حزب رستاخیز كه اصل اول آن گردن نهادن به رژیم سلطنتی مستبد است تن زده اند و به عیده‌های خصمانه شاه كه "همه پاید به این حزب بببوندند و یابسه گوشه زندان‌ها ببرند" بندی نبسته اند.

روشنفكران خلاق ایرانی كه نخست در آوریل ۱۹۶۸ طی بیانیه‌ی ایجاد كانون نویسندگان ایران را اعلام داشته‌اند تا كنون مرارت‌های بی‌شماری تحمل كرده‌اند. ساواك نخست در ممانعت از گرد همائی اعضای كانون به اقدامات گوناگونی توسل جست و پس از آن علناً به آزار فعال‌ترین افراد هسته مرکزی كانون پرداخت (كه ایجاد حادثه منجر به مرگ صدبهرنگی و مرگ بسیار مشكوك و غیرقابل قبول جلال آل احمد را بیشتر میتوان معلول آرام ننشستن آن دو در طریق پیشبرد هدفهای كانون دانست). سرانجام ساواك بسیاری از اعضای كانون را بیه زندان‌ها كشیده و امروز دیگر تقریباً برای همه جهانیان آشكار شده است كه در ایران، زندانی شدن به وسیله پلیس سیاسی، نخستین مفهوم شکنجه دیدن است زیرا رفتار سبانه گوییل‌های ساواك با دستگیرشدگان، به مجرد ورود به بازداشتگاه آغاز می‌شود: یعنی حتی پیش از آن كه هویت فرد بازداشت شده را روشن كرده باشند؛ یعنی حتی پیش از آن كه بتوانید ثابت كنید كه شما را عوضی گرفته اند و كسی كه دنبالش می‌گردند شما نیستید!

آنگاه ساواك در مورد کسانی از این جمع كه - به قول بیانیه كانون نویسندگان - قبول عام، سایبان مصونیت از تعرض برای شان فراهم آورده بود و دست آدم‌كشان ساواك به سادگی به دامن آنها نمی‌رسید شیوه نابكارانه‌تری پیش گرفت. بدین معنی كه با وجود سانسور شدید وبس-رسمانه مطبوعات و كتاب‌ها صورتی تنظیم كرد و در اختیار اداره سانسور و رادیو و تلویزیون و سردبیران روزنامه‌ها و مجلات گذاشت و چاپ و نشر هرگونه خبر و مطلب از صاحبان آن اسامی را بالمره ممنوع اعلام كرد (كه این موضوع نیز بلافاصله افشا شد و قهریست نام‌ها در مطبوعات سراسر جهان انتشار یافت). شیوه دیگری كه در مورد پاره‌ای از روشنفكران دارای نفوذ اجتماعی پدید آوردند، چنان كه در نخستین اعلامیه كانون نویسندگان ایران خواهید دید "شیوه همدستانی و تأیید و تحسین ریائی" این افراد بوده به قصد خنثی كردن محبوبیت و نفوذ اجتماعی آنان، كه ضاهر این شیوه هنوز برای رژیم از مد نیفتاده است.

نامه روشنفكران خلاق ایران كه نویسندگان آن، اگر چه دارای تمایلات گوناگون و مشرب‌ها و معتقدات مختلفند، مسئولیت مشترك خود را در نوشتن آن صریحاً اعلام داشته‌اند و امضای آن می‌باید در شرایط موجود علی‌بسیار شهادت آمیز و تحسین انگیز تلقی شود. هم اکنون در سراسر جهان به اختیار روشنفكران همه كشورها گذاشته شده است تا كانون نویسندگان ایران بتواند با پشتیبانی افكار عمومی جهانیان حق ضایع مانده خود را از حكومت مستبد ایران فراچنگ آرد. و از این مهم تر، با توجه دادن و بــاز نگهداشتن چشم‌های مراقب روشنفكران جهان مانع آن شود كه پلیس سیاسی ایران به شكار امضاكنندگان نامه بپردازد یا بدین سبب برای آنان تضییقات تازه بی‌وجود آورد.

تلاشی انجمن لندن: نمونه‌ای از بحران کنفدراسیون

۱- درباره زد و خورد های دسته جمعی در انجمن لندن

الف - شرح وقایع

در تاریخ ۱۳ مه ۱۹۷۷ قرار بود جلسه مجمع عمومی فوق العاده انجمن لندن برای رسیدگی به ساله پیمان شماره ۷۳ و همچنین تخلفات تشکیلاتی عده ای از اعضا انجمن تشکیل شود. این امر عملی نشد زیرا دقیقاً همان کسانی که قرار بود در مجمع عمومی تخلفات تشکیلاتی شان بررسی شود از تشکیل جلسه جلوگیری کردند. چند لحظه قبل از تشکیل رسمی جلسه این افراد که خود را جزو طرفداران یکی از سه گرایش عده انجمن میدانند (گرایش ۱)* دست به عملی تحریک آمیز زدند. اعلامیه ای با امضای واحد دانشجویی استکهلم (عضو کنفدراسیون جهانی) که حاوی مواضعی شدیداً تحریک کننده علیه یکی از سازمانهای سیاسی خارج از کشور بود توسط این عده در سالن جلسه پخش شد. کاردار تشکیلاتی انجمن بدستی به این افراد تذکر داد که پخش اعلامیه مزبور عملیست نادرست و برخلاف موازین دموکراتیک کنفدراسیون و از ایشان تقاضا کرد که از توزیع آن خودداری کنند. زیرا، واحد های کنفدراسیون از گرایش ها سیاسی مختلف با برنامه های سیاسی متفاوت متشکل شده و بنابراین در موقعیت موضعگیری علیه سازمان های سیاسی نیستند. اما این عده کماکان به پخش اعلامیه ادامه دادند. این عمل عده ای دیگر از اعضا انجمن (طرفداران گرایش ۲) را چنان برانگیخت که به پاره کرده اعلامیه ها مبادرت ورزیده و بزور از پخش آن جلوگیری کردند. برخورد نادرست اخیر البته منجر به زد و خوردی شد که در طی آن عده زیادی از طرفداران هر دو گرایش درگیر حملات بدنی به یکدیگر شدند. بجای اینکه از طرق صحیح تشکیلاتی به عمل نادرست گرایش ۱ برخورد شود طرفداران گرایش ۲ با استفاده از شیوه زور این اجازه را دادند که گرایش ۱ کار تحریک آمیز و غیر اصولی خود را کتمان کند. طرفداران گرایش ۱ اینک شرکتشان در جلسه مجمع عمومی را منوط به عذرخواهی گرایش ۲ کردند و از آنجا که گرایش ۲ حاضر به اینکار نبود جلسه را "بعنوان اعتراض" ترک کردند. بدین ترتیب از تشکیل جلسه مجمع عمومی جلوگیری کردند. این جلسه بعد از یک هفته بتعمیق افتاد. در هفته بعد نیز طرفداران گرایش ۱ در جلسه شرکت نکردند. اما در این جلسه مقرر شد که مجمع عمومی فوق العاده دیگری برای رسیدگی به اوضاع انجمن در تاریخ ۷/۵/۷۷ تشکیل شود. این بار گرایش ۱ شرکت کرد اما بمجرد اینکه حد نصاب لازم برای تشکیل مجمع عمومی حاصل شد و طبق اساسنامه انجمن انتخاب رئیس جلسه مجمع عمومی و شروع جلسه در دستور کار قرار گرفت طرفداران این گرایش اولتیماتوم دادند که تا زمانیکه گرایش ۲ از عمل گذشته خود عذرخواهی نکند جلسه نمیتواند شروع شود. در ضمن برخلاف جلسه دو هفته قبل که ایشان صرفاً طالب عذرخواهی بخاطر حملات بدنی بودند این بار ادعا کردند که اصولاً ساله زد و خورد مطرح نیست بلکه در جلسه قبلی به آنها "نسبت ساواکی" زده شده و قبل از آغاز جلسه باید این اتهام پس گرفته شود!

اینکه چرا گرایش ۱ ساله زد و خورد در جلسه ۱۳ مه را به فراموشی سپرده بود چند لحظه بعد هنگامیکه زد و خورد مجددی براه افتاد روشن شد. اینبار گرایش ۱ با نقشه قبلی بمنظور "تلافی" در جلسه شرکت کرده بود. بهر حال، تقاضای ایشان عملی نبود. زیرا هدف از تشکیل مجمع عمومی دقیقاً رسیدگی بتمام جوانب رویداد های جلسه ۱۳ مه و تصمیم گیری درباره آن بود. بنابراین این-

تقاضای گرایش ۱ که تمام سائلی که فقط خود جلسه مجمع عمومی صلاحیت رسیدگی بآن را دارد می باید قبل از تشکیل جلسه فیصله پیدا کند صرفاً وسیله ای بود برای جلوگیری مجدد از تشکیل مجمع عمومی. بایشان توضیح داده شد که پس از انتخاب رئیس جلسه و آغاز کار مجمع عمومی می توان مساله اتهامات وارده بآنها از طرف گرایش ۲ را در اس دستور جلسه قرارداد و درباره آن تصمیم گرفت. اما طرفداران گرایش ۱ این پیشنهاد را نپذیرفتند و جلسه را هرچه بیشتر متشنج ساختند. مابقی اعضا انجمن علیرغم کلیه اعتراضات و تحریکات گرایش ۱ بمدت بیش از یک ساعت کوشش کردند که آنها را به پذیرش تنها راه حل صحیح یعنی آغاز مجمع عمومی راضی کنند. هنگامیکه روشن شد که علیرغم اولتیماتوم گرایش ۱ جلسه مجمع عمومی در شرف تشکیل است تحریکات ایشان وارد مرحله جدیدی شد. یکی از گردانندگان این گرایش به ناگهان سازمان سیاسی خارج از کشور فوق الذکر را ارتجاعی خطاب کرد. طرفداران گرایش ۲ بار دیگر بدام این تحریکات گرایش ۱ افتادند و عمل گرایش ۱ را "عمل ساواک" خواندند. بدنبال این یکی از طرفداران گرایش ۱ که قبلاً نیز چندین بار سعی در بهم زدن جلسه کرده بود به طرفداران گرایش ۲ حمله ور شد و توگوشی مطابق نقشه قبلی ناگهان در هر گوشه اطاق زد و خورد دسته جمعی بین طرفداران ایند و گرایش آغاز شد. با این تفاوت که این بار دیگر به مشت و لگد صرف اکتفا نشد و میز و صندلی نیز مورد استفاده قرار گرفت. اگر بخاطر دخالت مابقی اعضا انجمن و امکان حمله پلیس به محل جلسه نمی بود زد و خورد مذکور نتایج بسیار وخیمی به بار میآورد. بهر حال چندین تن از اعضا انجمن شدیداً مجروح شدند و کار بعضی به بیمارستان انجامید.

ب- نتایج مستقیم این زد و خورد ها

نخستین نتیجه اقدامات غیر سیاسی طرفداران گرایش ۱ و ۲ در توسل به شیوه زد و خورد برای حل اختلافات سیاسی این بوده که مخالفین انجمن لندن بهترین بهانه را برای حمله به انجمن پیدا کرده اند. بعنوان نمونه جلسات انجمن لندن مدتهاست که هر هفته در امپریال کالج برگزار میشد و هواداران کنفدراسیون بتدریج این محل را بعنوان محل جلسات کنفدراسیون شناخته بودند. این کار بخاطر وجود انجمن ایرانیان امپریال کالج که انجمنیست طرفدار کنفدراسیون در سطح کالج میسر شده بود. روزنامه کالج با بوق و کرنا جریان زد و خورد در جلسات ایرانیان را تبلیغ کرد و بدنبال آن مسئولین کالج انجمن ایرانیان را از حق استفاده از اطاقهای اتحادیه دانشجویان برای مدت نامحدودی محروم ساخته اند. چندین سال بود که دست راستی های کالج تلاش میکردند تا انجمن ایرانیان کالج را تعطیل کنند، کسانیکه در زد و خورد های مذکور شرکت کردند باعث شدند که ارتجاعیون کالج پس از سالها ناکامی بالاخره در اینکار موفق شوند. دومین نتیجه آن زد و خورد ها اینست که عده ای از هواداران انجمن بکلی از کنفدراسیون روی برگردانده اند و بسیاری از اعضا انجمن شدیداً دل سرد شده اند. بطور کلی از اعتبار کنفدراسیون در اذهان عمومی کاسته شده است.

- * گرایش ۱- طرفداران رساله "ما روزه دموکراتیک خلقهای ایران و ویژگی های آن" که در اردوی تابستانی سپتامبر ۱۹۷۶ قرائت شد.
- گرایش ۲- طرفداران رساله "وظائف کنفدراسیون بخاطره سازمان دموکراتیک در مبارزه با فاشیسم پهلوی و دفاع از مبارزات خلق" که در همان سیمینار قرائت شد.
- گرایش ۳- طرفداران رساله "کنفدراسیون: بحران وحدت یا وحدت بحران را" که در لندن به تاریخ دسامبر ۱۹۷۶ قرائت شد.

سومین و مهمترین نتیجه مخرب این کارها تعطیل خود انجمن است. کار تمام کمیته ها و کمیسیون های انجمن متوقف شده و از زمان زد و خورد تا کنون انجمن يك جلسه نیز نداشته است. این بنوعی خود به از هم پاشیدگی بیشتر اعضا و هواداران انجمن و دلسردی آنها انجامیده است. فعالیت های متشکل و اخیراً بسیار موفقیت آمیز انجمن لندن تبدیل بانشتار اعلامیه های بی دریغ گرایش ۱ و ۲ علیه یکدیگر و برگزاری جلسات "خصوصی" و "مخفی" هر کدام شده است.

ج - واکنش نسبت به زد و خورد از جانب شرکت کنندگان در آن

بدون تردید بارگناه توسل بهشت و لگد برای "حل" اختلافات سیاسی بردوش هر دو گرایش است. بهانه هائی از قبیل "آنها مارا تحریک کردند" و یا اینکه "ما نمیتوانستیم در مقابل حملات آنها ساکت بنشینیم" نمیتواند توسل باین شیوه را توجیه کند. این امر می باید بر هر کسی که کوچکترین آشنائی با فعالیت سیاسی داشته باشد روشن می بود. اما تا کنون این دو گرایش چه کتبا و چه شفاهاً از خود انتقادی نکرده اند. برخی از طرفداران هر دو گرایش نه تنها استفاده از این شیوه را نادرست نمیدانند بلکه با بوق و کرنا عمل زور ورزی و جنگ تن بدن خود را در گوشه و کنار تبلیغ کرده اند. حتی از طرفداران گرایش ۳ که در این زد و خورد شرکت نکردند انتقاد شده است که شما "اخلاقی بمساله نگاه میکنید". گرایش ۱ در این ارتباط کتباً اعلام داشته است که "آیا این حق مسلم توده هانیست که قهر ضد انقلابی را با قهر انقلابی پاسخ گویند؟" از کسانیکه تبدیل جلسات انجمن به گود زورخانه و رینگ مشت زنی را استفاده از "قهر انقلابی" می خوانند شاید نمی باید انتظار داشت به نادرستی عمل خود انتقاد کنند. اما آیا از هیئت دبیران کنفدراسیون جهانی که باصطلاح "مسئولین" کنفدراسیون و "حافظ سن و دست آورد های چندین ساله" آن هستند نباید توقع داشت که تا کنون نسبت باین مساله موضع میگرفت؟ هیئت دبیران علیرغم تقاضای بیشمار انجمن نه تنها ماههاست که دعوت انجمن را برای رسیدگی به رویدادها و بحرانهای اخیر نادیده گرفته است بلکه در مقابل برخوردهای بدنی طرفداران دو گرایش فوق الذکر سکوت اختیار کرده و از هر گونه موضعگیری صریح علیه این شیوه های غیر سیاسی خودداری کرده است. واضح است که بحران انجمن لندن صرفاً بخاطر چند زد و خورد نبوده و خود معلول است. اما از طرف دیگر، حتی واضحترا نیست که کوچکترین قدمی در راه حل مشکلات انجمن نمی توان برداشت اگر قرار باشد هر بار که باین مساله رسیدگی می کنیم عده ای مشت و لگد و میز و صندلی را نیز ابزار مناسبی برای "بحث سیاسی" بدانند. هیئت دبیران کنفدراسیون با محکوم نکردن این شیوه ها عملاً بان صحنه گذاشته و کوچکترین کمکی در راه حل بحران انجمن لندن نکرده است. این عمل هیئت دبیران با هیچ منطقی سازگار نیست و بشدت مورد انتقاد است.

۲- علل بحران انجمن لندن

بحران انجمن لندن با وجود اینکه بدلیل زد و خورد های فوق الذکر شدت گرفته است ولی بخاطر آن آغاز نشد و ریشه ای عمیقتر دارد. توسل عده ای از اعضا، انجمن بزور بازو در حین "تبادل نظر" انجمن لندن را شدیداً به بن بست کشانده است اما این خود معلول جریانات دیگر نیست که از مدتها قبل زمینه بحران فعلی را فراهم می ساخته است. اینکه چرا بحران در این مرحله تا این اندازه شدت یافته ناشی از اینست که بدنبال تحریکات گردانندگان گرایش ۱ عده ای از طرفداران آن آگاهانه و عده ای نیز ناآگاهانه، از چند ماه پیش تا کنون دست با اقدامات حساب شده ای زده اند که هدفش اتمام پروسه انشعاب این گرایش از کنفدراسیون و در نتیجه از انجمن لندن بوده است. تفکر سیاسی و طرز کار این گرایش عملاً طرفدارانش را به آنجا کشانده که دیگر نه میخواهند و نه میتوانند که در چارچوبی دمکراتیک با نظریات گرایشهای دیگر در درون کنفدراسیون هم-

کاری کنند. علائم این فراشد انشعاب از مدتها قبل نمایان شده بود. و اخیراً بقدری تمام جوانب سیاسی و تشکیلاتی آن چشمگیر شده بود که حتی جدیدترین اعضا، انجمن نیز در اولین هفته متوجه آن میشدند. از اینرو هدف گردانندگان گرایش ۱ از ایجاد اختلال و تشنج در انجمن لندن این بود که اولاً انجمن را فلج کنند تا از مبارزه موثر دیگران با برنامه انشعابشان جلوگیری شود، ثانیاً از آنجا که هنوز از لحاظ مادی و تکنیکی زمینه انشعاب فراهم نشده بود با از هم پاشاندن انجمن لندن تناسب قوا را در جهت آماده ساختن این زمینه تغییر بدهند، ثالثاً بواسطه يك سری اقدامات محاسبه شده زمینه سیاسی جهت توجیه انشعاب را فراهم سازند. نتیجه این جریان این است که انجمن لندن از شش ماه قبل تا کنون مختل بوده و اکنون عملاً از هم پاشیده است.

چرا و چگونه کار این گرایش باینجا کشید؟ برای درک این مساله باید به تاریخچه فعالیت های این گرایش در انجمن لندن رجوع کرد. غالب گردانندگان اصلی گرایش ۱ از کسانی بودند که تا لحظات آخر قبل از انشعاب خط راست از کنفدراسیون همداستان و همفکران آنرا تشکیل میدادند. همانند ایشان این عده نیز از برنامه های علی و مبارزه واقعی دائماً طفره میرفتند و برای مخفی نگهداشتن این تزلزل مسائل مصنوعی و بی اهمیتی از قبیل "مبارزه با سوسیال امپریالیسم شوروی" و یا "جلوگیری از رخنه کمیته مرکزی به جنبش خلق" را بعنوان "جیاشی ترین و آنی ترین وظایف" کنفدراسیون بزرگ میکردند و با جار و جنجال غریبی در مقابل هرگونه فعالیت دیگر انجمن قرار میدادند. همانند ایشان گردانندگان اصلی گرایش ۱ نیز سرسختانه معتقد بودند که سفر اشراف به پکن و شامپانی نوشی بسلامتی شاه ایران باعث نزدیکی دو ملت چین و ایران خواهد شد. اما آبرو ریزی شدیدی که اعلام ورشکستگی قبیله گاهشان برای خط راست بدنبال داشت این عده را که "دوراند پشتر" بودند بر آن داشت که بفکر دستاویز دیگری برای جلوگیری از سقوط کامل خود به بی علی آشکار باشند. در درجه اول احتیاج بیک تغییر در ایدئولوژی بود. بنابراین اینطرف و آنطرف آنهم با کلی ترس و لرز چنین اظهار کردند که سیاست خارجی چین برای ملت چین سیاستی است صحیح و از واقع بینی انقلابی "رهبران خلاق حزب کمونیست چین سرچشمه گرفته است. اما برای ما ایرانیها الزاماً اینطور نیست و ما البته باید از "منافع بلاواسطه خلقهای ایران" حرکت کنیم.

شاید این "اصلاح" عقاید قبلی چندان مهم بنظر نیاید اما از نقطه نظر خود این عده همین جابجائی کوچک ایدئولوژیک بسیاری مشکلات جدید بدنبال آورد که این افراد را به سردرگمی و آوارگی سیاسی دائمی محکوم کرده است. اولاً با این اقدام خود را از "اتوریتته پایگاه انقلاب جهانی" که بضرب هر سازش میرقصیدند عملاً رها ساخته بودند و می باید "اتوریتته نوینی" را جانشین آن میکردند. ثانیاً با این تغییر ایدئولوژیک دیگر دلیلی برای توجیه وجودشان به عنوان يك گرایش مستقل از گرایشهای موجود دیگر نبود. می باید دلیلی برای وجود پیدا میکردند. ثالثاً بهر حال مشکل اصلیشان همیشه این بود که چگونه بی علی خود را توجیه کنند و تزه های سازش طبقاتی خود را تحت لوای چپ نما بیوشانند. بنابراین تحت شرایط جدید "اتوریتته جدید" نیز هنوز می باید راه چاره ای برای حل این مشکل پیدا میکردند.

گردانندگان "سابقه دار" این گرایش بتدریج بصورتی تجربی پاسخ باین مشکلات را یافتند. اینطور حساب کردند که بجای "اتوریتته پکن" که اینک مرکز توریزم ارتجاعی ترین رهبران دول بورژوازی جهان شده است باید اتوریتته جنبش نوینی انقلابی خلق در ایران "را" جای نشین کنند. زیرا با علم کردن این پرچم اجناس بنگل خود را با پرچمی که میان جوانان از اعتبار زیادی برخوردار است بسیار ساده تر آب خواهند کرد. بنابراین با هیاهوی بسیار همگی را بدور انداختن "اتوریتته های سازمانهای اپورتونیست خارج از کشور" و پذیرش "اتوریتته جنبش نوین انقلابی" که در ضمن ایشان دفتر نمایندگیش در خارج

از کشور بودند، دعوت کردند، از طرف دیگر، با ترسیم تقسیم‌کاری بسیار "متصفانه‌ای" بین خود و سازمانهای درون کشور دلیل وجود خود را نیز پیدا کردند. نخست خود را "بخشی از جنبش خلق" قلمداد کردند و سپس چنین اظهار داشتند که بخشی از جنبش درون کشور مبارزه میکند و بخش دیگر که ایشان بنیان‌گذاران آن باشند در خارج از کشور از آن "پشتیبانی" خواهد کرد. عبارت دیگر بجای همبستگی با مبارزات درون کشور خود را در اصطلاح "پشت جبهه جنبش خلق" متشکل ساختند. اما بهر حال حتی از "پشت جبهه" نیز توقع برخی فعالیتها میرفت بنابراین می‌باید کاری که چندان هم کار نباشد و منطبق با منطق اهداف این گرایش باشد برای آن می‌ترسیدند. فرمودند بدلیل وجود "سازمانهای اپورتونیستی خارج از کشور که جوانان مبارز را از راه صحیح منحرف می‌سازند" پشتیبانی واقعی از جنبش غیر ممکن است و از اینرو جهت ایجاد یک "پشت جبهه" واقعی "نخست می‌باید سازمانهای سیاسی خارج از کشور از میان برداشته شوند".

بدین ترتیب با تغییرات فوق از درون گرایشهای سیاسی ورشکسته گرایش "جدیدی" متولد شد که مهمترین مسأله غلبش جنگ با گرایشهای دیگر بود. گرایشی که نقطه اوج فعالیتهای مبارزاتی در راه احقاق این هدف عارست از پرتاب میز و صندلی و مجروح ساختن مخالفین. "اعتلاء" باین نقطه اوج از همان آغاز در منطق مواضع این گرایش نهفته بود. از همان ابتدا عده‌ای از اعضاء انجمن دایماً به طرفداران این گرایش هشدار میدادند که منطق مواضعشان آنها را به پایمال کردن حقوق دموکراتیک دیگران، انشعاب از انجمن، فرقه‌گرائی خودسرانه و نهایتاً حتی مقابله بدنی با مخالفین خواهد کشانید. چگونه میتوانست جز این باشد؟ کسانی که پیش شرط همکاری با دیگران را پذیرفتن "اتوریته" خود قرار میدهند - بالاخره ناچار خواهند شد که بزور نیروی بدنی و اگر آن بسنده نبود بضرب میز و صندلی آنها را به این عمل "دعوت" کنند. در درون سازمانی که در برگیرنده گرایشهای سیاسی متفاوت است تنها بدین وسیله میتوان "اتوریته" این یا آن گروه را عملاً تحمیل کرد. آنهم چه اتوریته‌ای. اتوریته عناصر واپس‌افتاده‌ای که بدنبال انزوی سیاسی و ورشکستگی کامل قبیله‌گاشان بجای درهم شکستن قبیله‌گاه‌ها و روی کردن به علم انقلابی و مبارزه واقعی گماکان به عادت همان قبیله پرداخته صرفاً برای تحمیل خود میکوشند با لباس من درآوردی "اتوریته جنبش نوین انقلابی" هویت واقعی قبیله‌گاه را مخفی نگهدارند. این لباس ظاهراً باب روز خود بقدری سوراخ داشت که حتی قادر به پوشاندن قامت پوسیده ایدئولوژیک آنها نبود تا چه رسد باینکه شوکتش دیگران را هم به سجود بکشاند. همانطور که با گذشت زمان جعلی بودن این متاع آشکارتر شد گردانندگان این گرایش نیز دست بدامن شیوه‌های حتی مضحکتر و از نقطه نظر انجمن مخرب‌تر شدند. برای جلوگیری از یاس و دلسردی طرفداران نشان که بتدریج باعث از هم پاشیدگی کل گرایش میشد ناچار شدند هرچه بیشتر و بیشتر توجه آنها را معطوف مسائل فرعی دیگر کنند. علت عدم موفقیت خود را "خرابکاری‌ها و توطئه‌های سازمانهای سیاسی خارج از کشور" معرفی کردند و طرفداران را با حرارت هرچه بیشتر به اشکال جدید مبارزه غلیظه سازمانهای "مقصر" فرا خواندند. اگر عوامفریبهای همیشگی کافی نبود شیوه تهمت و افتراء و اگر بحث سیاسی اقناع نمیکرد ارعاب را پیش گرفتند. اینکار نیز فقط انحراف ریشه‌ای گرایش را آشکارتر ساخت و استیصال گردانندگان آنرا شدیدتر کرد. تسلسل مخرب ناشی از این بی‌علاجی نهایتاً آنها را بصیران انشعاب بعنوان تنها راه بقا فرقه‌گشانیده است. گردانندگان چنین تصور میکنند که اگر لباس "اتوریته جنبش" قادر به پوشاندن پوسیدگی درونی نیست شاید حصار تشکیلاتی سازمانی جداگانه حداقل فرقه را از گزند نیروهای برونی مصون بدارد. اما این نیز حداکثر میتواند بمعنی دفن خود بدست خود باشد، چنانکه قبل از ایشان هم قبیله‌گاشان کردند. بهر حال تضادهای درونی شعار توخالی "اتوریته جنبش نوین انقلابی" با همان نیرویی که از آغاز تا کنون این گرایش را باینجا کشانیده در وراء حصار تشکیلاتی هم به صورت احتراز ناپذیری این فرقه را از هم خواهد پاشانید. طرفداران این گرایش با فراهم ساختن زمینه انشعاب از انجمن لندن صرفاً چند

قدم دیگر باین نقطه "تکامل" نزدیکتر شده‌اند. بحران کنونی انجمن لندن نیز که از همان آغاز فعالیت این گرایش ریشه دوانیده بود چیزی جز ظهور عوارض مراحل آخر این "تکامل" نیست. در واقع تاریخچه بحران انجمن لندن با تاریخچه انکشاف تضادهای درونی مواضع گرایش یکسان است.

۳ - تضادهای درونی شعار "اتوریته جنبش نوین انقلابی" و عملکرد

ملغین آن

چنانکه در بالا یاد شد محور مواضع طرفداران گرایش ۱ و همچنین تضاد اصلی آن شعار "اتوریته جنبش نوین انقلابی" است. این شعار که در ابتدای کار عده زیادی را بدور این گرایش جمع کرد بتدریج خود باعث از هم پاشیدگی آن خواهد شد. در ابتدا هنوز تضادهای درونی ناشی از این شعار کاملاً آشکار نشده بود. اما با گذشت زمان و افشای تمام جوانب فعالیت این گرایش نه تنها بتدریج منطق درونی این مواضع روشن گشت بلکه انگیزه‌های اصلی طراحان آن نیز پررنگ معلوم شد. امروزه شعار "اتوریته جنبش نوین انقلابی" برغم ظاهر پر طعنا و ترقی افشاده است. شعاری که اصولاً ساخته و پرداخته ذهن باقیمانده‌های طرفداران تر "سوسیال امپریالیسم" باشد و از کوچکترین واقعیت ملموس برخوردار نباشد حتی جهت عوام - فریبی هم اکتفا نخواهد کرد. واقعیت امر این بود که این "جنبش نوین انقلابی خلق" چیزی نبود جز دو سازمان مشخص سیاسی با برنامه‌های متفاوت که حتی تا چندی پیش از دیدگاههای ایدئولوژیک متضادی حرکت میکردند. "اتوریته" این یا آن سازمان شاید میتوانست برای عده‌ای معنی داشته باشد اما "اتوریته جنبش" بمثابة چیزی ما - فوق این دو سازمان بوضوح تخیل محض بود. بخصوص اینکه هیچ یک از این دو نه نظر جامعی درباره چگونگی تغییرات ضروری رفعلیت - های کف دراسیون اعلام داشته بودند و نه حتی ضرورت این تغییر را. در ضمن هیچکدام اصولاً خواستار پذیرش "اتوریته" خود توسط کف در - سیون نبود. بنابراین از دیدگاه برخی از طرفداران این گرایش که واقعاً اتوریته‌ای را پذیرفته بودند مفهوم واقعی "اتوریته جنبش" نمی‌توانست چیزی جز لزوم پذیرفتن نظریات یکی از این دو سازمان باشد. به رغم اینکه شاید نزد خویش غالباً چنین تصور میکردند که صرفاً طرفدار "اتوریته عام جنبش" هستند. بی دلیل نیست که درست هنگامیکه اختلاف بین این دو سازمان آشکار میگردد تضادهای درونی این گرایش تشدید میشود. برای جلوگیری از پراکندگی جناح‌های مختلف طرفداران "اتوریته جنبش" گردانندگان این گرایش که اساساً هدف دیگری دارند با تشدید آگاهانه فراگشت انشعاب کوشش میکنند توجه همه را معطوف مسائل دیگری سازند.

بنیان‌گذاران این گرایش که قصدشان تحمیل نظریات ورشکسته خود در وراء "اتوریته جنبش" بوده است البته همیشه چنین وانمود کرده - اند که منظور از این شعار "طرفداری" از جنبش بطور کلی و پذیرفتن "مخرج مشترک" نظریات این دو سازمان است. اما این نیز خود مشکلات دیگری را ایجاد میکند. همیشه این سؤال مطرح بوده که چرا "مخرج مشترک" این دو سازمان دقیقاً با نظریات قبلی این عده (قبل از پذیرفتن اتوریته) یکسان است. مثلاً در رساله‌ای که در بالا یاد شد ایشان اشاره میکنند که دو شرط عده از حداقل شرایط لازم برای اثبات "طرفداری واقعی از جنبش" عارتد از پذیرفتن اینکه "استالین رهبر کبیر پرولتاریاست" و "مائوسه دون - اندیشه معرف انطباق خلاق مارکسیزم - لنینیسم با شرایط نوین است". یا اینکه بعقیده ایشان "تضاد عده جامعه ایران" عارتست از تضاد بین دیکتاتوری فردی شاه و خلق. درون این "خلق" نیز نه تنها همان اقشار و طبقات مطلوب طرفداران تر "جامعه نیمه - فئودال - نیمه مستعمره" منجمله بورژوازی "ملی" را گنجانده‌اند بلکه حتی بعاریت از نظریات آقای کیانوری برای "بخشی از بورژوازی - کمپرادور که با شاه تضاد دارد" نیز جایی در نظر گرفته‌اند. گرچه نه بصورتی "رسمی" بلکه "در عمل".

این مسأله شگفت‌آور که چگونه "نظریات عام جنبش نوین انقلابی" با مخلوطی از نظریات حزب توده و طرفداران حزب کمونیست چین یکسان شده است خود پدیده‌ای بود که در تشدید انحرافات گرایش

مزید بر علت شد. گردانندگان این گرایش نه تنها میبایست ماهیت توخالی و متضاد شعار "اتوریته جنبش" را مخفی میکردند بلکه ناچار بودند با نحاء گوناگون تضاد بین انگیزه های اصلی پشت طرح این شعار و آنچه را که ادعا میکردند نیز کتمان کنند. شیوه ای که انتخاب کردند شیوه "اختناق سیاسی بود. با انشعاب هواداران خط راست از انجمن لندن اکثریت انجمن با حمایت کسانی که این خط را طرفداران گرایش دوم هستند بدست گرایش ۱ افتاد. با استفاده از این اکثریت چنان محیط دیکتاتوری در انجمن مستقر ساختند که حتی در زمان تسلط بورکراتیک خط راست نیز سابقه نداشت. به نظریات مخالف وقت صحبت داده نمیشد. ارگانهای تبلیغاتی انجمن تبدیل به ملک خصوصی گردانندگان این گرایش شده بود و تمام سطوح تشکیلاتی انجمن از هیات کارداران گرفته تا کمیته های فرهنگی و دفاعی بروی مخالفین مسدود شده بود. فعالیت های فرهنگی و دفاعی انجمن نیز به قرائت رساله های تکراری و خسته کننده ۷ ساعته و برگزاری دائمی "شب های بزرگداشت" خلاصه میشد.

شاید برای مدت کمی این شیوه از افشاء کامل تضاد های درونی این گرایش جلوگیری کرد اما واضح بود که چنین محیطی نمیتوانست ادامه یابد. زیر فشار مبارزات گرایش ۳ علیه بورکراسی در انجمن و افزایش مخالفین بطور کلی بتدریج اکثریت از دست این گرایش افتاد. با وجود اینکه مجدداً بکمک گرایش ۲ توانستند گرایش ۳ را از هیات کارداران حذف کنند ولی بهر حال در سطح فعالیت های فرهنگی بهبود محسوس بوقوع پیوست. برخلاف گذشته در جلسات فرهنگی بجای دو سه دقیقه وقت بیشتری برای بحث داده میشد. در مورد هر موضوع کلیه گرایش ها میتوانند رساله خود را قرائت کنند و از همه مهمتر برنامه فرهنگی انجمن بر پایه سیاسی مناسبی بنا شد و شامل موضوعاتی شد که واقعاً مسائل مهمی بودند. اما همین تغییر ساده اوضاع گرایش ۱ را وخیم ساخت. از یکطرف شرکتشان در بحث های سیاسی بسرعت ماهیت واقعی این گرایش و انگیزه های آنها از طرح شعار "اتوریته جنبش" را فاش ساخت و از طرف دیگر، اختلافات درونی خود این گرایش که از بلوک غیر اصولی جناح های متفاوتی متشکل شده بود بواسطه این بحث ها هم تشدید و هم برای نخستین بار کاملاً آشکار شد. گردانندگان این گرایش با مشاهده مشکلات فوق راه چاره جدیدی انتخاب کردند. از آنجا که دیگر با شیوه سرکوب عقاید قادر به سرپوش گذاشتن به این تضاد ها نبودند شیوه "بویکات جلسات فرهنگی را اتخاذ کردند. به بهانه های مختلف از شرکت طرفدارانشان در بحث های سیاسی جلوگیری کردند و در آن جلساتی هم که برخی از آنها بدلائی ناچار به شرکت بودند تمام کوششان متوجه ائتلاف وقت از طریق طرح مسائل انحرافی و بی ربط به دستور جلسه بود. تا شاید بدینوسیله وقت بحث و در نتیجه امکان آشنائی طرفدارانشان با عقاید دیگران کمتر شود.

ولی خودداری از شرکت در بحث های سیاسی عملی نیست که بتوان بسادگی توجیه کرد. گردانندگان گرایش ۱ ناچار بودند که برای تحمیل این کار به طرفدارانشان محیط اختناق را بدرون گرایش خود بکشانند. چنان حالتی ایجاد کرده بودند که طرفدارانشان برای مصون ماندن از غضب رهبران ترجیح میدادند با مخالفین حتی پیرامون مسائل پیش پا افتاده هم گفتگو نکنند تا چه رسد به بحث سیاسی. برای قبولاندن لزوم این اتمسفر غیر دموکراتیک دست بدامن تهمت و افتراء علیه گرایش های دیگر انجمن شدند و در این راه از هیچ گونه دروغ و شایعه ای کوتاهی نکردند. از تهمت های باصطلاح سیاسی گرفته تا زشت ترین حملات شخصی. یک جا پسر کردند که عده ای از اعضاء انجمن مبالغی را که جهت کمک به زندانیان سیاسی جمع آوری شده بود "معلوم نیست به چه مصرفی رسانده اند" جای دیگر گفتند برای اینکه دانشجویان شناخته نشوند شرکت دائمی آنها در انجمن صلاح نیست و بطور کلی، همصدا با اطلاعات و کیهان، همه جا تبلیغ کردند که شرکت در جلسات انجمن مضرات زیـرا از این طریق "یک سری سازمانهای سیاسی خارج از کشور جوانان ساده لوح را گول میزنند" بخصوص علیه گرایش ۳ که بنظر ایشان مسئول اصلی تغییرات مذکور در انجمن بود کمپین واقعاً شرم آوری به راه انداختند. تا جائیکه برخی از ساده لوح ترین طرفدارانشان

تصور میکردند علت توده ای شدن مبارزات مسلحانه "توطئه چینی مشی عناصر ضد جنبش" در لندن است. خلاصه اینکه میان طرفداران "اتوریته جنبش" چنان روحیه ای ضد دموکراتیک، ضد کنفدراسیون و برخلاف تمام اصول یک جبهه واحد مبارزه علیه رژیم ایجاد شد که هر گونه همکاری بین افراد با نظریات متفاوت را غیر ممکن میساخت. در واقع طرفداران این گرایش که غالباً از طرق "کارگاه صنفی" خصوصی باین گرایش جلب میشدند و نه از طریق فعالیت های انجمن قبل از عضویت در انجمن چندین ماه در مکتب تحریف و قایم دوره آموزش آخرین شگرد های هوچیگری، عوامفریبی، دروغگوئی و افتراء را گذرانده بودند و از دیدگاه اکثریتشان عضویت در انجمن صرفاً یک ضرورت تاکتیکی در راه نابود کردن این "مهد عناصر ضد جنبش" بود. در ضمن مشکل این گرایش صرفاً دموکراتیزه شدن محیط بحث های سیاسی در انجمن نبود، همگام با بهبود فعالیت های فرهنگی انجمن تغییرات مهمی در برنامه دفاعی نیز بوقوع پیوست. بدنبال تجربیات غنی انجمن در کمپین موفقیت آمیز دفاع از ۲۱ نفری که پس از اشغال سفارت ایران در لندن دستگیر شده بودند فعالیت های دفاعی انجمن با ایجاد کمیته ای دائمی علیه اختناق در ایران برای نخستین بار بر پایه ای صحیح و مطابق با برنامه های دراز مدت قرار گرفت. این بهبود نیز برای گرایش ۱ چندان خوشایند نبود. زیرا دیگر نمیتوانستند با چند شعار چپ نما و تو خالی و یکی دو بویکات دوسه ساعته در طی سال ادعا کنند فعالیت دفاعی کرده اند. دیگر هنگام عمل فراسیده بود و گرایشی که بمنظور مخفی نگهداشتن تزلزل و بی عملی خود اینقدر در لباس "اتوریته جنبش" پشتک و وارو زده بود، توانائی تحمل این شرایط جدید را نداشت. افزونتر اینکه گردانندگان گرایش با جریان روبرو شده بودند که می توانست تمام تعلیمات فرقه گرائی آنها را خنثی سازد. احتمال این می رفت که طرفداران شان با شرکت در مبارزه ای متحد علیه رژیم نه تنها به ماهیت عوامفریبانه شعارهای اتوریته گرا - یان پی ببرند بلکه با وحدت در عمل بی پایگی آنها ماتی را که بدیگران وارد می ساختند نیز ملغف شوند. اما گردانندگان گرایش می دانستند که برای مقابله با این جریان بویکات فعالیت ها و تشدید افتراء به تنهایی بسنده نیست بنابراین خرابکاری آگاهانه فعالیت های دفاعی انجمن را آغاز کردند.

در ابتدا نمی توانستند آشکارا با کمیته ضد اختناق در ایران مخالفت کنند. کوچکترین بهانه ای برای بویکات رسمی آن نداشتند. این کمیته جبهه واحدیست کاملاً باز و دموکراتیک و تمام کسانی که با اهداف آن موافقت و فعالانه در آن شرکت میکنند می توانند برنامه فعالیت های آن را نیز تعیین کنند. از اینرو گروهی که ادعای مبارز بودن دارد دائماً تحت فشار است که با شرکت در این کمیته ادعایش را علماً اثبات کند. بنابراین در حرف پذیرفتند که گذشته از برخی کمبود ها ایجاد کمیته ضد اختناق قد میست مثبت و دلیلی برای شرکت نکردن در آن وجود ندارد. یکی دو نفر از این گرایش در کمیته شرکت کرد. اما نقش این عده خرابکاری از داخل بود. با طرح دائمی شعار های تو خالی و برنامه های من در آوردی بتدریج میکوشیدند که جلسات این کمیته را نیز همانند جلسات انجمن به میدان مجادلات فلج کننده تبدیل کنند. در خارج از کمیته هم مابقی طرفداران را به بویکات و خرابکاری فعالیت های کمیته تحریک میکردند. در جایی حتی با طرفداران خط راست متحد شدند و جلسه ای علیه اختناق در ایران را بهمزدند. بعلاوه همگام با خرابکاری از داخل و خارج مقدمات ایجاد کمیته ای دیگر را هم تهیه میدیدند. زیرا بهر حال می دانستند که کمیته ضد اختناق در ایران جایی نیست که بتوان بی عملی را بواسطه شعاربافی توجیه کرد و مخفی نگهداشت. نیازمند کمیته ای بودند که اولاً با ایجاد و شرکت در آن به مخالفت خود با کمیته ضد اختناق بین طرفدارانشان ظاهر جدیتری بدهند و ثانیاً با راه ندادن دیگران به این کمیته بی عملی خود را بدون درد سر مخالفت دیگران سرپوش بده گذارند. در این مسیر با ایجاد کمیته خصوصی خویش در مقابل کمیته بازی که انجمن لندن بنیان گذاشته و همکاری بسیاری از نیروهای هوا - دار کنفدراسیون را جلب کرده بود پرداختند. این تفرقه اندازی را هم طبق معمول تحت عناوین پرطمطراقی از قبیل "لزوم ایجاد کمیته پشتیبانی از جنبش نوین انقلابی خلق در ایران" مستور می ساختند.

کاری که دبیر کنفد راسیون هم به تقلید از این عده به کلیه واحدها کنفد راسیون پیشنهاد کرده است. بزم ایشان هم دفاع از زندانیان سیاسی، افشاء خفقان در ایران، دفاع از حقوق دموکراتیک و غیره همگی عبارتند از "تسلیم به لیبرالیزم". و بجای آن باید "کمیته های پشتیبانی" تاسیس کرد. بعبارت دیگر بجای همبستگی با مبارزات درون کشور، یعنی شرکت در مبارزه ضد رژیم برای کسب حقوق دموکراتیک کنفد راسیون میباید دست روی دست بگذارد و صرفاً گاه گداری با برگزاری جلسات بزرگداشت "پشتیبانی" خود را اعلام کند.

بدین ترتیب گرایش ۱ که در آغاز صرفاً متشکل از افرادی با عقاید انحرافی بود سرعت تبدیل به مانعی در راه فعالیت های سیاسی انجمن لندن شد. جلسات انجمن را با بویکات میکردند و یا تبدیل به صحنه مجادلات مصنوعی و با پخش انواع شایعات و اتهامات علیه کنفد راسیون بطور کلی و گرایش های درون انجمن لندن فضای مسمومی میان هواداران کنفد راسیون تهیه می دیدند. همچنین با پیگیری در مواضع انحلال طلبی در رابطه با فعالیت های دفاعی کار انجمن را مختل کرده و با ایجاد کمیته های خصوصی در مقابل انجمن در جبهه متحد مبارزه علیه رژیم تفرقه اندازی میکردند. در چنین حالاتی بود که انجمن لندن در اکثر گذشته وارد جریان انتخابات هیات کارداران شد. می توان گفت که انتخابات مذکور نقطه عطفی بود در فراگشت انشعاب گرایش ۱ از انجمن لندن. در این انتخابات گرایش ۱ با انجمن اولتیماتوم داد که حاضر نیست با گرایش ۳ در هیئت کارداران همکاری کند. همانطور که در بالا یاد شد گردانندگان گرایش ۱ بدستی افشای ماهیت راست روانه گرایششان و برگشت اوضاع انجمن بضرر خود را بیش از هر چیز ناشی از مبارزات افشاء گرانه طرفداران گرایش ۳ میدانستند و بویژه علیه این گرایش کمین شدید تهمت و افتراء چه داخل انجمن و چه خارج از آن به راه انداخته بودند. بدینسان بدست خود چنان روحیه ای میان طرفداران نشان ایجاد کرده بودند که حتی اگر میخواستند توانائی عقب نشینی از مواضع قبلی و قبول لزوم همکاری با گرایش ۳ را نداشتند. اکثریت قاطع انجمن البته باین خط و نشان کشیدن گرایش ۱ جوابی را داد که شایسته آن است. از آنجا که گرایش ۱ حاضر نشد با تنها ترکیب اصولی هیات کارداران یعنی یک عضو از هر یک از سه گرایش عده انجمن توافق کند اکثریت عظیم انجمن نیز بنوبه گرایش ۱ را از هیات کارداران حذف کرد.

شکست اولتیماتوم گرایش ۱ با انجمن و حذف آن از هیئت کارداران برای گردانندگان این گرایش غیر قابل تحمل بود. بخصوص اینکه در این گرایش بخاطر طرز کاری که وصفش قبلاً شد بحران شدیدی پدیدار شده بود و دائماً عده زیادی در حال ترك آن بودند. شکست مذکور تنها می توانست باعث تشدید این بحران بشود برای مقابله با این ساله گردانندگان گرایش کوشیدند تا با ایجاد تشنج دائمی در انجمن و تشدید حملات به گرایش های دیگر گریبان خود را رها سازند. بلافاصله پس از انتخابات فعالیت های مختل کننده این عده کیفیت بخود گرفت. انجمن لندن که هر هفته جلسات فرهنگی وسیعی برگزار میکرد از آن زمان تا کنون بیش از یکی دو جلسه فرهنگی نداشته است. هر هفته در بحث های "پیش از دستور" گردانندگان این گرایش توکیوش مطابق نقشه قبلی پیرامون مسائل خود ساخته ای، جلسه انجمن را به تشنج می کشاندند. این شیوه تا بدانجا ادامه پیدا کرد که یکبار بعد از ۷ هفته اصولاً انجمن تعطیل شد. تهمت و افتراء را بعدی رساندند که در یکی از جلسات مبارزین عضو انجمن را ارتقا نامیدند و باین نیز اکتفاء نکرده چندی بعد آنها را در خدمت ساواک و سیا معرفی کردند. هر بار جهت توجیه افتراء های پیشین ناچار بودند افتراءی حتی شرم آورتر از قبل اختراع کنند. مجمع عمومی فوق العاده ای برای رسیدگی به این افتراءها تشکیل شد و پس از محکوم کردن این شیوه از این عده دعوت کرد که با اتهامات خود را پس گرفته از انجمن عذرخواهی کنند و یا مطابق منطق موضع خود از شرکت در جلسات انجمنی که بعقیده ایشان پراز افراد ارتجاعی بود خودداری کنند. نه این را اجرا کردند و نه آن را. با قلدر - منشی خاص خود با کمال صراحت اعلام کردند که تصمیم مجمع عمومی انجمن را برسمیت نمی شناسند. تنها راهی که برای هیات کارداران باقی ماند تعطیل انجمن و درخواست از هیات دبیران کنفد راسیون

برای دخالت در انجمن لندن بود زیرا در غیر این صورت احتمال زد وخورد در جلسات انجمن زیاد بود.

با نزدیک شدن موعد انتخاب هیات کارداران جدید انجمن و بدنبال قطعنامه هیات دبیران کنفد راسیون گردانندگان این گرایش بقول خودشان ناچار به "عقب نشینی تاکتیکی" شدند و ظاهراً اتهامات خود را پس گرفتند. ولی در جلسه انتخاباتی که امکان از اعلام اینکه حاضرند با کلیه گرایش های دیگر انجمن در سطح هیات کارداران همکاری کنند امتناع ورزیدند و در عین حال مشتاق شرکت در هیات کارداران بودند. تصور میکردند کمین اختلال و خرابکاری شش ماهه آنها اعضاء انجمن را وادار به عقب نشینی از اصول دمکراتیک کنفد راسیون کرده است و شاید بخاطر ترس از تکرار این جریان اولتیماتوم های این گرایش را پذیرفته اند. اما مجمع عمومی انجمن این بار هم تسلیم شیوه ارعاب نشد. از این گرایش دعوت شد که واقعیت بدیهی وجود نظریات دیگر در انجمن و اصل ابتدائی لزوم همکاری بین کلیه نظریات را بپذیرد. دو گرایش دیگر انجمن اعلام کردند که در صورت پذیرفتن این نکات از جانب این گرایش حاضرند با آنها در هیات کارداران شرکت کنند و متحداً مبارزات ضد رژیمی انجمن را به پیش ببرند. ولی گردانندگان گرایش ۱ نه تنها حاضر نشدند از شیوه های ضد دمکراتیک و فرقه گرایی مخرب خود دست بکشند بلکه در همان جلسه بمدت یک ساعت مجمع عمومی را متشنج ساختند و حتی عریه کشان کاردار سابق فرهنگی انجمن را به مشت زنی دعوت کردند. اکثریت عظیم اعضاء حاضر در مجمع عمومی البته این شیوه را محکوم کرد و مجدداً از پذیرفتن کاندیداهای این گرایش برای هیات کارداران خودداری ورزید. بدنبال این شکست گردانندگان گرایش ۱ مراحل آخر برنامه انشعاب از انجمن لندن را به اجرا گذاشتند. در نخستین اکسیون انجمن پس از انتخابات - یعنی شرکت در تظاهرات روز اول ماه مه - در اواخر تظاهرات بناگهان این عده پرچم ها و شعارهای خود را بیرون آوردند و از صفوف انجمن جدا شدند. به بهانه اینکه "پرچم سازمان های انقلابی درون کشور می باید در جلوی پرچم کنفد راسیون قرار بگیرد" هنگامیکه کارداران انجمن باین عده یادآور شدند که محتوی کلیه شعارها و پرچمها می باید قبلاً بوسیله کمیته دفاع انجمن و هیات کارداران تصمیم گرفته شود و بنا بر این عمل خودسرانه آنها نادرست است، اعلام کردند که اصولاً انتخابات اخیر را برسمیت نمی شناسند و با اینکار فراگشت انشعاب را تکمیل ساختند. مابقی ماجرای انشعاب هم بدانگونه بود که در بخش اول رساله گفته شد. در جلسه مجمع عمومی فوق العاده ای که بمنظور رسیدگی به این عمل خلاف تشکیلاتی این عده برگزار شد (و همچنین در جلسه بعدی) با اعمال تحریک کننده خود زد و خورد های کذافی را برانگیختند و از آن پس هم انجمن لندن تعطیل بوده است.

بدین ترتیب عده ای که برنامه ورشکسته سیاسی خود را پشت شعار عوامفریبانه "پشتیبانی از تئوریه جنبش نوین انقلابی" و تزلزل خود در مبارزه علیه رژیم را بوسیله شعار تفرقه انداز "لزوم نابود کردن سازمان های سیاسی خارج از کشور" مخفی میکردند در عرض دو سال یا اندازه ای چهره واقعی خود را افشاء ساخته اند که دیگر هیچگونه نقابی قادر به پوشاندن آن نیست و در نتیجه امروزه تنهاره بقای خود را نابود کردن انجمن لندن و بدینوسیله در تحلیل نهائی کنفد راسیون - محل سستی پاره کردن کلیه نقب های کاذب - میدانند. این نیز نه از طرق سیاسی بلکه با توسل به شیوه ارعاب و زور بازو.

۴- بتایج تزلزل در مقابله با خرابکاری های مبلغین شعار "انوریته جنبش"

با آشنائی به رویدادهائی که منجر به بحران کنونی انجمن لندن و تعطیل کامل فعالیت های متشکل آن شده است این سؤال مطرح میگردد که چگونه باین عده اجازه داده شد که تا این حد کار انجمن را مختل سازند. چه عوامل و شرایطی درون انجمن به چنین گرایشی که ورشکستگی اش از مدت ها پیش بر همه معلوم شده بود امکان داد که انجمن را تا سرحد تلاشی بکشاند؟ پاسخ باین سؤال را باید در تزلزل دائمی گرایش ۲ در مقابل با شیوه های ضد